

چین - کشوری امپریالیستی بسوی قدرت برتر جهانی



بجای سرسخن:

برگردان این نوشته به معنی توافق باتمامی نظرات رفیق نویسنده نیست، بلکه برای آشنا شدن با نظرات این رفقا در اختیار فارسی زبانان قرار می‌گیرد. امیدوارم که این قدمی کوچک در راه همبستگی جهانی پرولتری باشد.

آنها همان‌گونه که خود نوشته‌اند، این نوشته نتیجه بحث‌های طولانی رفقا در این مورد است و با تمامی اشکالاتی که می‌تواند به آن وارد باشد، نوشته‌ای منحصر به فرد است که تاکنون از طرف هیچ جریان و فردی انتشار نیافته است، لااقل به زبان آلمانی. اغلب نوشته‌های موجود سعی دارند که بانقد اوضاع کنونی جمهوری خلق چین، به نفی کمونیسم برسند و آنهایی که امروز ناگهان عاشق سینه چاک چین هستند، کسانی هستند که در گذشته به طیف رویزیونیستهای روسی به اصطلاح "اردوگاه سوسیالیسم موجود" تعلق داشتند. اگر آنها در گذشته چین را دست نشانده امپریالیسم امریکا می‌دانستند، حالا که دیگر شوروی وجود ندارد، آمل آنها، چین و ویتنام، کره شمالی،... و "سوسیالیست‌های قرن بیست و یکم" کاتولیک آمریکای لاتین هستند.

- برای فهم بهتر، تمامی پانوشته‌ها باخط ریزتر و کج بلافاصله آورده می‌شود. در اینجا باید از رفیقی که این برگردان را بامتن اصلی آلمانی مقایسه کرد و با پیشنهادهای خود مرا یاری رساند، سپاسگزارم.

مترجم

ژانویه ۲۰۱۹

چین - کشوری امپریالیستی بسوی قدرت برتر جهانی

ما این بررسی را بعد از تحقیقات و بحثی که در چارچوب سازمانمان از مدت زمان مدیدی به پیش برده‌ایم، انتشار می‌دهیم. موضوع آن اینست که چین نه تنها یک کشور خیلی بزرگ سرمایه‌داری، بلکه یک کشور امپریالیستی است و نه فقط یکی از کشورهای امپریالیستی و همچنین نه تنها بدنیاال برتری منطقه‌ای، بلکه یک کشور امپریالیستی است که در مسیر یک برتری قدرت جهانی می‌باشد. چین در مقیاس جهانی خود را با دیگر قدرتهای بزرگ امپریالیستی بیشتر و بیشتر در مناقشه‌ی ناحیه‌ای درگیر می‌کند. امپریالیسم چین یک تحریک جدید هم برای امپریالیسم آمریکا (که همچنان، چه از نظر اقتصادی، سیاسی، نظامی و ایدئولوژیکی در رتبه‌ی نخست در میان قدرتهای امپریالیستی است، اما محکوم به از همپاشی است) و هم برای اتحادیه سخت‌کوش اروپا، ژاپن و نیز امپریالیسم روسیه است. در رقابت بین قدرتهای امپریالیستی بزرگ در اثر "پیشروی" چین، ورق‌ها دوباره بر می‌خورند. این "پیشروی" همراه قدرت‌گیری اتحادیه اروپا و همچنین "برخاستن دوباره" امپریالیسم روسیه، بدین معنی است که برای اولین بار بعد از سی سال که رقابت‌های ایالات متحده آمریکا و سوسیال امپریالیست شوروی به اوج خود رسیده بود، دوباره خطر جنگ امپریالیستی شدت می‌یابد!

۱- اینجا صحبت از برخورد مستقیم نظامی مابین قدرتهای امپریالیستی، نه تنها "جنگهای نیابتی" و "مبلغین صلح" در مقابل یکدیگر، که همیشه وجود داشته بوده و خواهد داشت. این درگیریها همیشه بالقوه امکان تبدیل شدن به جنگ‌های منطقه‌ای را، بدون اینکه بلافاصله به یک "جنگ جهانی" باشد.

امروز بدون یک ارزیابی درست در مورد چین، هیچگونه ارزیابی درست در مورد اوضاع جهانی، تعیین مشخص تضادهای اساسی در جهان و از طریق آن شرایط عینی برای انقلاب پرولتاریائی ممکن نیست.

این بررسی، امپریالیسم چین و همینطور اشاره‌ای به سیر تکاملی آن برای سیستم جهانی امپریالیستی را مورد بررسی قرار می‌دهد. (رقابت درون امپریالیستی، جابجایی نسبی تناسب قوا بین آنان، فراهم نمودن زمینه‌ی رشد ایجاد جنگ و خطر جنگ جهانی، نتایج منتج برای انقلاب جهانی پرولتاریائی...) برای خارج نشدن از بحث، این بررسی رنگ عوض کردن چین از سال ۱۹۷۶ و روند مشخص تکتونی بازسازی سرمایه‌داری را بررسی نمی‌کند (و همچنین به تاریخ پیشین مبارزه طبقاتی که دوده، بین "جهد بزرگ" ۱۹۵۸ و کودتای ضدانقلاب رویزیونیستها به رهبری دنگ سیاپینگ نیز بود، نمی‌پردازد)؛ بنابراین، این بررسی به چگونگی بازسازی سرمایه‌داری نمی‌پردازد. همچنین درصدد اثبات نهادهای سرمایه‌داری در کشور چین نیز نمی‌باشد (هرچندکه از طرف عناصری از رویزیونیستها جدید اصلاح‌ناپذیر و تعدادی از تروتسکیستها مورد تردید قرار می‌گیرد). همچنین این بررسی وضعیت طبقه کارگر و خلق و مبارزه طبقاتی در چین را مورد بررسی قرار نمی‌دهد.

برای اینکه در این ارتباط جواب هرگونه انتقادی را داده باشیم: این طبیعتا بدین معنی نیست که خود را با این مقوله‌ها درگیر نکرده یا نمی‌کنیم و یا احتیاج به برخورد با آنان نیست. بدون آن نمی‌توان هیچگونه تحلیل منسجمی از چین سرمایه‌داری امروزی و حتا امپریالیسم به نمایش گذاشت. نمی‌توان همیشه در همه جا هر آنچه را که میدانیم در هر نوشته‌ای و مقاله‌ای بگنجانیم!

۲- برای اینکه به این نقد قبل از طرح جواب بگوئیم: طبیعتا به این معنی نیست، که خود را با این مقوله‌ها درگیر نکرده و نمی‌کنیم یا احتیاج به برخورد با آنان نیست. بدون آن نمیتوان هیچگونه تحلیل منسجمی از چین سرمایه‌داری امروزی و حتا امپریالیسم به نمایش گذاشت. نمیتوان همیشه در همه جا هر آنچه را که می‌دانیم در هر نوشته و مقاله‌ای بگنجانیم.

۱ - اقتصادی

برای ورود به بحث چند فاکت اقتصادی:

بعاد از یک رشد تولید ناخالص ملی (BIP) 3.10% در سال ۲۰۱۰، چین با تولید ناخالص ملی ۵۸۷۹ میلیارد دلاری برای اولین بار ژاپن را با تولید ناخالص ملی (۵۴۷۴) پشت سر گذاشته و بعد از ایالات متحده دومین اقتصاد بزرگ ملی جهان شد!

۳ - تولید ناخالص ملی آمریکا ۱۴.۶ بیلیون دلار بسیار بالاتر از تمامی کشورهای است، همچنین بالاتر از چین. با وجود این قابل تامل است که بخش غیر قابل تصویری از این تولید ناخالص ملی بدلیل حوزه مالی وسیع فقط "تولید" موهومی سرمایه هستند.

سهام چین در تولید ارزش افزایی صنعتی جهانی به ۱۴% (۱۹۹۰: ۳%) بالغ می‌شود، سهم تولید فولادش ۴۴% است.

برپایه برآورد OECD (سازمان همکاری اقتصادی و توسعه)، چین مقام دوم را در بخش تحقیقات و توسعه دارا می‌باشد؛ در سال ۲۰۰۶ بالغ بر ۹۲۶۰۰۰ پژوهشگر در این ارتباط مشغول به کار بودند (ایالات متحده آمریکا با تعداد ۱.۳ میلیون نفر مقام اول را داراست).

صادرات محصولات چین در سالهای ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ آلمان (و بدون شک ایالات متحده آمریکا) را پشت سر گذاشت. چین در این سالها ۱۹۵۸ و ۱۸۳.۱ میلیارد دلار بزرگترین توازن مازاد بازرگانی را در جهان دارا بود.

ذخیره ارزی چین در پایان سال ۲۰۱۰ بالغ بر ۲۹۱۴ میلیارد دلار بوده که بزرگترین ذخیره ارزی در جهان است.^۴ (۲۰۰۵: ۸۱۹ میلیارد \$، ۲۰۰۰: ۱۶۶ میلیارد \$)

۴ - ذخیره ارزی از حجم اسکناس‌های دلار یا یورو تشکیل نمی‌گردد، بلکه بخش بزرگی از آن از اوراق بهادار دولتی که چین خریداری کرده است، می‌باشد. بنابراین این بدین معنی است، که دیگر کشورها و دیگر "مفروضان" به چین بدهکارند. بنابراین، این ذخائر همانقدر صدور سرمایه‌ی چینی را به نمایش می‌گذارند. مثل اینکه اگر چین وام به خارج بدهد یا اینکه خودش را در بانکها یا کنسرنهای صنعتی در خارج شریک نماید. در تمامی حالات درآمد بهره و سود ویژه‌ی امپریالیستی را از ارزش اضافی خارجی به طرف خود می‌کشد. ذخیره ارزی چین در آخرین دهه بطور متوسط هر ساله ۳۳٪ افزایش داشته است (ژاپن در مقام دوم در آخر ۲۰۱۰ با ۱۰۶۹ میلیارد دلار جلوتر از حوزه‌ی یورو با ۷۹۰ میلیارد دلار است. آمریکا تا به امروز نه ذخیره ارزی قابل توجهی دارد و نه به آن احتیاج دارد. به این دلیل که واحد پولی او همچنان مهمترین ذخیره ارزی است.) در سال ۲۰۰۵، ۸۱۹ میلیارد دلار، در سال ۲۰۰۰، ۱۶۶ میلیارد دلار). اینها تمامی ذخیره‌های ارزی بودند که در تمام دنیا از همه‌ی کشورها در مجموع در جریان بود. (آخر مارس ۲۰۱۱ ذخیره واحد پولی به سقف ۳۰۴۵ میلیارد دلار بالغ می‌گردید و یک افزایش ۳۴٪ را نسبت به آخر مارس ۲۰۱۰ نشان می‌داد.

اگر همه اشکال صدور سرمایه (یعنی سرمایه‌گذاری مستقیم، اعتبارهای بانکی، اعتبار تجاری، و خرید اوراق قرضه دولتی و دیگر اوراق بهادار) را با هم مد نظر قرار دهیم، چین بزرگترین صادرکننده سرمایه است. حتی اگر سرمایه‌گذاری مستقیم را در نظر بگیریم، چین دائم در حال پیشروی است و در سال ۲۰۰۹ با سرمایه‌گذاری جدیدی بالغ بر ۱۰۱ میلیارد دلار در جهان، مقام سوم (بعد از ایالات متحده آمریکا و فرانسه) و تراکم سرمایه‌های بالغ بر ۱۰۶۵ میلیارد دلار، در مقام پنجم جهان قرار دارد. چین در سالهای ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ با ۱۱۰ میلیارد دلار وام به کشورهای نومستعمره‌ی وابسته و در این رابطه ۷ کشور صنعتی و بانک جهانی (با ۱۰۰ میلیارد \$) را پشت سر گذاشته است.

چین بزرگترین خریدار اوراق قرضه‌ی آمریکا و در نتیجه بزرگترین واهم دهنده به امپریالیسم آمریکا است (در آخر فوریه ۲۰۱۱: تنها ۱۰۱۵۴ میلیارد دلار اوراق بهادار دولتی، بنابراین بدون سرمایه‌گذاری چین در بانکهای آمریکائی - صنایع و دیگر قروض) در کنار اوراق بهادار دولتی آمریکا، همچنین اوراق بهادار دیگر کشورها را بالغ بر ۲۵۷ میلیارد دلار (در بین آنها تعداد زیادی از کشورهای اتحادیه اروپا) را داراست (آخر فوریه ۲۰۱۱)

چین در ماههای اخیر تامین باصطلاح "بحران مالی دولتهای اروپائی" را آغاز کرده است، و با خرید ۱۲ میلیارد اورو اوراق قرضه دولتی یونان، پرتغال و اسپانیا در این کشورها سرمایه‌گذاری کرده و زیر بال ایسلند را با ۵۰۰ میلیارد دلار (در عمل کمک مالی موقت) گرفته است.

چین با سرعتی غیرقابل تصور در جهت گسترش قدرت نظامی خویش است، تنها بعد از مدتی طولانی "مخفی نگاه داشتن" جزئیات، موسسه تحقیقاتی امور نظامی بین‌المللی استکهلم - SIPRI - بودجه نظامی چین در سال ۲۰۱۰ را به ۱۱۹ میلیارد \$، در رتبه‌ی دوم بعد از ایالات متحده آمریکا قرار داد.^۵ تخمین‌های احتمالی دیگر تا ۱۵۰ میلیارد \$ زده می‌شوند. همانگونه که خواهیم دید، تسلیح به هیچ وجه نه برای امور دفاعی کشوری، بلکه بعنوان قدرت برتر منطقه‌ای و عملیات تهاجمی در سطح جهان برای حق برتری طلبی است.

۵ - این ارقام از موسسه استکهلمی SIPRI (انسیستیتیوی تحقیقاتی بین‌المللی صلح - م) برداشته شده است. چین در سال ۲۰۰۰ هنوز در رتبه هفتم قرار داشت، در سال ۲۰۰۵ در رتبه پنجم، تا اینکه بالاخره از سال ۲۰۰۸ به بعد به رتبه دوم ارتقاء پیدا کرده است. بودجه نظامی آمریکا در سال ۲۰۱۰ بالغ بر ۶۹۸ میلیارد دلار است. بعد از چین بریتانیای کبیر با ۵۹/۶، فرانسه با ۵۹/۳، روسیه به ۵۸/۷ و ژاپن با ۵۴/۵ میلیارد دلار قرار دارند. تخمین موسسه مطمئناً کامل نیست، زیرا در کنار بودجه مستقیم نظامی بودجه غیرمستقیم موجود دارد که در بودجه واقعی نظامی گنجانده نشده اند.

باز هم جزئیاتی که چندی پیش افکار عمومی را بخود مشغول کرد:

چین در سال ۲۰۰۹ با فروش ۱۳۶ میلیون خودرو (از این تعداد ۱۰۳ میلیون خودرو شخصی) برای اولین بار بزرگترین بازار خودرو در جهان از ایالات متحده آمریکا پیشی گرفته است، که از این تعداد ۷۴ میلیون (۷۲٪) آن در چین تولید می‌شود. سهم تکامل و تولید داخلی خودروی شخصی در چین ۳۰٪ و "کامیون" حدود ۴۵٪، بقیه بخشی واگذاری امتیاز (Lizen) و یا تولید کنسرنهای خارجی در چین می‌باشد.^۶

۶- این درصد باید طبق برنامه تا سال ۲۰۱۸ حداقل تا ۵۰٪ افزایش یابد.

در نگاه اول این آمار اندک نه تنها "قدرت اقتصادی" عظیم چین، بلکه جایگاه او را در سیستم امپریالیستی جهانی، نشان می‌دهد. اینها قدرت مالی او را نشان می‌دهد - اما نباید همانگونه که بعداً خواهیم دید - همچنین قدرت تکنولوژی تاکنون بدست آورده او را فراموش کرد. در اینجا طبق تصویری که تبلیغات اشاعه می‌دهند نباید چین را تنها تولید کننده منسوجات ارزان، اسباب بازیهای سمی و انواع اجناس بی ارزش دیگر، با یک تکنولوژی عقب افتاده اقتصادی که قبل از هر چیز کشوری با مزد پایین که بسادگی بازار صادرات برای همه نوع لوازم مورد احتیاج که برای هرکسی مناسب است و باچین امروزی همخوانی ندارد، در نظر گرفت.

از آنجایی که در بالا از تولید ناخالص ملی سخن به میان آمده است: چند نکته‌ی توضیحی:

همه جا - همچنین در بحث در مورد سرشت امپریالیستی چین - ارقامی از "قدرت اقتصادی" چین، معمولاً بزرگی اقتصاد آن بگوش می‌رسد.^۷

۷- همچنین بسیاری حرفهای بی معنی دیگر. اینکه چین کشوری با بزرگترین تراکم تلفن همراه در جهان است، بسیاری راتحت تاثیر قرار داده است. همچنین دسترسی بسیاری به اینترنت. حتامنتی طولانی است که تعداد "عمل جراحی زیبایی" را بعنوان معیار "درصد توسعه" می‌دانند (که زنان چینی حالا به نه بشکل زنان اروپایی، بلکه به شکل زنان چینی خود را زیر تیغ می‌برند، که از اینها گذشته در گویا این "رشد غرور ملی" را بیان می‌دارد، که کوشش امپریالیسم در حال توسعه چین است که خطر بزرگی را به نمایش می‌گذارد. همچنین تراکم خطوط سراسری راه آهن "کلاسیک" نیز چیز بخصوصی را بیان نمی‌کند، در واقع بایستی تمامی وسایل قابل استفاده سرمایه‌داری حمل و نقل - و قدرت معاملات تجاری را در نظر گرفت. ما این نوع بازی با اعداد "گیرا" را به "متخصصین" و نویسندگان کتابهای پرفروش وا می‌گذاریم.

البته تولید ناخالص ملی چین "بالا" است. اما هنگامی که فردی به بالائی تولید ناخالص ملی اشاره می‌کند، دیگری درآمد سرانه ناخالص افراد و یا وضعیت عمومی چین را نسبتاً "عقب مانده" ارزیابی می‌کند. هر دو اینها هم حقیقت را گفته‌اند و هم آنرا کتمان کرده‌اند، چراکه هر دو این ارقام در واقع قابل اتکاء نیستند، هنگامی که مساله بر سر اینست که آیا چین یک کشور قدرتمند امپریالیستی است. هنگامی که یک کشور سرمایه‌داری بزرگ است آنرا به امپریالیسم قدرتمند تبدیل نمی‌کند. کشور رویونیستی شده شوروی در سالهای ۱۹۵۰ کشور "بزرگی" بود، اما در اواخر سالهای ۱۹۵۰ و اوایل ۱۹۶۰ نموداری واضح از سرشت امپریالیستی را از خود بروز داد. چین رویونیستی نیز بلافاصله از همان سالهای ۱۹۷۶ نمود روشنی از امپریالیسم را از خود نشان نمیداد، اما در سالهای ۱۹۸۰ عناصر تکاملی امپریالیستی را از خود بروز می‌داد، که از سال ۲۰۰۰ بروشنی قابل رویت هستند. بنابراین بزرگ و سرمایه‌داری بودن، خودبخود هم‌تراز امپریالیستی بودن نیست. اما وقتی کشوری امپریالیستی باشد، "قدرت اقتصادی" اش (اساس کوشش تمامی امپریالیستها) به بزرگی امپریالیستی می‌انجامد. چین امپریالیستی است، زیرا تمامی شاخص‌ها را برای امپریالیست بودن داراست، و نه بخاطر اینکه بزرگ است. کشورهای دیگر بطور مثال در ارتباط با درآمد سرانه ناخالص ملی و محصولات صنعتی و غیره خیلی کوچکتر هستند، اما در عین حال کشورهای امپریالیستی قدرتمندی هستند.^۸

۸- برای مثال درآمد ناخالص ملی آلمان ۳۴، فرانسه ۲۷، انگلستان ۲۲ بیلیون دلار (برای یادآوری چین ۵۹ بیلیون \$)

اما هنگامی که سرشت امپریالیستی و بزرگی چین باهم ادغام می‌شوند، یک امپریالیسم قدرتمند بروز می‌کند. مارکس هم به این نکته اشاره کرده است (و در آن موقع هنوز سخنی از انحصار نبود، بلکه صحبت از تمرکز و مرکزیت سرمایه بود، که پروسه انباشت سرمایه را طبیعتاً در خود داشت) که رقابت مابین سرمایه‌ها نه تنها به نرخ سود بلکه به حجم سود نیز مربوط می‌شود.^۹

۹ - و اینگونه جریان سرمایه در حال پیشروی است (...یا انباشت آن متناسب با بزرگی که داراست، نه در تناسب با بالائی نرخ سود، به حرکت درمی‌آورد. سرمایه جلد سوم، آثار مارکس و انگلس شماره ۳۵، ص. ۲۲۵) بزرگتر می‌تواند کوچکتر بانرخ سود کمتر را از صحنه خارج کند و همچنین اگر از هر کارگر چینی فقط بطور نسبی در نظر بگیریم - بتواند مقدار کمی سود بیرون بکشد (که بهر صورت واقعی نیست) مقدار متناهی سود بدست می‌آید.

آنچه که به بررسی ما مربوط می‌شود، بدان معنی است که جریان یافتن سرمایه چینی بعلت توان آن که از بزرگی‌اش ناشی می‌شود، بهمان اندازه با قدرت بیشتری به پیش می‌رود. در این رابطه بزرگی کشور رل مهمی را بازی می‌کند.

یک اشاره به سوال "عقب ماندگی" در بخشی از کشور چین. این از سوی بورژواهای مختلف، و تروتسکیست‌هایی که همیشه می‌پذیرند چین کشوری سرمایه‌داری است و همچنین بحثی که از سوی عده‌ای از "مارکسیست‌ها" بدین خاطر به پیش برده می‌شود، که امکان و یا بهر حال صعود به امپریالیسم را محدود جلوه دهند. مهم برای سرمایه اما فقط چقدر از بارآوری می‌تواند تحت اختیار ارزش افزائی سرمایه قرار گیرد. اینکه در کنار آن در بخش‌هایی از کشور باتکامل سرمایه‌داری تقریباً بخش‌هایی از توده‌ها یا در خرابه‌ها زندگی می‌کنند که حتا بیسواد هستند، اهمیت چندانی ندارد. آنها می‌توانند با گرسنگی دست و پنجه نرم کنند و یا بمیرند، اگر آنها بعنوان "کارگران مهاجر" مورد احتیاج باشند، سازماندهی می‌شوند، در غیر این صورت نه (رها می‌شوند). اینجانه سازمان انسان‌دوستان "Indicators Human Develomen" ("HDI-Index") سازمان ملل متحد و یا هر جریان مجهول جامعه شناس بورژوازی، بلکه مجموعه پرولتاریا توسط سرمایه استثمار می‌شود. این مانعی برای امپریالیسم آمریکا نیست چرا که در ایالات متحده نیز این مناطق و اقشار وجود دارند.

امپریالیست چیست؟

یک کشور امپریالیستی چیست؟

معیار ما برای تشخیص امپریالیسم، به مثابه بالاترین مرحله تکامل تاریخی سرمایه‌داری متکی بر نظریه لنین است که هنوز هم احتیاجی نیست که به آن چیزی اضافه شود. مسلم است که بایستی همیشه آن را با تحلیل مشخص از شرایط مشخص مورد استفاده قرارداد و همواره تکامل بخشید، طبیعی است که امپریالیسم امروزی در شکل بروز خود مانند سال 1916 نیست، اما امپریالیسم همچنان امپریالیسم است. بنابراین ما خود را در چارچوب معیار لنین نگاه می‌داریم که بر پایه آن جواب سوال سرشت امپریالیستی چین را بدیم: "نباید - فراموش کرد که تمامی مفاهیم اساساً محدود و نسبی تعریف می‌شوند زیرا یک تعریف جامع نمی‌تواند تمامی جوانب مربوط به بروز آن را دربرگیرد - باید چنان تعریفی از امپریالیسم داده شود که این علایم بنیانی پنج‌گانه را دارا باشد:

۱ - تمرکز تولید و سرمایه که به آنچنان مرحله تکاملی رسیده که او انحصارهایی را که در زندگی اقتصادی نقش قاطعی بازی می‌کنند، به وجود آورده است؛

۲ - درهم آمیختن سرمایه بانکی با سرمایه صنعتی و ایجاد الیگارش‌های مالی بر اساس این "سرمایه مالی"؛

۳ - صدور سرمایه، که از صدور کالا متمایز است، اهمیتی بسیار حدی کسب می‌نماید؛

۴ - اتحادیه‌های انحصاری بین‌المللی سرمایه‌دارانی، که جهان را تقسیم می‌کنند، پدید می‌آید، و

۵ - تقسیم ارضی جهان از سوی بزرگترین دول سرمایه داری به پایان می‌رسد.

امپریالیسم آن مرحله از تکامل سرمایه داری است، که در آن انحصارها و سرمایه مالی سیادت یافته، صدور سرمایه اهمیت ویژه‌ای کسب نموده و تقسیم جهان از طرف تراست‌های بین‌المللی آغاز گردیده و تقسیم تمامی جهان از طرف بزرگترین کشورهای سرمایه داری به پایان رسیده است."

بنابراین، این امپریالیسم است. اما کشور امپریالیستی چیست؟

مهم است، که در آنجا مناسبات تولیدی سرمایه‌داری تکامل یافته حاکم باشد، که مشخصه‌های ذکر شده بالا در آن کاملاً مشخص و تعیین کننده باشند، که کشور مربوطه خود را در صفا آرای امپریالیست‌ها (اشاره به سربازان مقدونیه در زمان اسکندر، که با سرنیزه‌های بلندتری در خط مقدم جبهه (Phalanx) نسبت به خطوط عقبی جنگ صفا آرای می‌کردند) بیابد، یعنی در استثمار و سرکوب طبقه کارگر و خلق‌های جهان شرکت کند، یا اینکه علایم مشخصه‌اش را در سیاست خارجی ظاهر نماید.

صحت از نشانه‌های ظاهری نیست، بلکه یک برخورد تاریخی و دیالکتیکی تحلیلی از قوانین این کشور است. این همیشه آسان نیست. درجه بندی مختلف زیادی شکل‌گیری سرشت امپریالیستی را مشخص می‌کند، از قدرت هژمونی طلبی جهانی، تا همچنین بزرگی امپریالیستی‌اش، اما در حقیقت بدون عامل بالقوه، امپریالیست متوسط و کوچک تا کشورهایایی که بگفته‌ای مابین یا در مرز رسیدن به آن قرار می‌گیرند و گذشته از آن ضرورت وجود تکاملی تاریخی لازم را تشکیل می‌دهند.

روسیه در سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، بعد از فروپاشی سوسیال امپریالیسم و تحت انقیاد در آوردن کشور از طریق یلتسین و گورباچف زیرمهمیز امپریالیستهای غربی، چه بود؟ آلمان شکست خورده و اشغال شده چه بود؟ همچنین آلمان ۱۹۱۸ و ۱۹۴۵، با وجودی که شکست خورده، ویران شده بود و (از سال ۱۹۴۵) از سوی قوای خارجی اشغال شده بود، همچنان (طبیعی است در آغاز هنوز بالقوه) کشور امپریالیستی باقی ماند.^۱

۱- در این رابطه ارزش دارد که بخش نوشته استالین "مشکلات سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی" (۱۹۵۱) را مورد مطالعه قرار دهیم، آن جایی که علاوه بر همه به این نکته اشاره می‌کند: اکنون آلمان و ژاپن زیر چکمه امپریالیسم آمریکا هستی نکبت‌باری را دارا هستند... اما این کشورها بیروز قدرتهای بزرگ امپریالیستی بودند... می‌توان قبول کرد که این کشورها نخواهند کوشید دوباره برپا خیزند، "رژیم" ایالات متحده آمریکا را از هم بگسلانند و راهی برای تکامل ملی خود بوجود آورند- اینگونه است که به معجزه معتقد باشیم."

بهمین سان هم فرانسه و ایتالیا، در واقع قدرتهای پیروز اما از طریق جنگ بی‌نهایت ضعیف شده بودند. همین‌طور این برای روسیه نیز صادق است. یالینکه کشورهای کوچکی، بعنوان مثال اتریش، نمی‌توانند به تنهایی هیچگونه رل امپریالیستی را بازی کنند، اما بخشی از سیستم جهانی امپریالیستی ادغام شده با قدرت‌های بزرگ امپریالیستی هستند، که در زنجیره‌ای از اتحاد امپریالیستی قرار دارند و غیره. هر چند که امروز بدیهی به نظر می‌آید^۲، بدین سان منظر بورژوازی اتریش در سالهای ۱۹۶۰ بدیهی بودند. در آن زمان شانس خوبی وجود داشت که اتریش یک نومستعمره آلمان گردد^۳.

۱۱- این منتهای مدیدی وجود داشت (و شاید هنوز هم نیز وجود دارد؟) نیروهای سوسیال دمکراسی، ریزیونیستی یا دیگر "ملی‌گرایان سوسیالیست" که سرشت امپریالیستی بورژوازی اتریش را از شدت مبهور شدن در غیر متعهد بودن و یا دیگر دلایل کسل کننده انکار می‌کردند (و یا می‌کنند).

۱۲- اتریش سرمایه‌داری توانست در سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ با "روز کردن" استوار اقتصاد و دولت، که مرکز ثقل آن افزایش استثمار و در نتیجه تولید و بارآوری اقتصاد بود، خود را "بالا بکشد". اگر آن سالها بورژوازی اتریش از عهده این کار بر نمی‌آمد، امروز در موقعیت بر مراتب بدتری قرار داشت.

شرایط لازم یک رل امپریالیستی یک کشور بهر حال یک تکامل دستگاه تولیدی سرمایه‌داری است، که همچنین بقیه ملاک‌ها، تربیت یک الیگارش مالی، امکان صدور سرمایه و غیره و از این طریق شرکت فعال در رقابت امپریالیستی را ممکن خواهد ساخت. اینها نکات اساسی هستند و همه آنها همانطوری که ما طی بررسی خواهیم دید، در مورد چین کاملاً موجودند. یک ویژگی (کشور) چین البته در بزرگی آن است. اما قبل از هر چیز این است که سرمایه‌داری چین نوین بردستاوردهای دهها سال اقتصاد - و تکامل جامعه سوسیالیستی (۱۹۷۶ - ۱۹۴۹) می‌توانست بناشود. یک تکامل نسبی دستگاه تولیدی و بهمین سان امکان نیروهای کار موجود بود، که رهایی کامل ملی و برابری را جامعه عمل پوشیده و تمام بقایای وابستگی استعماری و نواستعماری را از بین برده، تمام بقایا یا تقاله‌های روابط نیمه فئودالی را کاملاً نابود و یک قدرت دولتی مرکزی کارآمد را تشکیل دهد و غیره. تمامی اینها بطور مثال کاملاً بشکل دیگری در هندوستان که کم و بیش در وابستگی شدید امپریالیستهای خارجی (تا مدت‌های طولانی شوروی، بعداً ایالات متحده آمریکا) باقی ماند؛ شرایطی را فراهم آوردند تا (تجدید سرمایه‌داری از سال ۱۹۶۷) جامعه عمل پوشد) چین جدید نه فقط یک استعمار نو را ناممکن گرداند، بلکه سریع و با کامیابی به صحنه امپریالیستهای رقیب وارد گردید. ما شیوه بررسی بخش اول را به بخش اقتصادی در امتداد ملاک‌های لنینی قرار داده و بدین سبب در این بخش را بدین‌گونه به پیش می‌بریم:

ما اولاً بخش‌های اقتصادی این بررسی را بر ملاک لنینی بنامی‌گذاریم و بدین خاطر در بخش یکم این بررسی:

- تجمع و تمرکز بیسابقه سرمایه‌داری چین، که منجر به بروز یک انحصار سرمایه مالی و الیگارش مالی، که در آن، سرمایه صنعتی و بانکی بایکدیگر و در یک قدرت دولتی کاملاً متمرکز در هم آمیخته شده اند.

- اهمیت یافتن صدور سرمایه قابل توجه برای سرمایه‌داری چین و مقام برتر، که در اینجا در مقیاس جهانی بدست آورده است.

- نفوذ در اقتصاد کشورهای امپریالیستی دیگر و تنیده شدن با آنها به منظور تقسیم منابع مواد خام و دیگر منابع مثل بازارها.

- بنانهادن یک قدرت برتری طلبانه توسعه یافته در آسیای جنوب شرقی.

- نفوذ در کشورهای نومستعمره وابسته همه قاره‌ها و شرکت در مبارزه امپریالیستها برای (تقسیم مجدد) سلطه و مناطق استعماری.

- رشد نقش او بعنوان "بازیگری جهانی" در رقابتهای امپریالیستی و کوشش جهت بدست آوردن برتری جهانی در بازار جهانی (به اضافه بازارهای مالی).

با وجودی که ما تمامی تکامل راهمیشه در ارتباط کامل و همچنین تاریخی عوامل بالقوه‌اش هم در گذشته و هم در آینده در نظر گرفته‌ایم.

تجمع و تمرکز سرمایه، ایجاد انحصارات بزرگ، پیوستگی سرمایه دولتی و خصوصی

چین - در مقایسه با همه امپریالیستهای دیگر - از یک اقتصاد بسیار فشرده قوی متراکم و متمرکز برخوردار است^{۱۳}، که هسته‌ی اصلی آن انحصار دولتی است. بدین سبب چین در رقابت امپریالیستی در مقیاس با امکاناتش در حد متوسط بالایی از قدرت، جای دارد - به نسبت منابعش - بیشتر از اندازه عادی قدرتمند است. این نتیجه - ارثیه گذشته سوسیالیستی و از طریق ارتباط با انحصار دولتی - و روند مشخص بازسازی سرمایه‌داری و همچنین توسعه‌ی آن امکان‌پذیر گردیده است.

۱۳- تجمع به معنی شکل‌گیری هرچه بیشتر سرمایه‌ی بزرگ که ارتباط اش متمرکز بر تعداد هرچه کوچکتر انحصارات بزرگ باشد. انحصار دولتی، در حیطه‌ی ملی، بالاترین شکل تمرکز و تجمع سرمایه است.

با وجود همه‌ی شیفتگی برای خصوصی‌سازی، لیبرالیزه کردن و مالکیت خصوصی بورژوازی چین آنگونه که "دنیای آزاد" از او انتظار داشت، ساده‌لوح نبود. او خود را از سال ۱۹۷۶ بعنوان بورژوازی دولتی بوروکراتیک سازماندهی کرد و از سالهای ۱۹۸۰ بورژوازی دولتی بوروکراتیک را هرچه بیشتر به عناصر سرمایه داری خصوصی "توسعه" داد. اما او آنقدر ساده لوح نبود که نیروی‌های مولده توسعه‌یافته در دوران سوسیالیسم را - کارخانه‌ها، ساختارهای زیربنایی، دانش و تکنولوژی، نیروی کار متخصص و غیره - را از هم بگسلاند و از هم بپاشاند و یا احیانا ارزان برای سرمایه داران جهانی به حراج بگذارد. آنها از داغان کردن انحصار دولتی در حوزه‌های اصلی، صدمه و تخریب نیروهای مولده تا درجاتی - و تا اندازه‌ای - در رابطه با دزدی‌های شوالیه‌مآب، آنچه را که ما از شوروی می شناسیم، جلوگیری کردند^{۱۴}.

۱۴- این اغلب بعنوان نوعی "انباشت سرمایه‌ی بدوی" تعبیر می شود. این مقایسه خیلی "خطرناک" و تا حدودی قابل قبول است، که هر دو بعنوان مبادله‌ی کالا و قانون ارزش در نظر گرفته نشود، بلکه بعنوان تصاحب دزدانه درک گردد، اما او خیلی می‌لنگد، زیرا در رابطه با موضوع مافقط در میان طبقه‌ی بورژوازی تقسیم می‌گردد (از دولت - به بورژوازی خصوصی، در صورتی که بورژواهای منفرد می‌توانند خود را به دیگری تبدیل نمایند). "انباشت اولیه‌ی سرمایه" واقعی بر عکس یک روند تاریخی بوجود آورنده‌ی بورژوازی توسط خلع ید غیر بورژواها بود.

خصوصی سازی و لیبرالیزه کردن به پیش برده شد، سرمایه خصوصی در صنعت و تجارت مجاز شد، انحصار بازرگانی ملغا شد و غیره، اما این روند قدم بقدم با کنترل به انجام رسید. منافع کل بورژوازی هرگز به دست فراموشی سپرده نشد.

این روند اما در دوران صدارت گورباچف و یلتسین در شوروی بگونه‌ای دیگر به پیش برده شد. آنجا ثروتمند کردن بورژواهای منفرد در درجه‌ی اول قرار گرفت. هدف حالا همچنین این بود، که تا تکه‌های هرچه بزرگتری از "اموال عمومی" (گذشته) را چپاول کنند. علایق کل طبقه بورژوازی به پشت صحنه منتقل شده و بخشا ناپدید شد. نتایج آن راهمه می دانند. شوروی از هم پاشید، روسیه به قهقرا رفت، ضعیف شده و تقریبا به خرابی گرایید، و تا اینکه امروز دوباره خود را به آرامی بهبود بخشید. عده ای از بورژواها خود را به ثروت کلانی رساندند، اما طبقه بورژوازی در کل امروز ضعیف‌تر از چین که اساسا خیلی کمتر توسعه یافته است، می‌باشد.

در چین این روند خصوصی سازی و لیبرالیزه کردن از سالهای ۱۹۸۰ آغاز شد، اما پیشروی واقعی‌اش از سالهای ۱۹۹۰ بود. اغلب کنسرنهای صنعتی و بانکها در شکل کنونی امروزی در ۱۰ و بخشی در ۵ سال اخیر بوجود آمده‌اند. ابتدا شرکتهای دولتی را به شرکتهای سهامی تغییر شکل دادند^{۱۵}، اما شکل حقوقی مساله تغییر یافت و نه چیز دیگر. در ادامه بخشا خصوصی سازی در دستور کار قرار گرفت، یعنی بکارگیری سهم حداقل سرمایه‌ی خصوصی، البته این مربوط به بخش‌های کلیدی صنعتی، بازرگانی، تاسیسات زیربنایی، بخش بانکی، و غیره است. که اغلب شراکت حداقلی سرمایه‌داران خصوصی، سرمایه‌داران منفرد در شرکت-های سهامی که اکثریت سهام آن هنوز در دست دولت می‌باشد، امکان دارد. صنایع کلیدی "استراتژیک" (مواد خام، نفت و گاز، فولاد، تاسیسات زیربنایی، بانکها، صنایع نظامی و غیره) تا امروز تا حدود نسبتا زیاد در دست دولت و تحت کنترل کامل دولت قرار دارد.

۱۵- حتما بخشهایی از دستگاه دولتی، ادارات و بخشهایی از وزارت خانه ها، شامل می‌گردید. برای مثال شرکت سهامی نفت دولتی (China National Petroleum Cooperation) از وزارت سابق نفت و گاز بیرون آمد.

بورژوازی چین با این عمل چه اهدافی را دنبال کرده و می‌کند؟ این به گسترش سرمایه داری بسوی "راس جهانی" از طریق ایجاد زمینه برای گردش سرمایه "معمولی" (بازار سهام، بورس، سیستم وامی، قماربازی، نفوذ مستقیم متقابل سرمایه بانکی - و صنعتی - و...) و در واقع همه آن چیزهایی که یک سرمایه‌داری مدرن که خود را با قدرت‌های بزرگ امپریالیستی و بازارهای مالی می‌سنجد و می‌خواهد با آنها درگیر شود، خدمت کرده و می‌کند، تعلق دارد. ثانیاً به جلب سرمایه خارجی و واردات صنعتی در جایی که ضروری هستند، خدمت می‌کند. وثالثاً در نهایت همچنین به ثروتمند شدن نه تنها طبقه بورژوازی، بلکه همچنین بورژواهای منفرد خدمت می‌کند (که گذشته از آن بیشترشان با مقام‌های دولتی و اعضای حزب در ارتباط هستند)؛ استثمار جمعی طبقه کارگر و خلق توسط بورژوازی دولتی بوروکرات موجب "قوی‌تر شدن" بخش خصوصی از طریق سهیم شدن برابر در این استثمار گردیده است.^{۱۶} چهارم این همچنین به نفوذ ایدئولوژی افکار سرمایه‌داری (رقابت، فردگرایی، آز، توهم درباره "مقام اجتماعی" فراوان)، در شکل فاصله طبقاتی هر چه بیشتر و غیره کمک می‌کند.

۱۶- در حالی که بورژوازی دولتی خصوصی سازی و همچنین خصوصی سازی بخشی از شرکتها را "قانوناً" به پیش می‌برد، همزمان یک پروسه کامل "واقع" متمرکز و مرکزی را بکار می‌گیرد. از همان ابتدا تشکیل انحصارهای هر چه بزرگتر و ادغام آنها در هم، همچنین با از بین رفتن شرکت‌های کوچک همراه بودند. این روند همچنان با تمام قدرت در جریان است، حتی شدت هم گرفته است. بر روی صفحه اینترنتی معادن چینی China Mining مثالهایی راجعت روش تمرکز شدید و مرکزی سرمایه می‌توان دید. مشکلات تعدادی از کنسرنهای فولاد - در مقایسه با اکثر کارخانه‌های فولاد سازی خصوصی در اینجا برای ما آشنا (منظور کشور اتریش است - م) - نه از طریق تنزیب و حراج بخشی از آنها، بلکه از طریق ادغام مراکز مختلف در هم و یک "برنامه ادغام کلی ملی" حل می‌گردد.

برای مثال مدیرکل شرکت (Anshal Steel) می‌گوید بایستی در 5 سال آینده یک پروسه تمرکزگرای سریع به انجام رسد، تا مشکلات ظرفیت بالا و فشار بر نرخ بهره را بتوان حل کرد. بایستی به تفکر متعصبانه سرمایه داری انفرادی که فقط سرمایه گذاری و بازار برای خود، پایان داده شود. هدف اینست که در پایان ۲۰۱۵ ده انحصار ۶۰٪ صنعت فولاد را به کنترل خود درآورند. آنشان (Anshan) در این زمینه بهترین نمونه است، او درصدد است با Benxi Iron و Steel ادغام شده و Panzihua را تصاحب کند، تعدادی از پروژه های اکتسابی در حال آماده سازی است.^{۱۷} همینطور در صنعت شیمی و در رشته-های دیگر، جایی که مازاد ظرفیت تولیدی و مشکل بارآوری و سودآوری وجود دارد.

۱۷- آقای مدیرکل چند نکته مهم دیگر را هم مطرح می‌کند. اینکه قیمت خرید برای شرکت‌های فولاد خارجی در شرایط کنونی خیلی بالا است، با وجود این بایستی سرمایه‌گذاری مستقیم در خارج در میان مدت به پیش برد. هدف این است که تا پایان سال ۲۰۱۵ بایستی ۵۰٪ از فولاد وارداتی به چین از شرکت‌های چینی در خارج وارد شود (بجای ۱۵٪ در شرایط کنونی). این بدین خاطر مهم است، که چین بتواند نفوذ بیشتری از شرایط کنونی بر روی قیمت فولاد در بازار جهانی داشته باشد. به زبان ساده آقای مدیرکل می‌خواهد خود را در صحنه جهانی مطرح و بازار جهانی صنعت فولاد را تحت کنترل درآورد. (منبع: China Mining; v.۳.۲۰۱). اگر این جامه عمل بپوشد، ما بزودی یک ابرکنسرن چینی خواهیم داشت که بعنوان شماره یک جلوتر از ArcelorMital, Thyssen Krupp خواهد بود.

خلاصه اینکه: مجموع روند "رفرم اقتصادی" چین نه بر مبنای درهم‌کوبی اقتصاد سوسیالیستی بعده گرفته شده انحصارات دولتی که در این فاصله سرمایه‌داری شده‌اند بلکه بر مبنای بازسازی و تغییر سازماندهی، با درهم آمیزی عناصر سرمایه‌داری خصوصی است. انحصار دولتی، نقطه آغاز و تاکنون پشتوانه و سرنیزه امپریالیسم چین است. اما تا امروز نشانی از آن نیست، که بورژوازی چین مسیر تمرکز و مرکزیت سرمایه با انحصار دولتی را بعنوان هسته استراتژیکی همچنان دنبال نکند. نه فقط علایق طبقاتی‌اش و نه همچنین منافع خصوصی هر فرد بورژوا بدیق طریق از همه بهتر تامین می‌گردد. یک بخش کوچک از یک کیک بزرگ بهتر از تمامی یک کیک کوچک است.

ایجاد یک سرمایه‌داری انحصاری جدید در چین مسیر "کلاسیکی" را که ما از تاریخ سرمایه‌داری می‌شناسیم، طی نکرده است، یعنی نه از رقابت به انحصار و از آنجا در صورت لزوم به انحصار دولتی، بلکه در چین تدابیر خصوصی‌سازی و لیبرالیسم از دهه ۸۰ قرن بیستم از درون انحصار دولتی - ظاهراً به روش مالکیت - "اقتصاد مختلط" توسعه یافته است. چین راهی وارونه سرمایه‌داری کلاسیک را پیموده، یعنی از انحصار دولتی خالص با درهم آمیزی عناصر سرمایه‌داری خصوصی. اگر فقط به ظاهر مالکیت نگاه کنیم، خود را با ظواهر چیزها نابینا کرده‌ایم، سپس می‌توان گفت که ما با یک روند غیرمتمرکز و غیرمرکزی روبرویم، یعنی الغاء بخشی از انحصار دولتی به نفع نوعی مالکیت با بنیان اقتصادی "چندگانه". یعنی از یک انحصار دولتی تعدادی از انحصارهای خصوصی پدیدار گشته است. درحقیقت اما انحصار دولتی (در ابتدا نیز نه شکل ظاهر مالکیت، ولی تحت قدرت دولت مرکزی) از طریق مرمت سرمایه‌داری از سال ۱۹۷۶ به حال هر چه بیشتر فرسایش یافته است. ما

این را از اتحاد جماهیر شوروی در سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ نیز می‌شناسیم: جایی که قدرت دولتی رویونیستی می‌شود برای درمان وضع نابسامان اقتصادی هرچه بیشتر راههای سرمایه‌داری را جستجو می‌کند ("اقتصاد بازار سوسیالیستی"، "موفقیت شرکت" به عنوان بزرگترین راهنمای "محرک مادی" در مرکز...)، جستجو می‌کرد، طبیعتاً اقتصاد برنامه ریزی شده موجود همچنان به نفع قدرت خصوصی واقعی غالب طبقه بورژوازی جدید (و اعضای منفردش) و "نیازمندی‌های بازار" تضعیف می‌گردد. پشت مالکیت رسمی و اقتصاد برنامه‌ریزی شده دولتی، بیش از پیش یک بنیان اقتصادی ناتمام پنهان است.

برپایه آن یک پروسه تازه تمرکز و مرکزیت سرمایه به کار انداخته شده است. یک مشت از انحصارها و تعداد قابل توجهی شرکت‌های مختلف در مقیاسی بزرگ که در میان آنها یقیناً سرمایه‌های خصوصی، امروز در یک شعبه صنعت اغلب از درجه تمرکز و تجمع بالایی از ساختمان اقتصادی در مقایسه به با بیست و سی سال گذشته به نمایش می‌گذارند. هرچند که در آن موقع هنوز درک در مالکیت دولت قرار داشت (البته اغلب ظاهری بر روی کاغذ).

این بستگی به معیار رسمی (چون "مالکیت دولتی")، بلکه به محتوای واقعی اوضاع احوال اجتماعی بستگی دارد. یک انحصار صد درصد دولتی می‌تواند عملاً وجود داشته باشد، که اما در عمل بعنوان رقیب سرمایه‌های منفرد عمل کند (برای مثال در شوروی در سالهای ۱۹۶۰). قانوناً می‌تواند سرمایه‌های منفردی وجود داشته باشند که همچون یک انحصار دولتی عمل کنند (برای مثال در آلمان هیتلری). بهر حال اینها همگی شکلی از سرمایه‌داری هستند که بدون رقابت نیستند، او همیشه آشکار در بازار بر روی قیمت و غیره انعکاس نمی‌یابد. در واقع همه اینها در استثمر و ستم سرمایه‌داری تغییری نمی‌دهند. برای طبقه کارگر فرقی ندارد (خارج از عوامل تاکتیکی) که توسط یک بورژوازی دولتی بوروکراتیک و یا یک بورژوازی خصوصی استثمر شود.

در باره موضوع "سرمایه‌داری دولتی و خصوصی بسیار نوشته و صحبت شده است. اینجا نیز بهتر است - در کنار یک نظر و عقیده تئوریک مشخص - یک بررسی مشخص لازم است. سال ۲۰۰۸ وزنه بخش دولتی در چین^{۱۸} این گونه بود: درصد سهم دولت در تمامی شرکتها فقط ۳۱٪ بود. بنابراین تقریباً می‌توان گفت فقط سرمایه‌داری خصوصی. ولی این ۳۱٪ برای فقط ۳۰٪ همه دارایی‌ها (آکتیوا). اگر فقط شرکت‌های صنعتی را مدنظر داشته باشیم (اگر شرکت‌های خدماتی را در نظر نگیریم) بخش دولتی حتا تا ۴۴٪ دربر می‌گرفت. سال ۱۹۹۹ این سهم بخش‌های دولتی به ۶۸٪ رسید. از آن زمان تاکنون خصوصی سازی و تعطیل شرکت‌های دولتی سهم آن را به ۴۴٪ تنزل داده است.

۱۸ - بخش دولتی شرکت‌هایی را دربر می‌گیرد که مستقیم و بلافاصله تحت کنترل "شورای دولت" (دولت مرکزی) قرار دارند. علاوه بر آن تعداد زیادی شرکت منطقه‌ای و محلی که در مالکیت عمومی و اما تحت کنترل دولت مرکزی قرار ندارند.

اما ناپاستی جنبه کیفی، یعنی ساختار سیاسی انحصاری قوی و قوه محرکه باقی مانده بخش دولتی را، فراموش کنیم. یک شرکت در بخش دولتی سال ۲۰۰۸ تقریباً ۱۴ بار بزرگتر از یک شرکت بخش خصوصی و در بخش صنعتی حتا ۲۵ بار بزرگتر بود. بخش فعال دولتی بین ۱۹۹۹ و ۲۰۰۸ حدود ۵۸۹٪ درصد، بخش خصوصی فقط ۶۷٪ رشد کردند. بنابراین می‌بینیم که بخش دولتی شدیدتر انحصاری شده و همچنان برتری دارد و همچنین با سرعت بیشتری رشد می‌کند. بنابراین خصوصی سازی از یکسو؛ و همچنین نابود کردن سرمایه "ناسودآور"، اما تمرکز سریع سرمایه از سوی دیگر، اگرچه سرعت حجم و وزن سرمایه خصوصی خیلی سریع تراز سرمایه دولتی در حال رشد است. در چین می‌گویند "Grasping the big, letting go of the small" ("بزرگ را مشتاقانه بپذیریم، کوچک را به حال خود رها سازیم") سال ۲۰۱۰ سهم دولتی از ۲۰ انحصار بزرگ، باتنها یک استثنا (۵۶٪ از گروه قطار چین China Railway Group) همه جا بین ۶۰٪ و ۱۰۰٪ قرار داشت^{۱۹}. این نشان می‌دهد که ستون فقرات سرمایه‌داری چین را همچنان انحصار دولتی تشکیل می‌دهد.

۱۹ - سهم دولتی بهترین ۲۰ تا آنجائی ما بر مبنای گزارش شرکتها، در سال ۲۰۰۹ مستقیم یا بلاواسطه "نرخ دولتی" بدست می‌دهیم:

Sinopec: ۶۶٪، State Grid: ۱۰۰٪، CNPC: ۱۰۰٪، China Mobile Communications: ۱۰۰٪، ICBC: 71٪، CCB: ۶۰٪، China Life Insurance: ؟، China Railway Construction: ۶۱٪، China Railway Group: ۵۶٪، ABC: ۷۹٪، BOC: ۶۸٪، China Southern Power Grid: ۱۰۰٪، Dongfeng Motors: ؟، China State: ؟، Construction Engineering: ۶۲٪، Sinochem: ۱۰۰٪، China Telecommunication: ۱۰۰٪، Shanghai: ؟، China National Offshore: ؟، Nobel Group: ۷۰٪، China Communication Construction: ؟، Automotive: ؟، Oil: ۷۰٪

اما این همه ماجرا نیست. علاوه بر نفوذ بلافاصله دولتی (به تناسب قانونی مالکیت) همچنین کنترل واقعی بسیاری از شرکت‌های خصوصی به وسیله انحصارهای دولتی، شرکت‌هایی که به آنها سرویس داده می‌شود، به آنهایی که کارشان به شرکت‌های دیگر واگذار می‌شود (در آلمان به آن Auslagerung می‌گویند، مثل اینکه بخشی از کار پلیس به شرکت‌های خصوصی واگذار شود - م) و غیره، که از این طریق سود خوبی نصیب‌شان می‌شود (این بدان معنا نیست که این شرکت‌ها درآمد خوبی ندارند) از اینها

گذشته کنترل‌شان از طریق سیستم بانکی (تحت نفوذ دولتی) و در نهایت - last but not least - کنترل چندجانبه سیاسی از طریق وابستگی و درهم آمیختگی با قدرت دولتی (که اجباراً همچنین رشوه خواری تولید می‌کند). سپس در ادامه یکسری محدودیهای عدیده‌ای دیگر وجود دارد، مثلاً خرید اوراق بهادار و ارزش‌خارجی و غیره. بدین سبب می‌توان ادعا کرد که هنوز هم اساساً سرمایه داری دولتی دست بالا را دارد و خیلی سریعتر رشد می‌کند.

چین اتفاقاً در سالهای اخیر درست بر این پایه هدفمندانه و موثر امپریالیستی بنا کرد. هم‌زمان با تغییر مسیر (قانونی) از "مالکیت دولتی" (بخشاً) به شرکت سهامی در بازار بورس یک جهش (واقعی) به سوی تمرکز و سانترالیزه شدن برداشته شد. بر پایه رسوم بوروکراسی، اما در واقع نه مرکزی و کارآمد در چارچوب امپریالیستی، بلکه با نیتی خاص "مالکیت دولتی" به چند ده انحصار بزرگ تغییر شکل یافت.

یک مثال خوب صنعت تسلیحاتی است. هزاران شرکت در سالهای اخیر به ده مجتمع صنعتی تسلیحاتی مبدل شدند. بخش‌های کلیدی دولتی بوده و باقی می‌مانند، اما در بخش‌های "غیر استراتژیک" و همچنین شرکت‌های خصوصی و سهامی، در بخش‌های جانبی (تاکنون بیشتر در تئوری تا در عمل) حتا شرکت سرمایه خارجی (فراملی) امکان‌پذیر است. این حوزه از ده انحصار بزرگ تشکیل شده است، همچنین بزرگ در مقیاس جهانی مدنظر است، که تقریباً هزار شرکت کوچک و میانه را در 10 مجتمع سازماندهی کند. زمانی همه این شرکت‌ها در مالکیت دولت بودند (تا آنجائی که به مربوط به شرکت‌های تازه تاسیس نباشد)، اما آنها در واقع خیلی کم متمرکز و مرکزی، عملاً کمتر متمرکز و مرکزی از آن چه که امروز هستند، بودند. درجه تمرکز و مرکزیت تسلیحات صنعتی امروز بالاتر از دوده گذشته است.

نمود ویژه سرمایه‌داری انحصاری چین و امپریالیسم بروی‌رانه‌های پیشین کشور سوسیالیستی جواب یک سوال دیگر را نیز می‌دهد، که گاهی در مورد سرشت امپریالیستی چین به پیش کشیده می‌شود و بدین جهت ما برخورد به آنرا لازم می‌دانیم. مگر لنین نگفت که امپریالیسم و بخصوص صدور سرمایه راه نجات انحصارات بود، تا از تمایل نزولی نرخ سود خلاصی یابد؟^{۲۰}

۲۰- دقیقاً تر بگوئیم، لنین می‌گوید، تجمع سرمایه و بنابراین انباشت بیش از حد سرمایه، صدور سرمایه را ضروری می‌سازد. این ضرورت صدور سرمایه را فراهم می‌کند؛ که امکان و ضرورت خود را در شرایط موجود بهتر، ارزش افزائی سرمایه در خارج، می‌یابد. (مجموعه آثار، جلد ۲۲، ص ۲۴۵) او همچنین اشاره می‌کند، که صدور سرمایه و اصولاً سیاست (نو) استعماری همچنین "نه خیلی مستقیم برای خود، بلکه بیشتر بکار تضعیف و بزرگ‌کشیدن (رقبا) می‌تواند بخدمت گرفته شود. (همانجا، ص ۲۲۳)

آیا این برای چین هم صدق نمی‌کند، یا به بیان دیگر، بایستی تصور کرد که سرمایه چینی با همه شکوه و عظمتش تازه بوجود آمده، که حتا با دشواری‌های عدیده‌ای ارزش‌افزایی سرمایه و سودآوری در داخل درگیر است، که برای آن تنها راه به بیرون، یعنی امپریالیسم باقی می‌ماند؟ نمی‌توان رشد تاریخی اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ را به امروز و شکل‌گیری سیستم جهانی امپریالیستی که منتهاست به سیستمی تکامل یافته تبدیل شده است، بر تکامل سرمایه‌داری یک کشور منتقل کرد. برای مثال وقتی می‌گوییم که در گذشته اجبار به صدور سرمایه وجود داشت، زیرا تنها با صدور کالا دیگر امکان نداشت فشار حاصله بر نرخ سود مقابله کرد، بدین معنی نیست که امروز یک کشور تازه وارد شده به صحنه نبرد همچنین می‌بایست مدت زیادی به صدور کالا بپردازد (یا می‌تواند یا بایستی، اصولاً استثمار بومی را به پیش برد).

مسئله اینست که چگونه امپریالیسم تاریخاً خود را به روی صحنه آورد. مسئله دیگر اینست که امروز چگونه یک کشور امپریالیستی جدید بایستی در رقابت امپریالیستی خود را جای دهد. در مبارزه‌ای سرسختانه برای کسب مواد خام، بازار فروش، تسلط بر "بازار مالی" جهانی، مشارکت در مازاد سود فرامرزی^{۲۱}، یک چین امپریالیستی نمی‌تواند به خود را به سود داخلی که در عین حالی بالا است، مقید کند و حداکثر کمی هم به صادرات اجناس دست بزند.

۲۱- یک کشور سرمایه‌داری می‌تواند برای مدتی طولانی خود را مسدود کند، اما برای همیشه عملی نیست، مثال برای چنین شگردی کره جنوبی است.

اگر بخواهد خود را در رقابت تثبیت کند، بایستی با تمام قوا به داخل میدان وارد شود. چین دوباره سرمایه‌داری شده از آغاز کار خود را کاملاً در چارچوب هم‌جانبه امپریالیستی غیرقابل احتراز یافت (یک کشور سرمایه‌داری برای مدتی می‌تواند بکوشد خود را پنهان کند، اما برای همیشه امکان آن وجود ندارد، جمهوری خلق کره نمونه‌ای از این عمل است.)

یک چین سرمایه‌داری ضرورتاً بایستی امپریالیستی می‌شد. سؤال این بود که به چه سرعتی. مسلم است که بعد از ۱۹۷۶ می‌توانست اتفاق دیگری بیفتد و نه یک دنگ سیائوپینگ بلکه گورباچف چینی‌ای بقدرت می‌رسید که برای مدتی از سوی امپریالیست‌های غربی دولت را "بدست" می‌گرفتند و تحت یک برنامه نئولیبرالی به وابستگی کشانده می‌شد، یعنی "روسیه به

توان ۲". اما همانگونه که می‌بینیم بورژوازی چین این اجازه را نداد. و برای اینکه او را مجبور به این کار کنند، کشور بسیار بزرگ و توسعه یافته بود، که برپایه یک گذشته سوسیالیستی، زمینه خوبی برای یک کشور مستقل و سرمایه‌داری انحصاری و از آنجا امپریالیسم برخوردار بود.

درجه تمرکز و مرکزیت با آن درجه انحصار به شدت اوج می‌گیرند

درجه تمرکز و مرکزیت اقتصاد در چین در حال حاضر بسیار بالا است و همچنان به سرعت رشد می‌کند. هسته اصلی صنعت تقریباً ۱۵۰ کنسرن دولتی است.^{۲۲}

۲۲ - این آمار مربوط به سال ۲۰۰۸ است، در این مدت باز هم تعداد آنها کمتر شده است.

که صنایع کلیدی را تشکیل می‌دهند. تعداد کنسرن‌های دولتی بایستی همچنان تقلیل یابند. اما این بدان معنا نیست که حتماً جایابی به نفع سرمایه خصوصی، بلکه برپایه رسم معمول تنها تمرکز بیشتر را دربر خواهد داشت. سخن اینجاست - بعنوان دورنما - ایجاد ۳۰ تا ۵۰ ابرکنسرن است. در بسیاری از شرکت‌های دولتی امروزی همانگونه که دیدیم، سهام خصوصی میلیونرها وجود دارد، اما نه در انحصار و نه در کنترل دولت مرکزی تغییری ایجاد می‌کند. در کنار اینها مسلم است که انحصارات خصوصی نیز وجود دارد، حتماً خیلی بزرگ، اما نه در بخش کلیدی. آنها خود را با انحصارات دولتی مرتبط می‌سازند، که تعیین کننده هستند. بایستی تبلیغات بیش از حد دوستانه سرمایه خصوصی را با احتیاط مورد توجه قرار داد. برای مثال گفته می‌شود که سهم سرمایه خصوصی در BIP "بیش از ۵۰٪" است. در شکل ظاهری آمارگیری می‌تواند چنین باشد، اما مسئله اینست که چه کسی در آنجا حرف آخر را می‌زند.^{۲۳}

۲۳ - در اتریش هم فوست Voest یا زیمنس Siemens وزنی خیلی بیشتر از هزاران عرضه کننده وسایل بدکی دارند. اگرچه می‌تواند سهم آنها در مجموع BIP همان اندازه بزرگ باشد، با این حال به انحصارات بزرگتر وابسته هستند و حرفی برای گفتن ندارند. تبلیغات پوچ درباره " KMU " (شرکت‌های کوچک و متوسط) نامتناسب با هرگونه واقعیت است و مرتجعین در صدند بدین وسیله شن (خاک) به چشم توده‌ها بپاشند. در فرانسه بسیاری از بنگاه‌ها روی خودروهای خود برچسبی چسبانده‌اند که "ما (چندین هزار کارگاه) بزرگترین بنگاه‌های کشور هستیم"، اما با این وجود، آنها نیستند.

بانکه‌ها. همچنین بخش مالی توسط ۷ انحصاربانکی دولتی کنترل می‌شود، که بیش از دوسوم بازاربانکی و بخصوص همه معاملات بزرگ، بازار سرمایه و تمامی معاملات جهانی را مستقیم و یک‌سوم بقیه را بشکل غیرمستقیم تحت کنترل خود دارند. روند تمرکز و مرکزیت سرمایه در چین به مراتب سریع‌تر از دیگر کشورهای امپریالیستی در جریان است. هم انحصارهای منفرد نسبت به بزرگی‌شان (تمرکز) و هم درجه انحصاری اقتصاد در کل (مرکزیت) سریع‌تر از جاهای دیگر رشد می‌کند. بدین سبب نیز انحصارهای چینی خود را در رده‌بندی جهانی هرچه سریع‌تر به بالا می‌کشند.

برای مثال در بررسی سالنامه آمریکایی دارایی "Fortune" درباره برترین ۵۰۰ "Global 500" انحصار عظیم جهانی قابل رویت است. در سال ۲۰۰۰ ده انحصار چینی در لیگای ۵۰۰ حضور داشتند، این رقم در سال ۲۰۰۵ به ۱۶ و در سال ۲۰۱۰ به ۴۶ رسید. در این مدت تقریباً از هر ۱۰ انحصار یکی به چین تعلق دارد و یک‌دهم کل فروش دارایی ۵۰۰ برترین‌های جهان "Fortune Global 500" را تشکیل می‌دهد.^{۲۴}

۲۴ - باید توجه داشت که در این لیست فقط شرکت‌هایی به عضویت درمی‌آیند که بتوان از آنها بعنوان سرمایه‌دار خصوصی - که معمولاً هم - چنین سرمایه‌گذاری می‌کنند، می‌توان سهامشان را نیز خرید، یعنی آنهایی که شرکت‌های سهامی برپا داشته و خود را در بازار بورس قرار داده‌اند. بدین صورت یک ردیف از شرکت‌های سهامی دولتی و یا بخشی از صنایع تسلیحاتی در آن جای ندارند. سهم چین بدین خاطر در ۵۰۰ برترین‌ها عموماً درست تخمین زده نمی‌شود.

از این ۴۶ انحصار چینی در مجموعه ۱۰۰ برترین و سه انحصار در بین ۱۰۰ برترین قرار دارند. این ۵ کنسرن تصفیه نفتی سینوپک (Sinopec) در رده ۷، کنسرن برق استاد گرید (State Grid) در رده ۸ و کنسرن نفت و گاز ملی چین China National Petroleum (CNPC) در رده ۱۰، سپس شرکت مخابراتی چین China Mobil Cominication در رده ۷۷ و بانک صنعتی و تجاری چین Industrial and Commercial Bank of China در رده ۸۷ قرار دارند.

انحصارات چینی در میان ۵۰۰ انحصار بزرگ جهانی نسبت به کل درآمد						
سال ۲۰۱۰	سال ۲۰۰۹	سال ۲۰۰۸	سال ۲۰۰۷	سال ۲۰۰۶	سال ۲۰۰۵	
۳	۱	۰	۰	۰	۰	برترین ۱۰
۳	۳	۳	۳	۳	۳	برترین ۵۰
۵	۵	۳	۳	۳	۳	برترین ۱۰۰
۴۶	۳۷	۲۹	۲۴	۲۰	۱۶	برترین ۵۰۰
منبع: برترین ۵۰۰ جهانی در سال ۲۰۱۰ / "500 Fortune Global" 2010						

بر مبنای این رده بندی چین در سطح جهانی بعد از ایالات متحده آمریکا و ژاپن در رتبه سوم، و در سال ۲۰۰۵ حتی در رتبه ششم قرار داشت. البته ایالات متحده آمریکا همچنان در رتبه اول قرار دارد، اما وزنه نسبی او دائم در حال پائین رفتن است؛ به همین ترتیب ژاپن و بریتانیای کبیر.

رتبه در سال ۲۰۱۰ (تعداد انحصارها)		
۱	ایالات متحده آمریکا	۱۳۹
۲	ژاپن	۷۱
۳	چین	۴۶
۴	فرانسه	۳۹
۵	آلمان	۳۷
۶	انگلستان	۲۹
منبع پیشین		

رتبه‌های دیگر را سوئیس (با پانزده انحصار)، هلند (۱۳)، ایتالیا و کانادا (۱۱)، کره جنوبی و اسپانیا (هر کدام ۱۰)، تایوان (۸). جالب اینست که در مقایسه با چین، هند، برزیل و روسیه: ۸ انحصار هندی، در میان ۵۰۰ برتر، اما هیچکدام میان ۱۰۰ برتر قرار ندارند (بالاترین رتبه متعلق به هند، نفت است که رتبه ۱۲۵ را داراست)، همچنین ۷ انحصار برزیلی نیز که هیچ کدامشان ۱۰۰ برتر بغیر از شرکت نفت و گاز پتروگاز که رتبه ۵۴ را داراست و ۶ روسی (دو تای آنها جزء ۱۰۰ برتر، یعنی گازپروم در رتبه ۵۰ و لوک‌اویل زنتزش‌پ در رتبه ۹۳ هستند).

جابجائی قدرت ۲۰۰۰ - ۲۰۱۰ (تعداد انحصارها)			
۲۰۱۰	۲۰۰۵	۲۰۰۰	
۱۳۹	۱۷۶	۱۸۶	ایالات متحده آمریکا
۷۱	۸۱	۱۰۴	ژاپن
۳۹	۳۷	۳۷	فرانسه
۳۷	۳۷	۳۴	آلمان
۲۹	۳۵	۳۳	انگلستان
۴۶	۱۶	۱۲	چین

اگر بخشهای مختلف را مورد توجه قرار دهیم، به نتیجه زیر می‌رسیم:

صنعت فولاد: بائوستیل Baosteel در رتبه ۶، China Minmetals در رتبه ۹، Sinosteel در رتبه ۱۰، Hebei Iron and Steel در رتبه ۱۱ قرار داشتند.

درآمد ناخالص Baosteel در سال ۲۰۰۹ بالغ بر ۳۶ میلیارد دلار آمریکایی بود، چهار کنسرن بالا در مجموع ۱۱۱ میلیارد دلار.

ArcelorMital با ۱۲۵ میلیارد دلار در برترین رتبه جهانی بود، در رتبه دوم تیسن گروپ Thyssen krupp با ۸۰ میلیارد دلار و در رتبه سوم نیپون استیل Nippon Steel با ۴۸ میلیارد دلار قرار داشتند. فاصله با دارندگان برترین بازار هنوز زیاد است، و بدین سبب صنعت فولادسازی چین یک "برنامه ادغام" منسجم را برای ۵ سال آینده درپیش دارد.

منابع کانی و نفت خام: China National offshore در این بخش با درآمد ۲۸ میلیارد دلار در رتبه ۶، برترین‌ها در این بخش Pemex با ۱۱۹، BHP Billington با ۵۹ و Rio Tinto با ۴۲ میلیارد دلار هستند. اینجا صعود به مقام برتر جهانی از طریق تصاحب ذخائر مواد خام خارجی انجام می‌گیرد. در عین حال سهام چینی در شرکتهای رقیب، برای مثال ۱۲٪ سهم در ریو تینتو Rio Tinto، در این آمار ترسیم نشده است.

تصفیه نفت: Sinopec در رتبه ۷ با ۲۰۸ میلیارد دلار درآمد و CNPC در رتبه ۸ با ۱۸۱ میلیارد دلار درآمد. برترین در این بخش Royal Dutch Shell با ۴۵۸ میلیارد دلار است.

Construction and Engineering ساختمان و تاسیسات زیربنایی: China Railway Group در رتبه ۴ با درآمد ۳۴ میلیارد دلار و در رتبه China Railway Constructio با ۳۳ میلیارد دلار، برترین رتبه‌ها را Vinci با ۴۹ و Bouygues با ۴۸ میلیارد دلار دارند.

Aerospace/ Defense فضانوردی و تسلیحات: Aviation Industry Coperation of China در رتبه ۱۱ با درآمد ۲۲ میلیارد دلار. در راس این بخش EADS با ۶۳ و در رتبه دوم بوئینگ با ۶۱ میلیارد دلار قرار دارند.

مخابرات (Telekom): China Mobile Communication در رتبه ۸ با درآمد ۶۳ میلیارد دلار قرار دارد. رتبه اول این بخش AT&T با ۱۲۴ میلیارد دلار می‌باشد.

حمل و نقل دریایی: China Ocean Shipping با ۲۷ میلیارد دلار درآمد در رتبه دوم بعد از Moller Maersk با درآمد ۶۳ میلیارد دلار قرار دارد.

Trading بازرگانی: Sinochem Group با درآمد ۴۵ میلیارد دلار در رتبه سوم است. مقام اول با درآمد ۶۱ میلیارد دلار متعلق به مینسوبیشی است.

Utilities تاسیسات زیربنایی: رتبه اول متعلق به State Grid با ۱۶۴ میلیارد دلار جلوی EDF با ۹۴ میلیارد دلار قرار دارد.

بانکها: ICBC در رتبه ۱۵ با درآمد ۷۱ میلیارد دلار جلوی CCB در رتبه ۲۱ با درآمد ۵۸ میلیارد دلار، BOC رتبه ۲۶، ABC در رتبه ۲۹ و Bank of Communication در رتبه ۶۲. مقام نخست را ING Group با ۲۲۷ میلیارد دلار درآمد، داراست. (نگاه کنید به زیرنویس ۲۶)

بیمه‌های عمر: China Life Insurance در رتبه ۵ با درآمد ۵۴ میلیارد دلار، در راس Japan Post Holding با درآمد ۱۹۹ میلیارد دلار، Generali با ۱۰۳ میلیارد دلار و Axa با ۸۰ میلیارد دلار در مقامهای بعدی قرار دارند.

بنابراین انحصارات چینی در رقابت‌های برتر حضور دارند و در واقع صنایع کلیدی مانند فولاد و ذوب آهن، نفت و گاز یا ساخت و ساز و تاسیسات ساختمانی، بازرگانی، حمل و نقل دریایی، بانک و بیمه عمر، یعنی در بخشهای مهم استراتژیک، تعیین کننده هستند.

رتبه بندی بالا بر پایه درآمد هستند، جالب است اما هم‌چنین یک نگاه به سود حاصله جالب توجه است. ۶ انحصار چینی در میان ۵۰ سود آفرین‌ترین‌ها، یعنی ICBC در رتبه ۳ (با ۱۹ میلیارد دلار سود)، CCB در رتبه ۵ (با ۱۶ میلیارد دلار سود)، BOC در رتبه ۲۰ (با ۱۲ میلیارد دلار)، China Mobile در رتبه ۲۴ (با ۱۲ میلیارد دلار)، CNPC در رتبه ۳۰ (با ۱۰ میلیارد دلار) و ABC در رتبه ۳۲ (با ۱۰ میلیارد دلار) قرار دارند.

قابل توجه سرعت رشد انحصارات چینی است: در میان ۵۰ انحصار بارشد سریع، ۱۴ انحصار چینی وجود دارند.

طبق سنجش دیگری، یعنی لیست "Financial Times Global 500" (FT Global 500)، که تکیه‌اش نه بر درآمد، بلکه بر بازار سرمایه‌داری (ارزش بازار بورس) است^{۲۵}، در سال ۲۰۱۰ (ارزش بازار بورس در ۳۱.۱۲.۲۰۰۹) ۴۲ انحصار چینی میان ۵۰۰ انحصار برتر قرار داشتند و این کشور بر پایه ارزش بازار بورس این انحصارات مقام دوم را دار بود.

۲۵- ارزش بورس کمتر گویا است، زیرا او متاثر از نوسان‌های نرخ بورس سهام خواهد شد، بدون اینکه خود "حقیقتاً" چیزی را تغییر داده باشد. از سوی دیگر نرخ بورس تحت تاثیر نرخ سود قرار خواهد گرفت و از آنجا اینچنین رتبه‌بندی، تا آنجایی که از لیست بر پایه درآمد "Fortune" دور شود، تقریباً در مورد بهره‌دهی سرمایه‌دارانه شرکت‌های ذینفع گویا است.

۹ انحصار چینی در میان ۱۰۰ برتر، ۷ در میان ۵۰ برتر، و ۳ میان ۱۰ برتر وجود دارند. در میان آنها بزرگترین انحصار جهانی، PetroChina (یک شرکت سهامی ۸۸ درصدی، ۱۰۰٪ دولتی CNPC) سرمایه‌گذاری 329 میلیارد دلاری در بازار بورس دارد.

بازار سرمایه ۲۰۱۰ (به بلیون دلار)		
ارزش بورس	شرکتها	
۸۶۶	۱۶۳	ایالات متحده آمریکا
۲۴۲	۴۲	چین
۱۸۸	۳۲	انگلستان
۱۴۴	۴۲	ژاپن
۱۲۳	۲۷	فرانسه
۰۸۲	۱۹	آلمان
منبع: FT Global500 J 2010		

سرمایه بانکی چین

بعلت اهمیت بالای سرمایه بانکی و "بازار مالی" در امپریالیسم و چون انحصارات چینی نقشی کلیدی برای توسعه امپریالیسم چین بازی می‌کنند، ما بایستی از نزدیک حوزه بانکی را مورد بررسی قرار دهیم.

در رتبه بندی - همانگونه که دیده می‌شود - بانکها و دیگر بنگاه‌های مالی (یعنی بازرگانی - و سرمایه‌گذاری، اوراق بهادار و بنگاه‌های تهاتری - Clearinghaueser) سرشناس وجود دارند، همچنین شرکت‌های بیمه و معاملات املاک. بنابراین "حوزه مالی" در محتوای وسیع در لیست "Fortune" ۸ انحصار از ۴۶ انحصار، در لیست ۱۹ انحصار (از آنها ۱۳ بنگاه مالی، ۲ بیمه و ۲ شرکت معاملات املاک) از ۴۲ انحصار چینی هستند.

مقام جهانی بزرگ ترین بانک های چین ۲۰۱۰			
سودآوری	سرمایه ای کردن	حجم کسب و کار	
۱	۱	۱۵	بانک صنعتی و مالی
۲	۲	۲۱	بانک ساخت و ساز
۷	۲۶	۲۶	بانک چین
۹	بدون آمار	۲۹	بانک صنعت کشاورزی چین
منبع: "Fortune Global 500" & "500 FT Global" برای سال 2010			

۲۶- سود دهمی و حجم معاملات (مبلغ ناخالص) طبق نظر "Fortune Global 500"، سرمایه‌گذاری در بازار بورس طبق نظر نشریه مالی "FT Global 500". رتبه بندی بانکهای چینی و دیگر بانکها را از روی هر دو لیست، اندازگیری می‌کند. دررتبه‌بندی نسبت به حجم معاملات (هنوز در دسترس) چارچوبهای متفاوت دوام شرکت را تعیین می‌کنند: دیگر بانکهای امپریالیستی بخش بزرگی از درآمد ناخالص، درآمد ناخالص ساختگی، یعنی سرمایه‌ی موهوم در غالب محصولات جانبی هستند. بانکهای چینی تمرکز خود را هنوز بیشتر روی وام ساده و سپرده قرار داده‌اند. آنها هنوز محتاج به رشدند، تا بتوانند به کلوب برترسفته‌بازی وارد شوند. (این هنوز با قابلیت تبدیل کل وضعیت موجود RMB ویا سرمایه هنوز تماما شکل گرفته شده و مشتقات بازار کاری ندارد.)

این چهار و یک دوجین بانک چینی دیگر جزء بزرگترین و سودآورترین انحصارات بانکی هستند.^{۲۷}

۲۷- همچنین متعلق به آند، هرچند که همانگونه که گفته شد، در این لیست تماما متعلق به دولتند. "Policy Banks", CDB, EXIM & ADBC.

در اینجا چهار بانک بزرگ دولتی "بزرگترین چهارتای" برشمرده شده هم در سرمایه‌گذاری در بازار بورس و هم از نظر سوددهی در صدر جهانی قرار دارند، همچنین به نسبت بانک سرمایه‌گذاری و صنعتی چین، حجم معاملات (به درآمد ناخالص) در رتبه بالا هستند. ICBC از نظر سوددهی و سرمایه‌گذاری در بازار بورس درجهان رتبه اول را داراست.

مهم در این رابطه نه تنها بزرگی و سوددهی یک بانک برای خود بلکه/اولا بزرگی نسبی آن، موقعیتش در بازار چین و سهم بازار او هستند که به‌ما یک نمای واقعی درجه انحصاری بخش بانکی چین را بدست می‌دهند. وثائیا برای ما نقش ویژه‌اش در معاملات جهانی، بنابراین در بسط امپریالیستی چین موردنظر است. چه نقشی را در بازارهای مالی جهانی بازی می‌کند؟^{۲۸}

۲۸ - بانک‌هایی وجود دارند، که خیلی بزرگ هستند، اما تقریباً هیچ نقش درجهان بازی نمی‌کنند، برای مثال - وام کشاورزی - Credit Agricole، بزرگترین بانک فرانسه، که بسیار کم در معاملات خارج درگیر است. یا می‌تواند یک بنگاه سرمایه‌گذاری قوی که فقط در معاملات بورسی یا در زمینه‌های دیگر ویا در سفته‌بازی فعال باشد.

مدنظر ما در اینجا در واقع بانک‌هایی هستند که بعنوان ابزار و حربه اصلی صدور سرمایه‌ی چینی و نفوذ در بازارهای مالی جهانی عمل می‌کنند. بدین جهت باید شاخه‌های بانکی چینی را از لحاظ کیفی (تمرکز و مرکزیت سرمایه از یک‌طرف، صدور سرمایه از طرف دیگر) مورد بررسی قرار داد. برای ما اهمیتی ندارد که آنها در درجه اول "چقدر بزرگ" هستند، بلکه در صحنه بین المللی چگونه و در کجا قرار دارند، و همچنین "در مجموع" نه اینکه چقدر زیاد، بلکه بطور مشخص چکاری انجام می‌دهند؟ در کدام کشورها و دچه شاخه‌هایی؟ و چگونه؟ مسما فرق است مابین اینکه بطور مثال وامی یک میلیون ایلویی به کشوری مثل آلمانده شود یا اینکه کشوری مانند آنگولا. و همچنین فرق است مابین اینکه نوعی از وام برای کاری پرداخت گردد، یا اینکه این وام جهت ساخت زیربنایی حیاتی یک کشور سرمایه‌گذاری می‌گردد. مسلماً قابل تعمق است، اگر در رابطه با آن ضمانت فرستادن (بطور مثال نفت یا مواد خام دیگر) و یا ضمانت‌های ارج قرار دادن (برای کالاهای صادراتی چینی) را به همراه داشته باشند. یا اینکه چین در این یا آن شاخه و حتا بطور کاملاً عمومی وابستگی کشور مربوطه را از نظر مالی مدنظر داشته باشد. (مسلماً بزرگی صرف یک بانک نقش دارد، یعنی تا آنجایی که این بزرگی، بنا بر درآمدش، موجودی سرمایه‌اش، سپرده-هایش (یعنی سپرده‌های مشتریان)، حجم وام واقعی (حقیقی و بالقوه) و غیره - در کنار نرخ سود - فاکتور تعیین کننده برای حجم سود است؛ حجم سودی که در واقع هم-چنین بر معاملات جهانی حداقل بالقوه قابل دسترسی است.)

ابتدا در اینجا برای درجه انحصاری شدن. این در چین در شاخه‌های بانکی - مانند دیگر حوزه‌های اقتصاد - بی‌نهایت بالاست. گذشته از بانک مرکزی، بانک خلق چین (People's Bank of China (PBC)، شاخه‌های بانکی به قرار زیرند:

اولا به اصطلاح سه "بانک بیمه" "Policy Banks"، بدینسان بنوعی حربه‌ی استراتژی - سیاسی قدرت دولتی، هر سه در سال ۱۹۹۴ تاسیس گشته‌اند (یا اینکه (ADBC) که جدیداً تاسیس شده است)، که صدرصد متعلق به دولت هستند و مستقیم تحت نظارت دولتی قرار دارند (و بخشاً با افرادی دولتی در ارتباط مستقیم می‌باشند، بدین صورت که بطور مثال مدیر عامل بانک، مقام وزارت و عضویت کابینه‌ی دولتی را داراست.) و وظیفه‌ی او این است که "سیاست دولتی را در حوزه‌های صنعتی، تجارت خارجی، دیپلماسی، اقتصادی و مالی تکمیل نمایند". این بانکها، بانک توسعه‌ی چین (CDB)، بانک توسعه‌ی کشاورزی چین (ADBC)، و بانک صادرات و واردات چین (EXIM) هستند. بانک توسعه‌ی چین پروژه‌های بزرگ توسعه و زیربنایی را در داخل و خارج تامین مالی می‌کند. از آنجایی که خود این بانک از طریق انتشار اوراق بهادار تامین مالی می‌شود نیز یکی از بزرگترین شرکاء در بازار چین محسوب می‌شود.

بانک صادرات و واردات متخصص در حوزه‌های معاملات صادرات و وارداتی است.

بانک توسعه‌ی کشاورزی چین "توسعه زراعی" "rural development" ، بنابراین عمدتاً پروژه‌های مناطق روستایی در داخل را تأمین مالی می‌کند.

ثانیا چهار بانک بزرگ بازرگانی - و سرمایه‌گذاری ("بزرگترین چهار") همگی از آغاز سال ۲۰۰۶ بخشاً خصوصی شده، اما همچنان اکثریت سهام، یعنی ۷۱٪ آن در اختیار دولت یعنی بانک صنعتی و سرمایه‌گذاری چین (ICBC، سهام دولت ۷۱٪)، بانک بانک دولتی چین (BOC، سهام دولت ۶۸٪)، بانک ساختمانی چین (CCB، سهام دولتی ۶۰٪) و بانک کشاورزی چین (ABC، سهام دولتی ۷۹٪) است.

این "بزرگترین چهار" مسلط بر بازار بانکی تجارت چین هستند و در آنجا تقریباً یک سهم ۵۰٪ ای دارند. این دو گروه با همدیگر در واقع ۷ انحصار بانکی عظیم را تشکیل می‌دهند که بر بیش از ۳/۲ معاملات تجاری و سرمایه‌گذاری بانک مستقیم و تقریباً بر بازار سرمایه چین و تمام معاملات خارجی تسلط دارند. هیچکس نمی‌تواند منکر شود که آنها نفوذ فوق‌العاده‌ای بر تنظیم و قوانین بانکی دارند و بدین خاطر هم از این رو و هم خیلی ساده از طریق قدرت بازاریشان تسلط موثری بر تعداد زیادی از بانکها دارند. بویژه تسلط آنها بر بازار سرمایه مهم است. همچنین در چین همراه با بازار وام بورس، یعنی سهام و بازار اوراق بهادار، بهترین سرچشمه‌ی تأمین مالی انحصارات، از بانک، تجارت و صنعت است و وزنه‌ی آنها دائم در حال افزایش است. گذشته از این امروزه مهم و در آینده بسیار مهمتر بازار ارز و مشتقات آن هستند. این بازارها امروزه نقطه‌ی گردش و قاطع و مرکز قدرت هر اقتصاد سرمایه‌داری است. آنها در همه جا تحت تسلط تعداد کمتری از انحصارات مالی قرار دارند، همین‌طور در چین علاوه بر اینکه برای بانک توسعه‌ی چین (CDB) یک نقش پیش‌برندگی در "توسعه" بازارهای سرمایه در نظر گرفته شده است.

ثالثاً چهارده بانک سهامی دیگر (که در واقع در مقایسه با "بزرگترین چهار" کوچک هستند، اما همچنان اغلب آنها تقریباً بزرگ و حتی اکثرشان در میان برترین ۵۰۰ انحصار هستند!) به دنبال آنها می‌آیند و رابعا حدود ۱۴۰ به اصطلاح "بانک شهری" "City Banks" اغلب بانکهای تجاری در حوزة شهرها هستند.

خامساً افزون بر آنها ۳۵۰۰ بانک تعاونی "وامهای همکاری" "Kreditkoperativen"، "حسابهای پس‌انداز" "Postsparkassen" (آنگونه که در اتریش بدان اطلاق می‌شود) و غیره وجود دارند. همین‌طور در آخرین گروه ذکر شده سهام دولتی تسلط دارند، اما در سطح محلی و حومه‌ی روستایی از طریق پشتوانه‌ی دولتی و شرکت‌های سرمایه‌گذار و غیره.

بالاخره حدود ۴۰ بانک بزرگ و چند دوجین کوچک خارجی وجود دارند که سهم بازار آنها در مجموع - باهمه سروصدا - اما در سراسر چین تقریباً به دو درصد می‌رسد که سهمی ناچیز است. با این وجود تعدادی از آنها در بانکهای چین سهم هستند، همچنین در "بزرگترین چهار"۹.

۲۹ - برای مثال بانک آمریکا (Bank of America) ۱۱٪ و بانک تأمین مالی فولرتون Financial Fullarton ۶٪ در بانک استحکامات چین CCB و گلدن ساکس Golden Sachs در بانک صنعتی و سرمایه‌گذاری چین ICBC. دارای سهام هستند.

روند وارونه جالب توجه: در نتیجه‌ی بحران اقتصادی و مالی، تعدادی از بانک‌های آمریکایی و اروپایی سهام خود را کاهش داده و یا کاملاً واگذار کردن (برای مثال کنار کشیدن UBS و بانک سلطنتی اسکاتلند (Royal Bank of Scotland)، که هر دو به یک بحران شدید گرفتار شده و مجبور به رساندن تعهد Allianz و Amexco خود به نصف گردیدند و بانک آمریکا تعهدات خود را شدیداً کاهش داد و بانک شهری کلا کنار کشید...)، اساساً برای بدست آوردن پول، که بعلاوه بحران "محلی" به آن شدیداً محتاج بودند. در مقابل از سوی طرف چینی بسیاری از سهام بانکی خصوصی شده در سالهای گذشته CCB, BOC, ICBC و غیره از طریق ذخیره ارز دولتی دوباره خریداری شده، یعنی در حقیقت "مجدداً ملی" گردیدند.^{۲۰}

۳۰ - این سیاست خیلی تعیین کننده‌ی نبود، بلکه عکس‌العملی در مقابل آن بود، که تعدادی از بانکهای انحصاری خارجی، برای درگیری‌شان در چین به نفس تنگی افتادند. اینگونه بورژوازی مالی چین سهام آنها را خیلی ساده پس گرفت. اما چین چون گذشته همواره تمایل دارد، سرمایه خارجی بیشتری (و بدین وسیله منابع شان) را به شاخه‌های بانکی خود جذب نماید، البته تا آنجا که "مفید" و تحت کنترل باشند. در نهایت در نظر دارد شانگهای را به مقام "اولین مرکز مالی" جهانی ارتقاء دهد و این تنها به "جهانی شدن" هر چه بیشتری برمی‌گردد که برتری چین را مسلم تصور می‌نماید.

در کنار بانکهای واقعی، همچنین شاخه‌های بانکی یک ردیف از ذخایر ارزی دولتی و خصوصی، تراست‌های مالی و غیره وجود دارند که به کارهای اداری ثروتهای دولتی و شرکت‌های خصوصی مشغول هستند.

بنابراین ما در چین در مقیاس جهانی بایک تمرکز و مرکزیت بی‌اندازه بالای شاخه‌ی بانکها سروکار داریم، که همچنان در طرف اصلی عملاً یک انحصار دولتی را به نمایش می‌گذارند، که چاشنی عناصر سرمایه‌ی خصوصی به آن اضافه شده است. درجه انحصاری عملاً بسیار بالاتر از آن است که جلوه می‌کند، اگر فقط بر چارچوب قوانین مالکیت نظرافکنیم وبالطبع وابستگی تاسرحدتحت سلطگی بانکهای متوسط و کوچک را به انحصارات دولتی را فراموش کنیم. مسلماً، انحصار بزرگ در بالا ذکر شده در رقابت بایکدیگر هستند (بزودی حتی همچنین در مورد بهره‌ی وام و پس اندازهای معین شده یکسان از سوی دولت)، اما با وجود این در طرف اصلی آنها یک انحصار بزرگ دولتی را تشکیل می‌دهند چیزی که در مورد بانکهای ایالات متحده‌ی آمریکا، انگلستان، فرانسه، آلمان یا ژاپن نمی‌توان گفت. انحلال صوری قانون انحصارات دولتی قبلی، تغییر اکثر بانکها به شرکتهای سهامی، سهم کردن و اجازه‌ی فعالیت به بانکهای خارجی، هیچکدام تغییری در آن نمی‌دهد.

بخشا خصوصی سازی دوجبهت دارد: در یک طرف سرمایه‌های خصوصی وسهامداران قرار دارند (داخلی و خارجی)، اما هیچکدامشان نمی‌توانند تأثیری واقعی بگذارند. در طرف دیگر بانکها و از این طریق دولت چین مبالغ هنگفتی را بدست می‌آورد، بدون اینکه چیزی در مقابل بدهد، بطورمثال ۲۱۹ میلیارد دلار در رابطه با بانک صنعتی و سرمایه‌گذاری چین ICBC یا ۲۲/۱ میلیارد دلار در رابطه با بانک کشاورزی چین ABC. آنها حتایک استفاده‌ی مضاعف دارند، اول پول و ثانیاً "وجهی امپریالیستی خوب"، که باید داشته باشی که غولهای امپریالیستی مانند گلدمن ساکس Goldman Sacks و بانک آمریکا Bank of America خودشان را سهم گردانند. و برای آخری همچنین معاملات خوبی بود: بدینسان می‌توان خود را در سودبانک شریک کرد، راحت تر هم می‌توان در بازار مالی چین جای پا باز کرد و در صحنه‌ی بین‌المللی از "جایگاه ویژه" اش در چین سود برد. اما برنده‌ی اصلی در شرایط فعلی بورژوازی چین و بخصوص بخش انحصارات دولتی هستند و خواهند بود.

ما در چین با یک تمرکز و تراکم بیش از حد در مقیاس جهانی بخش بانکی سرمایه‌داری مواجهیم، که همچنان در اساس یک انحصار دولتی را نمایندگی می‌کند که عناصر سرمایه‌داری خصوصی به آن اضافه شده‌اند. درجه انحصاری عملاً بسیار بالاتر از آنست که به نظر می‌رسد، اگر فقط به چارچوب مالکیت قانونی نگاه کنیم و وابستگی واقعی تا در درجه دوم قرار داشتن بانکهای متوسط و کوچک تحت انحصارات دولتی را فراموش نماییم. مسلم است که ۷ انحصار بزرگ رقیب یکدیگرند (حتی در میان آنها) - که تاکنون توسط دولت تعیین شده - ربح برای وام و پس انداز، اما در طرف اصلی یک انحصار بزرگ دولتی را می‌سازند، که در مورد ایالات متحده آمریکا، انگلستان، فرانسه، آلمان و یا بانکهای ژاپن نمیتوان دید. منحل کردن معمول انحصارات دولتی قبلی، تغییر آنها به شرکتهای سهامی، سهم کردن و اجازه دادن به بانکهای خارجی - هیچکدام تغییری در اصل جریان نمی‌دهد.

خصوصی‌سازی بخشی دوطرف دارد: در یک طرف اکنون سهامداران سرمایه‌های خصوصی (داخلی و خارجی) قرار دارند، که هیچ کدام از آنها تأثیرگذاری موثری در آن ندارند. در طرف دیگر بدین وسیله بانکها و دولت چین مبالغ هنگفتی، برای مثال ۹/۲۱ میلیارد دلار آمریکا در رابطه با ICBC، یا ۱/۲۲ میلیارد دلار آمریکا در رابطه با ABC، بدون اینکه خود عملی انجام دهند، سود می‌برند. آنها فقط یک سود دوجانبه می‌برند، اول پول و سپس یک "وجه خوب (امپریالیستی)"، کسی وجود دارد که در بزرگترین‌های امپریالیستی چون گلدمن ساکس Golden Sachs یا بانک آمریکا Bank of America سهم می‌شود. و برای آخرین آنها معامله خوبی بود: اینگونه در سود خوب بانک شریک می‌شوند، و راحت‌تر می‌شود پا را بهتر در بازار مالی چین گذاشت، و دروسعت جهانی از "جایگاه اختصاصی" در چین سود می‌جویند. اما سودبر اصلی در این شرایط سرمایه‌داری چین و مشخصاً بخش انحصارات دولتی است.

بانگاهی واقع‌گراانه از تصورات "خیال‌پردازانه" بسیاری از رویونیستهای نوین، تروتسکیستها و غیره، که چین (لااقل تا اندازه‌ی ای) از طریق خصوصی سازی و لیبرالیسم قربانی امپریالیستهای غربی خواهد گردید، که می‌توان انحصار دولتی‌اش را تکه تکه کرده و به نابودی کشاند، که می‌توان بهترین تکه‌ی آنرا به سرمایه‌ی خارجی به حراج گذاشت و کل روند شباهت باتکامل روسیه دارد، اگر تفکر رویونیستی کنار گذاشته شود، چیزی باقی نخواهد ماند.

مسلماً با این ایده‌ی عجیب و غریب، که سرمایه‌ی خصوصی بد و سرمایه‌ی دولتی خوب است، راه به جایی نخواهیم برد.

ارزش افزایی سرمایه و استثمار، ارزش افزایی سرمایه و استثمار باقی خواهد ماند، چه سرمایه دولتی باشد و چه خصوصی و یک بورژوا، بورژواست، و تفاوتی نمی‌کند که سرمایه‌دار بوروکرات - دولتی یا سرمایه‌دار خصوصی و یا "معجونی" از آنها باشد.

ما خود را بر ساختار مالکیت (چیزی که مشخصات سرمایه دولتی و خصوصی انحصارات رایبان می‌کنند) و سهام بازار (چیزی که درجه انحصاری را بیان می‌کند) متمرکز کرده‌ایم و خود را بی‌نیاز از بازی با ارقام نجومی معاملات شاخه‌های بانکهای چینی می‌بینیم، زیرا همانطور که اشاره شد، مسلماً این وسعت ابعاد به بزرگی کشور مربوط می‌گردد.

فقط برای اینکه شمایی در مورد جایگاه و معاملات انحصارات چینی داده باشیم - تقریباً جزئیاتی درباره بانک صنعتی و سرمایه‌گذاری چین ICBC، بزرگترین و پرسودترین بانک جهان (در مقیاس سرمایه‌گذاری در بازار بورس، با ۳۸۷۰۰۰ کارمند). سود بانک تا ۵۴٪ از معاملات مشتریان شرکتها، تا ۲۹٪ مشتریان خصوصی و تا ۱۷٪ از "معاملات خود" حاصل می‌گردد، بنابراین تجارت تولیدات مالی (یعنی سودآزمایی محض)، بانک سالهاست که رشد سریعی دارد. در سال ۲۰۱۰ سرمایه‌ی فعالش (بطور مثال وام مشتریان، اوراق قرضه‌ی دولتی...) تا ۱۴/۲٪، و سرمایه‌ی غیرفعالش (پس انداز مشتریان، اوراق بهادار خودش، سرمایه‌ی سهامی...) تا ۱۳/۷٪ و سود بانک به ۱۶۶ میلیارد رن مین بی‌پت^۳ (تقریباً ۱۸/۵ میلیارد) تا ۲۹٪ بالاتر از سال ۲۰۰۹ بود.

۳- در خارج اغلب واحد پول چین به یوان YUAN شناخته می‌شود. اما واحد پول چین رنمینی (RMB) Renminbi به معنی "پول خلق" نامیده می‌شود، و چینی‌ها فقط از RMB صحبت می‌کنند. یوان واحد محاسباتی است: یک یوان ۱۰ جیائو Jiao و یک جیائو ۱۰ فن Fen.

برای اینکه نمونه‌ای از برپا کردن یک معامله و عملکرد یک انحصار بانکی چین را نشان دهیم - تقریباً جزء جزء درباره، بزرگترین (نسبت به سرمایه‌گذاری در بازار بورس) و سودآورترین بانک جهان (با ۳۸۷۰۰۰ کارکن). سود بانک از معاملات مشتریان شرکت به ۵۴٪ باغ است، تا ۲۹٪ مربوط به معاملات مشتریان خصوصی و ۱۷٪ مربوط به "معامله داخلی"، یعنی تجارت داخلی با محصولات مالی (بگو احتکار خالص). بانک سالهاست که توسعه می‌یابد. ۲۰۱۰ دارای فعال (برای مثال وام مشتریان، رتبه کاغذ بهادار ..) حدود ۲،۱۴٪ و دارای غیرفعال (پس انداز مشتریها، فعالیت خودی، سرمایه‌ی سهامی ..) حدود ۷،۱۳٪ افزایش یافته و سود به ۱۶۶ میلیارد رسید. RMB (حدود ۵،۱۸ میلیارد یورو) ۲۸٪ بیش از ۲۰۰۹. همچنین به سرعت ضریب سود، یعنی سود خالص، نسبت به سرمایه خودی افزایش یافته است: ۲۳٪ در سال ۲۰۱۰ (بعد از ۲۰٪ در سال ۲۰۰۹).

ICBC در سال ۲۰۱۰ تعداد ۱۸۱ شرکت خارجی تابع، با ۲۲ شعبه داشت. در میان آنها بانکهای خریداری شده و دفاتر تازه تاسیس شده، قرار داشتند. تعداد شعباتش در خارج کشور ماه به ماه در حال رشد است؛ تنها در نیمه‌ی اول سال ۲۰۱۰، تعداد ۱۹ بانک خریداری شده و دو بانک تازه تاسیس شده (در کانادا و تایلند) بودند. معاملات بین‌المللی هنوز در مرحله نخست بوده و ۳٪ مجموعه سود را شامل می‌شود. با همه اینها این ۳٪ در سال تقریباً ۳/۴ میلیارد دلار است. در سال ۲۰۱۰ معاملات افزایشی ۲۵٪ را نشان می‌دهد، که سود حاصل از آن ۴۷٪ بوده است. و این هدف تعیین شده از سوی بانک را توضیح می‌دهد که معاملات جهانی خود را بشدت وسعت بخشید. ICBC در مرحله نخست کانون کوشش گسترش خود را بر آسیا و آمریکا قرار داده، اما چند سالی است که می‌کوشد در بخش بانکی اروپا هم سهم بزرگتری را کسب کند و همچنین سعی در یافتن مشتریان بزرگی در شاخه‌های بانکی دارد تا فعالیت‌های خود را آغاز نماید.

در آخرین گزارش موقت بانک، از پروژه ویژه "Botswana Morupule B Power Station" نام برده می‌شود، یک پروژه نیروگاه زغال سنگ، که با شرکت بانک استاندارد آفریقای جنوبی Standard Bank of South Africa (که ICBC از سال ۲۰۰۸ یا ۵/۵ میلیارد دلار، سهمی ۲۰٪ دارد) سرمایه‌گذاری شده است. پروژه‌ای ۱/۶ میلیارد دلاری که تامین هزینه مالی آن با "تامین هزینه مالی پروژه" لندن "Project Finance" است که هر سال (با اتکاء بر همه پرسه اجتماع امپریالیستها)، "اسکار" بهترین هزینه کردن پروژه‌ها را می‌دهد، آنرا "بهترین معامله‌ی سال آفریقا" "African Power Deal of the Year" ۲۰۰۹ نامید. حجم وام ۹۶۵ دلار است که ۲۰ سال بعلاوه زمان ساختن را شامل می‌شود. وسایل این نیروگاه را China Corporation National Electrical Equipment (CNEEC) (شرکت سهامی تجهیزات برق ملی چین) تامین می‌کند^۴.

۳۲ - پروژه / خزش سس سس سس مثال خوبی است که بایستی اینگونه هزینه کردنها را بایستی از لحاظ کیفی مورد بررسی قرار داد. یک وام ۹۶۵ میلیون دلاری، یک وام ۹۶۵ دلاری است نه کمتر و نه بیشتر. در این مورد اما بوتسوانا با کمبود واقعی انرژی روبروست. پروژه Morupule B با چهار بلوک خود، هر کدام ۱۵۰ مگا وات تولید برق را از ۶۴۵ مگا وات در شرایط کنونی به تقریباً دو برابر گسترش می‌دهد (!) بوتسوانا سپس حتا می‌تواند دست به صدور برق بزند. ولی چین بدین وسیله (نه تنها بانک، همچنین CNEEC) رلی کلیدی در تامین برق بوتسوانا بدست می‌آورد؛ اوتحویل و ساخت ایستگاه‌های برق و کابل کشی و همچنین مراقبت، نگهداری، آموزش کارمندان و بالاخره همه سفارشات مربوطه سالهای آینده را بعهده دارد. و از اینجا نمایندگان چینی هنگام امضاء قرارداد در مورد این "آغاز خوب" شادمان بودند.

ICBC یک پشتوانه بیمه صادرات وام دولتی چین بنام بیمه صادرات Sinosure را داراست که این دوباره شاید برای " رفع خطرات گوناگون احتمالی " (آن گونه که در این محفل ها شایع است) - همچنین بانک جهانی را نیز بعنوان پشتوانه خود دارد.^{۳۳}

۳۳- وام بانک جهانی را نیابستی با وام صندوق بین‌المللی پول بی‌اشتباه گرفت. هر دو اهرمهای امپریالیستی هستند، وام بانک جهانی معمولاً تنها به پروژه های معینی داده می‌شود (برای مثال نیروگاه‌ها...) و وام هولناک صندوق بین‌المللی پول برای نوسازی نئولیبرالی تمامی ساختار اقتصادی (برای مثال " structural adjustment loans", -، وام برای تغییر ساختاری) است.

همچنین این تبه‌کاران - بعنوان بیمه‌ی همراه و بیمه‌ی حفاظتی Sinosure - در این پروژه حق نظر دارند، درحالی که بوتسوانا با آنها هیچ رابطه‌ای نداشته و علاقه‌ای نیز به آن ندارد. ICBC در این رابطه تأیید می‌کند، که او با بانک استاندارد آفریقای جنوبی در زمینه‌های مختلف در بیش از ۱۰۰ پروژه مشترک، در مجموع قراردادی به ارزش ۲/۵ دلار بسته است.

سه بانک دیگر از "بزرگترین چهار" (BOC, CBC, ABC) نیز در بسیاری موارد مانند ICBC، عمل می‌کنند، هر چند با تکیه- گاه‌های متفاوت معاملاتی، عمل می‌کنند. یک بانک می‌تواند سود را که در نهایت فقط می‌تواند از حوزه‌ی باآوری ارزش اضافی تولیدشده طبقه‌ی کارگر ایجادشده باشد، تصاحب کند، یا مستقیم، بدین‌صورت که "بارآوری" سرمایه‌داران از طریق بهره، حق زحمت بانک و غیره بخشی از ارزش اضافی را کسر نماید. این بخش سود بانک است که از "اشتراک کار بانک" با مشتریان شرکت‌ها به وجود آمده است. این بخش در نزد "بزرگترین چهار" نسبت به بانک متفاوت است - چیزی بین ۵۲٪ و ۸۰٪ مجموع سود را شامل می‌شود - و برای "بارآوری" سرمایه‌کس کردن مستقیم از سودش یا ارزش اضافی را به نمایش می‌گذارد. عامل دوم سودی است که بانک از "مشتریان خصوصی" بدست می‌آورد. این چیزی است مابین ۱۷٪ و ۳۱٪ و یک نزول را به نمایش می‌گذارد که به ضرر درآمد است، که مارکس در "کاپیتال" آن را درآمد "Revenuen" می‌نامد، که هم به ضرر درآمد طبقه کارگر و هم دیگر طبقات، حتا بورژوازی است. (به طوری که به این درآمد همچنین بهره درآمد از دفترچه پس‌انداز، اوراق بهادار و غیره تعلق می‌گیرد که از این طریق همچنین ارزش اضافی تجدید تقسیم خواهد شد که می‌بایستی معمولاً "پس‌اندازکن" یا "سرمایه‌گذار" دریافت می‌کرد.) بخش سوم سودی است که بانک در معاملات داخلی مابین بانکها به ضرر بانکهای دیگر در معاملات اوراق بهادار، ارز، تولیدات بهره، مشتقات و غیره به ضرر شرکت‌کنندگان بازار تصاحب می‌کند. سوداگری در هر سه بخش وجود دارد، ولی در بخش آخری سوداگری خالص است. بزرگترین بخش سود بانک را بنابراین یک کسری مستقیم ارزش اضافی را به نمایش می‌گذارد و به معنی مشارکت مستقیم بانک در ارزش اضافی تولید شده توسط طبقه‌ی کارگر است و بقیه از غارت "مشتریان خصوصی" و تقسیم مجدد ارزش اضافی در حوزه‌های بانکی و بازارهای مالی نتیجه‌گرفته است.

در آن "سرمایه‌داران مولد" از طریق ربا، مزدکار بانکی و غیره بخشی از مافوق سود را برداشت می‌کنند. این آن بخش از سود بانک است که از "Corporate Banking" - اتحاد بانکی - معاملات مشتریان شرکت تولید می‌شود. این سهم در مورد "بزرگترین چهار" متفاوت نسبت به بانک - بین ۵۲٪ تا ۸۰٪ کل سود بالغ می‌شود و برای سرمایه "مولد" یک برداشت مستقیم از سود خود یا سود مافوق را نشان می‌دهد. یک عنصر بعدی سود است، که بانک از "معامله مشتریهای خصوصی" دریافت می‌کند. این بین ۱۷٪ تا ۳۱٪ است و یک برداشت به ضرر مزد که (در "کاپیتال" نزد مارکس "Revenuen" نام دارد) هم طبقه کارگر و هم دیگر طبقات، همچنین بورژوازی است (جائی که علاوه بر Revenuen، ربح دریافتی دفترچه پس‌انداز، کاغذهای بهادار و غیره، که بدین وسیله همچنین ارزش افزوده، پخش دوباره می‌شود، که در غیر اینصورت "پس‌اندازکننده" و یا "سرمایه‌گذار" دریافت می‌کردند). بخش سوم سود است که بانک در معاملات درونی خود به ضرر بانکهای دیگر و از به اصطلاح تجارت خودی با کاغذهای بهادار، ارز، محصولات ربح، مشتقات و غیره به ضرر دیگر شرکت‌کنندگان بازار تصاحب می‌کند، اما آخرین آن یک احتکار واقعی است. بنابراین بزرگترین سود بانک یک برداشت مستقیم از سودافزوده را نشان می‌دهد و به معنی مشارکت بانک در سودافزوده تولید شده طبقه کارگر و بقیه از غارت "مشتریهای خصوصی" و تقسیم دوباره ارزش افزوده به بخش بانکی و بازارهای مالی بدست می‌آید.

برق و شکوه انحصارات بانکی چین که در مقابل بورژوازی به لرزه درمی‌آید، از روی احترام است، از روی حسادت است، بغلت عرق و زاری و اغلب - کاملاً لفظی بیان می‌شود - همچنین خون طبقه کارگر چین بناشده است.

معاملات خارجی بانکهای چینی چگونه انجام می‌پذیرند؟ سهم خارجی در "بانک بیمه" " Policy banks " طبیعتاً بالا است، در بانک توسعه چین CDB تقریباً یک‌سوم و دربانگ صادرات و واردات EXIM طبق معمول ۱۰۰٪ می‌باشد. سهم خارجی حوزه بانکهای تجاری نزد "چهار بانک بزرگ" در سرمایه فعال (Aktiva) (و سهم آن نسبت به مجموعه سود) بین ۲ تا ۵ درصد است. این مقدار زیاد به نظر نمی‌آید. اما اولاً این مقدار سرعت در حال افزایش است و در ثانی این درصد کم "مبالغ دولتی"، بادر نظر گرفتن کل ترازنامه هنگامت این بانکها در رقابت جهانی در بازارهای مالی، هستند.

نکته اصلی اما اینست که انحصارات بانکی چین بعزت بزرگی و سرمایه هنگفتشان و همچنین مازاد ارز، نه تنها ابزار توسعه وسیع معاملات جهانی خود را دارا می‌باشند، بلکه گذشته از این آنها مجبور به آن هستند. اینگونه یکی دیگری را تکمیل می‌کند و اینگونه جهت اصلی صدور سرمایه و توسعه طلبی را نشان می‌دهند.

صدور سرمایه چینی در هیبت سرمایه‌گذاری مستقیم - در کنار صندوق‌های (فونس) مختلف که تنگاتنگ با بخش بانکی ارتباط دارند (برای مثال شرکت سرمایه‌گذاری چین (CIC) که مارا بازهم نزدیکتر مشغول خواهد کرد) - اساسا تحت کنترل بانک صادرات و واردات چین (EXIM) و بانک توسعه چین (CDB) قرار دارد. این دو چندی پیش هنگام بررسی "Financial Times"، هنگامی که سالهای ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ به کشورهای بی ثبات و نوکلینال وابسته حداقل وامی ۱۱۰ میلیارد دلاری وام اختصاص دادند، توجه‌ها را بخود جلب کردند.^{۳۴}

۳۴ - لافل به این دلیل که خود چین هیچ آماری ارائه نداده و اینجا فقط مربوط به ارزش وصول شده برپایه گزارش "تایمز مالی" (Financial Times) از سوی بانکها و وام‌گیرندگان می‌باشد.

اینها در درجه اول برای اکتشاف حوزه‌های نفتی و مواد خام و استخراج آنها بکار گرفته می‌شود. وام‌گیرنده‌ها اینجا روسیه، ونزوئلا و برزیل هستند. در این موارد وام‌ها با واردات نفت گره خورده‌اند. علاوه بر اینها یک پروژه‌ی نیروگاه عظیم برق در هندوستان، یک پروژه‌ی راه‌آهن در آرژانتین و یک پروژه‌ی زیرساختی در گانا به آن اضافه می‌گردد.

در پنج سال گذشته مجموعه حجم صادرات و تامین هزینه‌ای این پروژه‌ها از طرف دوبانک، از مجموعه حجم هزینه‌های صادرات کشورهای G7، بیشتر است.^{۳۵}

۳۵ - این مبلغ در واقع زیاد، اما بیشتر از آنچه که هست، به نظر می‌آید. کشورهای G7 صادرات و سرمایه‌گذاری‌های خود را همیشه در بعضی از کشورها حتا به ندرت، از طریق نهادهای دولتی، بلکه به وسیله بانکهای تجاری به انجام می‌رساند، که از آنها نیز به نوبه خود از سوی نهادهای ضمانت صادرات وام (بیمه) را بعهده می‌گیرند. حالا با نگاهی به معاملاتی که از طرف دولت هزینه می‌شوند، می‌اندازیم، اما نه آنهایی که از طرف اوضمانت و اینگونه از راههای غیرمستقیم معامله را براه می‌اندازند، تخمین حجم آنها میسر نیست. (در اتریش چنین نهادی مربوطه، هم به لحاظ ضمانت و هم به لحاظ تامین هزینه، شرکت بانک کنترل اتریش AG (شرکت سهامی) که بعنوان ودیه-گذار جمهوری اتریش عمل می‌کند.

بانک صادرات - واردات در گزارش سالانه ۲۰۰۹، می‌نویسند: آنها تنها در این سال ۳۶ قرارداد وام جدید به ارزش ۵۳ میلیارد یورو € را منعقد کرده‌اند، که در مقایسه با سال گذشته افزایشی ۲۸٪ را نشان می‌دهد. مجموع ضمانت حجم وام (مبلغ واقعی پرداخت شده منهای مبلغ باز پرداخت شده) در پایان سال تا ۸۴ میلیارد یورو افزایش یافته است.

گزارش سالانه معاملات انحصارات بانکی در رابطه با درهم تنیدگی بانک و صنعت و همچنین سرمایه تجاری بسیار آموزنده‌اند. نگاهی به گزارش معاملات لیست پروژه‌های از داخل هزینه شده نشان می‌دهد که آنها برپایه وساطت در پرداخت وام، هم چنین برانحصارات صنعتی و تجاری تاثیر می‌گذارند. آنها نه تنها هزینه این پروژه‌ها را تامین می‌کنند، بلکه "همراه" انحصارات صنعتی "توسعه می‌دهند"، یعنی آنها در استراتژی و سیاست معاملات انحصارات صنعتی "مداخله‌گر" هستند.

آنها در یک جا برای "ورود به بازار" یک کنسرن در بازارهای خارجی برنامه ریزی کرده و مناطق توسعه صنعتی، حوزه‌های جدید تولیدی و غیره راه‌زینه می‌کنند. درست مانند دیگر کشورهای امپریالیستی در چین نیز تسلط "کلاسیک" سرمایه بانکی را بر سرمایه صنعتی و تجاری را می‌بینیم. اختلاف فقط در این است که در چین هنوز بانکهای کلاسیک تسلط کامل دارند، در حالی که در دیگر کشورهای امپریالیستی درجه هزینه کردن بانکها بخشا به وسیله نهادهای مالی (انواع مختلف صندوق‌های مالی و نهادهای سرمایه‌گذار) و "بازارهای مالی" دیگر انجام می‌گیرد. در عوض بانکها در این "بازارهای مالی" رل مهمتری را بازی می‌کنند.

و این بدین خاطر است که بازار سرمایه داخلی چین در حقیقت بسرعت رشد و توسعه می‌یابد، اما هنوز بدست مانند ایالات متحده آمریکا، ژاپن و اروپا زینت نیافته است. (روی ریل نیفتاده است - م) خارج از اینها تفاوت در فرم، بهر حال این ربط به رشد بیش از حد تسلط سرمایه مالی دارد.

سرمایه مالی، الیگارش‌ی مالی و دولت

یک خصلت کلاسیک امپریالیسم در هم تنیدگی انحصارات صنعتی - و بانکی به سرمایه مالی، و تشکیل یک الیگارش‌ی مالی و کشاندن دولت زیر سلطه این الیگارش‌ی مالی بوده و می‌باشد.

در چین انحصارات و الیگارش‌ی مالی از راه‌های دیگری غیر از کشورهای کلاسیک امپریالیستی به وجود آمده است، که دارای تیزی خاصی است. ما در چین با فرم خاصی از انحصار دولتی سرمایه‌داری مواجهیم.^{۳۶}

۳۶ - سرمایه‌داری انحصاری دولتی را بایستی به معنی درست لنینیستی‌اش فهمید، نه "سرمایه دولتی انحصاری" بی‌قواره، که یک اختراع رویزیونیستی برای سرپوش‌گذاردن بر خصلت طبقاتی قدرت دولتی و تیره کردن راه انقلاب پرولتری است. (نگاه کنید به PR شماره ۳۰، ژانویه ۲۰۰۸)

قدرت دولتی بورژوازی و یک دوجین انحصارات، در میان آنها همچنین انحصارات بانکی، به صورت یک الیگارش‌ی بسیار متمرکز بی چون و چرا درآمده‌اند.

سرمایه‌داری دولتی همراه با عناصر سرمایه خصوصی^{۳۷} هرچه بیشتر غالب گردیده، بدون اینکه رل کلیدی انحصار دولتی رازیر سوال ببرد.

۳۷ - در کنار رهبران منتفذ دولتی و حزبی و یا آفازاده‌ها و نزدیکانشان، بایستی کسانی را نیز که ثروشان را از راه خصوصی سازی اموال دولتی بدست آورده‌اند و همچنین سرمایه‌دارانی که در اصل از هونگ کنگ (Hongkong) و یا ماکائو (Macao) هستند یا از تایوان آمده‌اند، اضافه کرد.

عناصر سرمایه خصوصی تماماً در سیستم ادغام شده است، گرچه اینجا و آنجا می‌تواند در تضاد با سرمایه دولتی و همچنین انحصار دولتی قرار گیرد. اما در شرایط کنونی آنها در کل این تضادها را هنگام بروز به کشمکش نکشاند، بلکه در کل بر موج "شکوفایی" سرمایه‌داری سوار هستند.

در مورد موضوع مالکیت و شرایط روابط نبایستی چیز زیادی افزوده شود. شاید فقط چند نمونه برای روشن شدن مطلب:

"از ۳۲۰۰۰ چینی باثروت خصوصی حداقل ۱۰۰ میلیون RMB (پول خلق) ثروت دارند، 2932 نفر آنها فرزندان کادرهای برجسته حزب هستند. در پنج رشته اقتصادی مالی، تجارت خارجی، توسعه زمین، مجتمع‌های بزرگ و اوراق بهادار فرزندان کادرهای برجسته ۸۵ - ۹۰٪ رلی کلیدی دارند." ("Far East Economic Review", April ۲۰۰۷) - نشریه اقتصاد خاور دور، آوریل ۲۰۰۷-

بین سالهای ۲۰۰۰ و ۲۰۰۵ تعداد میلیونرها در چین سالانه بطور متوسط ۱۵٪ رشد داشته است. "در حال حاضر طبق آمار رسمی حدود ۳۲۰۰۰۰ دلار میلیونر در چین وجود دارد" ("Spiegel online", مارس ۲۰۰۷) - تارنمای اشپیگل، مارس ۲۰۰۷-

در لیست "Forbes" در سال ۲۰۱۰ در میان ۵۰ نفر از "بیلیادرهای دنیا"، ۱۱۵ نفر چینی وجود دارند، دوبرابر سال ۲۰۰۹، در میان ۱۰۰ ثروتمند بهر حال ۵ نفر، ثروتمندترین آنها در مقام ۱۱ام با ثروت خصوصی ۲۶ میلیارد \$. حداقل ۳ نفر از اینها کسانی هستند که برای "اقتصاد بازار سوسیالیستی"، در دوران دنگ سیائو پینگ مبارزه می‌کردند و نماینده در آخرین کنگره حزب کمونیست چین بودند. هر کدام از این بورژواهای بزرگ حداقل رلی را در آخرین "کنگره ملی خلق" بازی کردند؛ روسای انحصارات بانکی بزرگ و کنسرنهای صنعتی مسئول کمیته‌ها و کمیسیونها بودند. عده‌ای از آنها مسئولیت بالاترین مقام‌های دولتی مانند معاون وزیر را کسب کردند.

"۵٪ خانواده‌ها ۶۰ درصد ثروت (ملی) را دارا هستند. از این ۵٪ دوباره ۷۰٪ ثروتی بیش از ۵۰۰۰۰۰ دلار و ۱۵٪ بیش از ۵ میلیون دلار (بعلاوه ثروت در خارج)" را صاحبند (از یک "نوشته ترویجی" وزارت اقتصاد آلمان به بانکهای آلمان). آنها می‌بایست بیشتر به "مدیریت دارایی" اشخاص و مشتریهای شرکتها در چین مشغول نمایند، زیرا این بازار بزرگ و هنوز قابل بهره‌برداری است: "سال ۲۰۰۹، ۱/۴۴ بیلیون دلار دارایی (موجودی به شک اوراق بهادار و غیره) تحت یک مدیریت دارایی (به وسیله یک بانک یا یک شرکت سهامی ویژه) قرار داشتند." و وجه التزامی آن به "بیش از ۵ بیلیون دلار تخمین زده می‌شد".

سرمایه دولتی و درکنارش سرمایه خصوصی سخت در تقلا دست در دست یکدیگر در چین یک الیگارش‌ی مالی روان را به وجود آورده‌اند. این الیگارش‌ی خود را مانند روسیه، حتا اغلب بسیار فاحش‌تر از دیگر کشورهای امپریالیستی به نمایش گذاشت. عده‌ای خود را به این راضی می‌کنند که جلال برآمده زشت این طبقه را به تقبیح کنند.

بدین سان اما دوباره در "تقسیم عدالت"، "سوء استفاده" و "اسراف" و چیزهایی از این دست برخورد خواهیم کرد. هر چند که همه اش در واقع زشت است اجازه نداریم که بعنوان کمونیست از این مهم چشم‌پوشیم که تمامی ثروت این طبقه انگل از ارزش اضافی طبقه کارگر در پروسه تولید بیرون کشیده شده و به وحشیانه‌ترین شیوه‌های استثمار و غارت توده‌های وسیع با شیوه‌های سرکوب فاشیستی، گرفته می‌شود.^{۳۸}

۳۸- شاید نایب‌ترین دیگر رژیم چین را "سوسیال فاشیستی" در درون و "سوسیال امپریالیستی" روبه خارج ارزیابی کرد. این مفاهیم تاریخی همیشه "سوسیالیسم در حرف و فاشیست و یا امپریالیست در عمل معنا می‌داده‌اند". این در درین نقاب از چهره بورژوازی نوین حاکمین اتحاد جماهیر شوروی در سالهای ۱۹۶۰ نقش مهمی بازی می‌کرد. آنها در آن زمان هنوز خود را در حرف "مارکسیست لنینیست" می‌نامیدند و اینگونه وانمود می‌کردند که به سنت انقلاب اکتبر پایبند هستند. در چین امروز "حروف سوسیالیستی" فقط در سخنرانی‌های کنگره‌های حزبی و مانند آنها می‌توان شنید. در اسناد "موثر" برای مثال برنامه‌های اقتصادی و یا فوریت‌های نظامی در کوتاه‌ترین مدت ممکن کاملاً پاک شدند. اما فراتر از آن سندیت موضع‌گیری شخصیت‌هایی چون، چو کوانگدی Xu Kuandi یکی از رهبران بالای حزب کمونیست چین و شهردار قبلی شنگهای وجود دارد: "به همسایگان ما در آسیا نگاه کنید. سرعت تکامل کره هیچگاه به اندازه دوران دیکتاتور توری نظامی نبود. اندونزی در دوران حکومت سوهارتو از موفقیت برخوردار بود، اما بعد از آن دچار رکود شد. دلیل اینکه چرا دموکراسی جلوگیری شد اقتصادی است، در این نهفته است که فقرا می‌خواهند از ثروتمندان خلع ید نمایند. اگر ما در چین بخواهیم انتخابات برگزار کنیم، بعد یک کاندید انتخاباتی خواهد گفت "من یک کار خوب برای همه می‌خواهم" و دیگری "من اموال ثروتمندان را بین فقرا تقسیم خواهم کرد" و بلافاصله انتخاب خواهند شد. این اما یک بن بست است. برابری مشکل تکامل اقتصادی راحل نخواهد کرد." (در مصاحبه با "The Nation"، ۲۰۰۹/۱/۱۱) فاشیست آری، اما با حرفهای سوسیالیستی؟

اینکه سرمایه‌داران سود حاصله در حوزه‌های تولید و گردش پول به کار می‌گیرند. سود بین خود تقسیم کرده و با آن چه می‌کنند برای طبقه کارگری که شیرهاش را می‌مکند، اهمیت ثانوی دارد. این عمل نفرت‌انگیز بایستی شدیداً محکوم شود، اما علیه منشأ خود استثمار و سرکوب بایست مبارزه کرد و نه با بروز زشت آن.

صدر سرمایه I:

سرمایه‌گذاری مستقیم در خارج

صدر سرمایه به منظور ارزش افزایی صدر سرمایه مالی از طریق تصاحب ارزش اضافی خارجی است. این می‌تواند به اشکال گوناگون انجام پذیرد. در حله اول اینگونه است که یک سرمایه‌دار در خارج یک شرکت را می‌خرد یا آنرا گسترش می‌دهد و یا تاسیس می‌کند. اینها سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی اند (FDI) "Foreign Direct Investments"^{۳۹}.

۳۹ - اینجا منبع آمار سالانه کنفرانس بازرگانی و توسعه سازمان ملل (UNCTAD) است. آنها اما به آن کم بها می‌دهند. همانگونه ای که ما در مثال اتریش مشخص نمودیم (نگاه کنید به نشریه شماره ۳۷ سال ۲۰۰۹) - به دلایل زیادی انباشت واقعی FDI بسیار حجیم است. آنها کاریست سرمایه‌گذاری در "کشور دریافت کننده"، یعنی محل انباشت سرمایه را در نظر نمی‌گیرند. همچنین متد بررسی و کیفیت سوال برانگیز است. اما ما - در مقیاس جهانی - چیز دیگری نداریم و می‌توان با آن سرکرد، وقتی محاسبات برای تمامی کشورها به یک اندازه اشتباه است.

اینها بُرنده ترین سلاح امپریالیستها در حوزه صدر سرمایه هستند، که آنها را قادر می‌سازد که دروسایل تولید، مواد خام و غیره مداخله کرده و به آنها دسترسی یابند، همچنین برای مثال به بانکهای خارجی. به این وسیله می‌توان مستقیماً (نه تنها غیر مستقیم در تصاحب بخشی از سود اضافی به وسیله بهره و غیره) در استثمار این بخش طبقه کارگر جهانی سهم گردید.

جزء دوم وام بانکهها هستند. اینها نیز یک سلاح بُرا هستند، قبل از هر چیز اگر وام گیرنده دچار مشکل گردد. جزء سوم به اصطلاح "Portfolio investmenten" - سرمایه‌گذاری‌های مشاور - یعنی خرید اوراق قرضه خارجی است. اینها نیز می‌توانند به عامل فشار بدل شوند (یا مستقیم، هنگامی که سرمایه‌گذار به اندازه کافی بزرگ است یا به وسیله سوداگری علیه بدهکار در "بازارهای" معروف). جزء چهارم وام های بازرگانی هستند (در واقع شرایط تعویق پرداخت بدهی)، که امروز در سطح جهانی رل مهمی را بازی نمی‌کنند، در مثال چین علیه کشورهای نومستعمره هنوز اغلب در حال اجراست. صدر سرمایه از این چهار جزء و اگر لازم باشد از انباشتن ذخایر ارزی (برای مثال در شکل ذخیره پول کاغذی) تشکیل یافته است.

آنگونه که در تئوری اقتصادی، همچنین در اقتصاد بورژوازی روشن است و هر چند برای مثال از طرف بانک جهانی آمارهایی درباره صدر سرمایه در مجموع کشورهای امپریالیستی سنتی (البته متأسفانه نه درباره چین) به چاپ می‌رسد، اغلب با کمال

تعجب هنگام شنیدن کلمه کلیدی "صدور سرمایه" به FDI فکر می‌کنند. اما این فقط بخشی از صدور سرمایه و در مثال چین بخش ناچیزی را تشکیل می‌دهد. اگر به این فکر کنیم، صدور سرمایه را کمتر از آنچه هست قلمداد کرده‌ایم.^۴

۴. وقتی بخش صدور سرمایه را در کتاب "امپریالیسم..." لنین می‌خوانیم، می‌توان مشاهده کرد که حتا در آن زمان (۱۹۱۰) بخش قابل توجهی از صدور سرمایه از وامها و اوراق قرضه تشکیل می‌شد. از سرمایه‌گذاری مستقیم فقط در مورد مستعمرات انگلستان و کمی آلمان می‌توان سخن گفت. ۸۰٪ صدور سرمایه آلمانی و فرانسوی برعکس از قروض سرمایه، برای مثال قرضهای روسیه به بانکهای فرانسوی، به شکل خرید اوراق قرضه روسیه، را تشکیل می‌داد.

وقتی بین صدور سرمایه کشورهای مختلف بعلا تاریخی از ساختارهای گوناگونی برخوردارند، حرکت کنیم، به نتیجه‌گیری نادرستی خواهیم رسید. در مثال چین نیز سرمایه‌گذاری مستقیم در خارج (FDI) خیلی بزرگ هستند و به سرعت رشد می‌کنند، و سال به سال چین خود را به راس جدول جهانی نزدیک می‌کند. اما وقتی فقط FDI را مبداء قرار دهیم و برای مثال فراموش می‌کنیم که دولت مرکزی ایالات متحده تنها ۹۰۰ میلیارد دلار مقروض چین است (زیرا اوراق قرضه دولتی را خریداری کرده است)، تصویری کاملا غلط به دست می‌آوریم.

اما ابتدا با FDI - سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی - شروع می‌کنیم:

صدور سرمایه در فرم سرمایه‌گذاری مستقیم ۲۰۰۹						
موجودی آخر سال ۲۰۰۹ و صدور سالانه (به میلیارد دلار به نسبت قیمت‌ها و نرخ ارز						
۲۰۰۵	۲۰۰۶	۲۰۰۷	۲۰۰۸	۲۰۰۹	سهام ۲۰۰۹	
۱۵	۲۲۴	۳۹۴	۳۳۱	۲۴۸	۴۳۰۳	ایالات متحده آمریکا
۱۱۵	۱۱۱	۱۶۴	۱۶۱	۱۴۷	۱۰۷۲۰	فرانسه
۸۱	۸۶	۳۱۸	۱۶۱	۱۹	۱۶۵۲	انگلستان
۷۶	۱۱۹	۱۶۳	۱۳۵	۶۳	۱۰۳۷۹	آلمان
۴۰	۶۴	۸۴	۱۰۲	۱۰۱	۱۰۶۵	چین
۵۱	۷۶	۵۷	۵۱	۱۶	۸۰۵	سوئیس
۴۶	۵۰	۷۴	۱۲۸	۷۵	۷۴۱	ژاپن
۴۲	۱۰۴	۱۳۷	۷۵	۱۶	۶۴۶	اسپانیا
۴۲	۴۲	۹۱	۴۴	۴۴	۵۷۸	ایتالیا
						حالا برای مقایسه
۱۳	۲۳	۴۶	۵۶	۴۶	۲۴۹	روسیه
۳	۲۸	۷	۲۱	-۱۰	۱۵۸	برزیل
۳	۱۴	۱۷	۱۹	۱۵	۷۷	هند
۱۱	۱۴	۳۹	۲۹	۴	۱۶۷	اتریش
UNCTADI Foreign Direct investment منبع: سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی						

چین در سال ۲۰۰۹^{۴۱} به نسبت دارایی (موجودی) در مقام پنجم، اما حتماً نسبت به هجوم سرمایه‌های جدید در مقام سوم، بعد از ایالات متحده و فرانسه قرار داشت. "بیرون افتادن" بریتانیای کبیر می‌تواند یکی از نتایج شرایط بحرانی باشد.

۴۱- آمار ۲۰۱۰ هنوز از طرف UNCTAD در دسترس نیست. چین چندی پیش اعلام کرد که در سال ۲۰۱۰، سرمایه‌گذاری مستقیم‌ش در خارج ۲۶۴٪ افزایش یافته است. طبق آماری که UNCTAD در سال ۲۰۰۹ ارائه داده است می‌شود حساب کرد که بالغ بر ۱۳۴۶ میلیارد دلار خواهند شد، اما این UNCTAD است - که با آمار چینی همخوانی ندارد و علاوه بر این احتیاج به ارزش‌های قابل مقایسه جهانی در رابطه با دیگر کشورها داریم. بدین خاطر ما اینجا در ادامه نیز از آمار UNCTAD سال ۲۰۰۹ استفاده می‌کنیم.

ایالات متحده آمریکا هنوز همچنان در مقام اول قرار دارد، اما از دیگر امپریالیست‌های بزرگ در اروپا و ژاپن، چین فاصله زیادی ندارد. جالب توجه همچنین موقعیت از نفس افتاده روسیه، برزیل و بخصوص هندوستان است، که اغلب با چین مقایسه می‌شود.

البته تنها صادرات FDI از طرف چین وجود ندارد، بلکه واردات FDI به چین و آنهم نه چندان کم وجود دارد.

کل موجودی سرمایه‌گذاری مستقیم در خارج در چین طبق آمار UNCTAD در پایان ۲۰۰۹ بالغ بر ۱۳۹۹ میلیارد دلار، هجوم سرمایه در سال ۲۰۰۹ بالغ بر ۱۴۶ میلیارد دلار است^{۴۲}.

۴۲- چین صادرات به این کشور را در پایان ۲۰۱۰ بالغ بر ۱۴۸۰ میلیارد دلار گزارش کرده است.

واردات سرمایه، موجودی و همچنین هجوم سرمایه‌های جدید، هنوز بزرگتر از صادرات آن است، اما با نگاهی به رشد سریع تکامل دهه‌های گذشته، سرعت رسیدن چین به دیگران را می‌توان دید. بین سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۹ سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارج در چین (موجودی) به ۱۱۵٪ افزایش یافته، اما سهم چین در خارج ۱۵۶٪ افزایش داشته است. در سال ۲۰۰۰ نسبت صادرات و واردات FDI (موجودی) ۶۳٪، اما در سال ۲۰۰۹ به ۷۶٪ رسید.

در مورد سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در چین بایستی به نکات زیر توجه کرد. اولاً اگر آنها بر رشته‌ها و مناطق مشخصی متمرکز باشند، مطلقاً بزرگ هستند، اما نباید به آنها بسیار بهاء داد زیرا در مقایسه با تولید ناخالص ملی از وزن آنها کاسته می‌شود. سرزیر شدن سرمایه‌گذاری خارجی طبق آمار سالانه سازمان توسعه بازرگانی سازمان ملل UNCATAD بین سالهای ۱۹۹۵ و ۲۰۰۵ هنوز ۱۰۱٪ از کل مجموعه سرمایه‌گذاری ناخالص موسسات چین را تشکیل می‌دادند، ۲۰۰۷، ۶٪، ۲۰۰۸، ۵۳٪ و ۲۰۰۹ فقط ۴٪ بودند^{۴۳}.

۴۳- در مقایسه: هندوستان: ۸۶٪، آسیا در کل: ۷۵٪، همه "کشورهای در حال توسعه" در مجموع: ۹۳٪ و ایالات متحده آمریکا: ۷۴٪ بود.

در مقابل در سال ۲۰۰۹ ارزش حد متوسط جهانی ۹۱٪ بود. تصویر مشابهی بدست خواهد آمد، هنگامی که سهم سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی را با تولید ناخالص ملی مورد سنجش قرار می‌دهیم: همه سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی در چین در اواخر سال ۲۰۰۹، به ۱۰۱٪ تولید ناخالص ملی در این سال می‌رسید. حد متوسط جهانی ۲۰۰۹، ۳۲٪ بود!^{۴۴}.

۴۴- در مقایسه: هندوستان: ۱۲۹٪ (هند سالهای متمادی سیاستی محدودکننده علیه سرمایه‌گذاری خارجی به پیش می‌برد)، آسیا در مجموع: ۲۸٪، همه "کشورهای در حال توسعه" در مجموع: ۲۹٪ و ایالات متحده آمریکا ۲۱٪ را بالغ می‌شد.

ثانیا حدود ۲۰٪ همه شرکت‌های "خارجی" در واقعیت شرکت‌های چینی هستند که به دلایل مالیاتی و غیره به عنوان "خارجی" نامیده می‌شوند (برای مثال تاسیس یک شرکت سنگاپوری در چین، که یک وابسته به یک شرکت - شرکت دختر - چینی در سنگاپور است). البته تقریباً ۵۰٪ از سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی در چین، اسماً آنها هستند که سرمایه‌های "معمولاً چینی" در مالزی، سنگاپور و کشورهای دیگر هستند. مشخصه آنها این است، که تعلقات آنها با تعلقات بورژوازی کشورهای مربوطه همخوانی ندارد.

برای مثال سرمایه‌دار چینی - مالزیایی در مقابل چین و اقتصادی توسعه‌یافته‌اش در آسیا، همان علایق بورژوازی مالزی را دنبال نمی‌کند، نگاه او بیش از حد معمول به امکان معاملات "جامعه خودی" است، این خصوصیت همچنین در مورد تایوان، که یک بخش عظیم سرمایه‌گذاری مستقیم در چین را به خود اختصاص داده است، حتماً بارزتر است که بهر حال دیر یا زود دیگر خارجی باقی نخواهد ماند، بلکه مسیری چون هونگ کنگ را خواهد پیمود.

صدور و ورود سرمایه را نمی‌شود از یکدیگر جدا کرد. اگر تجارت جهانی و درهم آمیزی سرمایه و ادغام بازارهای مالی در هم تنیده شده، تشدید شوند، نه تنها توسعه خواهند یافت، بلکه می‌توانند همچنین یکدیگر را تقویت کنند. چین تحت واردات سرمایه بخشی از مافوق سود تولید شده توسط طبقه کارگر چین را واگذار می‌کند، اما ابزارهای مالی متناوب‌تری برای انباشت سرمایه و فن‌آوری خارجی را بدست می‌آورد. بدین وسیله زمینه تولید خود را برای صدور کالا را وسعت می‌بخشد.^{۴۵}

۴۵- بدین‌سان بسیاری از اجناسی که بازارهای آمریکایی و اروپایی را "لبریز" کرده‌اند، در میان آنها همچنین منسوجات باکیفیت نازل و یا وسایل بازی سمی کودکان، یافت می‌شود، بخشا توسط شرکت‌های "ما" مستقر در چین تولید می‌شوند یا لاقط به سفارش آنها تولید می‌شوند. گویا تمایل وافری وجود دارد که برای خود در ظاهر یک ارسال‌کننده مستقل جستجو کرد، تا بدین وسیله بتوان خود را از همه جنایات، از کار بچه‌ها تا مسموم کردن کارگران بی‌اطلاع دانست و میرا کرد.

به همان مقیاسی که قدرت امپریالیستی از طریق ورود سرمایه و همچنین وابستگی، تکامل می‌دهد، زیرا سود و زیان سرمایه خارجی در چین به طور مثال از اقتصاد، مالیات، سیاست ارزی بومی و غیره وابسته می‌گردد.

توسعه جهانی سرمایه‌داری هر چه بیشتر، اینگونه درهم تنیدگی اقتصاد امپریالیستها را اجبارا با خود به همراه می‌آورد، هر چند که در عین حال رقیب یکدیگرند.^{۴۶}

۴۶- این درهم تنیدگی آنگونه که در "امپریالیسم...." لنین می‌خوانیم قبل از جنگ جهانی اول در معاملات کالا و سرمایه، وجود داشته است، بدون اینکه این رقابت میان امپریالیستها بتواند از بروز این جنگ جلوگیری بعمل آورد.

صادرات و واردات سرمایه با هم دشمن نیستند، بلکه در مقیاسی از یکدیگر سود می‌برند. همچنین نزد یک کشور امپریالیستی می‌تواند واردات سرمایه موقتی یا مزمن بالاتر از صادرات سرمایه باشد.^{۴۷}

۴۷- برای مثال صادرات سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی ایالات متحده آمریکا در سال ۲۰۰۵ - ۲۰۰۸ حدود "فقط" ۱۴٪ بالاتر از واردات سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی بود. ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۸ در عمل هم‌تراز، ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۸ حتی خیلی کمتر بود. اما اگر اشکال دیگر واردات - صادرات سرمایه به آن بیفزاییم، ایالات متحده آمریکا برای سال ۲۰۰۸ یک کسری قابل توجه داشته است (۲۰۰۸: ۵۳۴ میلیارد دلار). ایالات متحده آمریکا سالهاست که به یک واردکننده سرمایه خالص تبدیل شده است. این البته اساسا به وضعیت دلار بعنوان مهم‌ترین ذخیره ارزی برمی‌گردد، اما با همه اینها اینگونه است.

اینکه سرمایه صادر یا وارد شود، به خودی خود چیزی را تغییر نمی‌دهد. بلکه بایستی آنرا در مجموع در توسعه تاریخی و ارتباطات امپریالیستی‌شان دید. و همچنین به کیفیت هر دو طرف توجه کرد، اینکه چه و چگونه و چرا سرمایه صادر و یا وارد می‌شود.

آنچه که به صدور سرمایه‌گذاری مستقیم چین به خارج مربوط می‌شود، باید توجه کرد:

۱- صادرات سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی - (موجودی) چین به سرعت افزایش می‌یابد و در سالهای ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۹ بسرعت آن سالانه بطور متوسط ۱۱٪ افزوده شده است، در فاصله سالهای ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۹ حتی به ۱۹٪ رسید. این صعود در سالهای ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ که بحران همه رقبای را فراگرفته بود، ادامه داشت.^{۴۸}

۴۸- برعکس در هر دو سال بحرانی می‌توان مستقیما یک روند "ضد گردش" سرمایه چینی را دید، بدین صورت که شرکتها و بانک‌هایی را که دچار اشکال بوده و یا ورشکست شده بودند، بخشا ویا کامل باقیمتی نازل خریداری کردند.

۲- سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی چین به چنان سطحی رسیده است که چین در میان ۵ برتر (جهانی) قرار داده و به آلمان نزدیک می‌شود. پیشرفت مداوم، در بعضی حوزه‌ها امروز هژمونی دیگر امپریالیستها را به چالش می‌کشد، بیش از همه آنجایی که به مواد خام استراتژیک مربوط است.

۳- چین سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی خود را با اراده‌ای قوی با اهداف استراتژیکی در بخشها و کشورها و مناطق متمرکز کرده است. برای مثال حوزه مالی ایالات متحده آمریکا، نفت و مواد خام در آمریکای لاتین و آفریقا و غیره به پیش می‌برد. در روند بحران اقتصادی اخیر، حتی همچنین اکنون تمرکز را به وضوح بر روی اروپا و تعدادی صنایع به عنوان مثال صنایع خودروسازی قرار داده است.

۴ - چین استراتژی درازمدتی را دنبال می‌کند که هدف آن وسعت بخشیدن به مناطق تحت نفوذ و بالاخره مبارزه برای هژمونی جهانی را هدف خود قرار داده است. یک مثال قابل توجه برای این "استراتژی نفس عمیق" کلیه چیزهایی است که چین در افغانستان خریداری و بناکرده، می‌باشد. درحالی که دیگران جنگهای خویش را پیش می‌برند، چین با تمام نیرو خود را برای "روزهای آینده" آماده می‌کند.^{۴۳}

۴۹ - برای مثال انحصار صنعت استخراج و نوب فلزات چین *China Metallurgical Construction Corporation (CMCC)* - یکی از پروژه‌های سرمایه‌گذاری چین است، البته بزرگترین آنها - در سال ۲۰۰۹ خرید معدن مس آبنار (دومین معدن مس در جهان) در ۵۰ کیلومتری جنوب کابل و در حال ساختن یک نوب مس و یک راه آهن به تاجیکستان است. پروژه بعدی معدن آهن هاجیگاک در ۱۳۰ کیلومتری شرق کابل است؛ برای این منظوریک نوب آهن و همچنین راه آهن در نظر گرفته شده است. همچنین یک کارخانه کود شیمیایی در همین منطقه. و همه اینها در دوران جنگ و در وسط و یا درون "مناطق طالبان"!

۵ - چین صدور سرمایه را در کشورهای نومستعمره با مهارتی بیش از رقبا به عنوان "کمک برای توسعه" به انجام می‌رساند. از کشورهای مربوطه نه خواهان رفرم "نولیبرالی" و نه چیز دیگری می‌شود، بهر حال خواستار وظایف سیاسی مستقیم و از قبل تعیین شده مثل بانک جهانی و صندوق بین‌المللی نمی‌باشد. او در حوزه‌های سرمایه‌گذاری باتجربگی خاص در کوتاه مدت حداکثر سود را (برای مثال انحصارات بانکی، آنچه که در گزارش راکه می‌توان درخشونت عریان گزارشات سرمایه‌گزارانها به روشنی می‌توان دید) با استراتژی نفوذ "آرام" درازمدت (اغلب تحت سرمایه‌گذاری ویژه یا صندوق توسعه و عمران) ترکیب می‌کند. اوتامایل دارد که خود را بنوعی "کشور در حال توسعه" و "دوست" وانمود کند. (گرچه خلاف این به اثبات می‌رسد، وقتی کارگران "کشورهای دریافت کننده" به سرعت متوجه می‌شوند که استثمار بخصوص در شرکت‌های چینی به گونه‌ای وحشیانه شدت می‌یابد، حتی حداقل مزدهای قانونی و توافق شده رعایت نمی‌شود، بنابراین کاهش دستمزد به بدترین شکلش انجام می‌گیرد، حتی قوانین مربوط به اطمینان کاری نقض می‌شود، اتحادیه و فعالیت‌های اتحادیه‌ای و سیاسی ممنوع بوده، اعتصابات و غیره به شیوه‌ای وحشیانه سرکوب گشته و در بهترین حالت فرونشاندن می‌شوند.

سرمایه‌گذاری مستقیم در خارج بخش از طرف صنایع و انحصارات بانکی قبل از همه از طرف "بانک بیمه" چین (اساسا بوسیله بانک صادرات و واردات چین - EXIM - و همچنین بانک توسعه چین - CDB-)، مقدم بر همه از طرف صندوق‌های ایجاد شده برای این منظور، انجام می‌گیرد. مهم ترین آنها سرمایه‌گذاری بامسئولیت محدود چین - ابا - می‌باشد.^{۴۵}

۵۰ - با آخر سال ۲۰۰۹ با دارایی ۳۳۲.۴ میلیارد دلار تاسیس شد. حوزه‌های اصلی آن: مخابرات، انرژی، تسلیحات، مواد خام، زمین و اراضی و معاملات ملکی می‌باشند.

یک صندوق مهم دیگر که در سال ۲۰۰۷، تاسیس گردید، صندوق توسعه و عمران آفریقایی چینی *China Africa Development Fond (CADF)* می‌باشد.

همانگونه که بیان شد، سرمایه‌گذاری مستقیم نه تنها باید کمی بلکه کیفی نیز مورد بررسی قرار گیرد. ما مقداری اسناد را جمع آوری کردیم که مسلم است کامل نیست. تعداد پروژه‌های سرمایه‌گذاری چین در خارج در این میان به هزاران بالغ می‌شود. این فقط یک شمای کلی سرمایه‌گذاری مستقیم چین و الویتهای آن را نشان می‌دهد. این ماده خام یک خصوصیت گویا نیز دارد، این بایستی چهره توسعه سرمایه‌گذاری چین را به تصویر کشد.

اول ساختار منطقه‌ای: در دوره سالهای ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۹ تقریباً ۱۷٪ سرمایه‌گذاری مستقیم چین به آفریقا (قبل از همه به جمهوری دمکراتیک کنگو، آنگولا، سودان، آفریقای جنوبی، نیجریه، نیجر)، ۱۵٪ به اروپا (قبل از همه بریتانیای کبیر، یونان^{۴۶}، سوئیس)، ۱۴٪ به استرالیا، ۱۴٪ به آسیای غربی (قبل از همه ایران، قزاقستان)، ۱۳٪ به کشورهای عربی (قبل از همه به الجزایر، عربستان سعودی، عراق)، ۱۰٪ به ایالات متحده آمریکا^{۴۷}، ۸٪ به آسیای شرقی (قبل از همه به سنگاپور، اندونزی، فیلیپین)، ۴٪ به کانادا، ۴٪ به آمریکای لاتین (قبل از همه به پرو) و ۲٪ به روسیه، بود.

۵۱ - شرکت چینی کوسکو (*COSCO*) اداره بندر آتن را برای ۳۵ سال عهده‌دار است. این بندر بایستی به بزرگترین بندر دریای مدیترانه شرقی، به یک "سنگاپور اروپایی" بازسازی شده و به مرکز ثقل صادرات چین به اروپا و خاورمیانه تبدیل شود. چین به سبب مشکلات عدیده‌ای یونان و فشار اتحادیه اروپا، "کمک‌های" دیگری را پیشنهاد کرده است، برای مثال شراکت و یا خرید کامل راه آهن آتن یونان.

۵۲- یکی از اهداف چین در ایالات متحده آمریکا سرمایه‌گذاری در رشته‌هایی برای مثال، بانکی و فن‌آوری است، اما از جانب دولت ایالات متحده آمریکا به دلایل سیاسی (بعثت "امنیت ملی" و یا "نظم عمومی") ممنوع گردید. در غیر این صورت به احتمال زیاد بخش بسیار بزرگ-تری در لیست خرید چین قرار می‌گرفت. جنجالی‌ترین آنها در این میان کوشش برای تصاحب تولیدکننده نفت اوناکول Unacol در سال ۲۰۰۵ و برنامه‌ریزی برای اکتساب ۲۰٪ گروه توسعه فولاد (Steel Development Group) میسیسیپی در سال ۲۰۱۰ بود که معامله هر دو آنها توسط دولت ایالات متحده جلوگیری بعمل آمد. (اماچین در سال ۲۰۰۸ موفق به خرید شرکت نوروزی پتروژن و هم زمان مشارکت ۵۰٪ در شرکت آمریکایی Premium Drilling شد.)

جالب وزن کم همسایگان بلاواسطه چین یعنی آسیای شرقی است. و بسیاری از این کشورها در یک وابستگی شدید ساختار تولیدی و صادرات به چین قرار دارند (به ادامه نگاه کنید). ظاهراً تعدادی از این کشورها هنوز پایگاه‌های قوی ایالات متحده آمریکا، اما شاید از جنبه اقتصادی، وابسته به ژاپن هستند، چیزی که نفوذ چین را به سختی امکانپذیر می‌کند. همچنین صدور سرمایه چین به هندوستان به سختی قابل دسترسی است، هرچند برای مثال تلاش‌های بسیاری از طرف چین انجام گرفته تا به یک "همکاری" در زمینه نفت و گاز نایل آیند.

چین در اروپا خارج از کشورهای ذکر شده همچنین به وسیله گروه مهندسی ماورای دریا‌های چین (China Overseas Engineering Group) در لهستان (اتوبان A2 ورشو - لودس)، در صربستان (پلها)، و در بلغارستان (مناطق صنعتی) فعال است. حتی شرکت‌های اتریشی نیز در لیست سبد خرید آینده چین قرار دارند، هرچند اینجا سرمایه‌گذاری مستقیم زیر ۲۰ میلیون اورو در سال، فروتنانه است. اما - همچنین برای اتریش - می‌تواند مقرون به صرفه باشد، اگر دو کنسرن ارتباط از راه دور Huawei و ZTE در یک سرمایه‌گذاری مشترک شبکه نوکیا - زمینس، را خریداری نماید، اما در این باره یکسال است که سخن گفته می‌شود، اما معامله هنوز به انجام نرسیده است.

اگر به حوزه‌های سرمایه‌گذاری مستقیم چین در سالهای ۲۰۰۵ - ۲۰۰۹ توجه کنیم، تقریباً ۶۰٪ در بخش مالی (بانکها، بیمه‌ها و خانه‌های سرمایه‌گذاری) و ۴۰٪ در بخش تولید بوده است. در بخش تولید در سال ۲۰۰۹، ۴۰٪ به سرمایه‌گذاری مستقیم در فرم خرید شرکتها (Akquisition) یا شراکت، ۶۰٪ در فرم تاسیس شرکت‌های چینی اختصاص داده شد. در راس همه نفت، گاز و دیگر بخش‌های انرژی، معادن/مواد خام و بخش کشاورزی (بعلاوه خرید زمین در اتیوپی) قرار داشت.

جمع آمار برای سرمایه‌گذاری ۲۰۱۰ هنوز در دسترس نیست. طبق بیانی‌های چینی در بخش غیرمالی یک مرکز ثقل برای سرمایه‌گذاری مستقیم چین در صنعت نفت در خارج به مقدار ۲۰ میلیارد دلار، یک سوم بیشتر از ۲۰۰۹ بوده است.^{۵۳}

۵۳- بدین ترتیب برای اولین بار از سرمایه‌گذاری مستقیم بزرگ چین در بخش نفت بوسیله دولت ایالات متحده آمریکا جلوگیری بعمل نیامد.

در بخش نفت و گاز مرکز ثقل خود تاکنون بر روی نیجریه، سودان، آنگولا و ایران قرار داشت. با اینهمه اولین سرمایه‌گذاری بزرگ مستقیم در بخش نفت و گاز اما در سال ۲۰۰۵ خرید شرکت کانادایی پتروفاگستان بود، بدنبال آن ۲۰۰۶ سرمایه‌گذاری بزرگ (در مجموع ۶/۳ میلیارد دلار) در صنعت نفت نیجریه (بعلاوه شراکت در تصفیه نفت در کادونا - شهری در نیجریه - م)، ۲۰۰۷ پروژه تصفیه نفت (در فرم یک سرمایه‌گذاری مشترک - Joint Venture) در چاد و سرمایه‌گذاری برای استخراج، تصفیه نفت و ساختن یک خط لوله نفت در سودان. ۲۰۰۸ شرکت نوروزی Awilco Offshore آویلکو افشور به مبلغ ۲.۵ میلیارد دلار خریداری شد. بزرگترین معامله در ۲۰۰۹ خرید آداکس پترولیوم Addax Petroleum به مبلغ ۷.۲ میلیارد دلار بود، بزرگترین شرکت غیروابسته (یعنی غیر وابسته به انحصارات بزرگ آمریکا، بریتانیا و توتال فرانسه^{۵۴}) شرکت‌های نفت و گاز با مرکزیت آفریقای غربی و خاور میانه.

۵۴- چین از سال ۲۰۰۷ شریک شرکت توتال، هرچند با ۱۶٪، علاوه بر آن در شرکت نفتی بریتانیا BP است.

در سالهای اخیر، ونزوئلا در دوران حاکمیت هوگو چاوز به کانون تلاش‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی چین تبدیل گردیده است. در آوریل ۲۰۱۰ و ام ۲۰ میلیارد دلاری بابت بهره کم بانک توسعه چین CDB بزرگترین پروژه بود. این پول طبق نظر چاوز بایستی برای ساختن نیروگاه برق و اتوبان بکار رفته و با نفت خام "بازپرداخت" شوند. همان گونه نیز در مورد قرض ۸ میلیارد دلاری سال ۲۰۱۰ انجام گرفته است. همچنین در سال ۲۰۱۰ قرار یک سرمایه‌گذاری مشترک برای توسعه حوزه‌های نفتی ونزوئلا در منطقه اورینیکو Orinoco گذاشته شد. در ادامه قراردادی اصولی برای ساخت یک تصفیه‌خانه مشترک برای پردازش نفت سنگین ونزوئلا که در تصفیه‌خانه امکان آن وجود ندارد، در گواندونگ (چین) تصفیه شود. تاکنون این نفت در ایالات متحده آمریکا

تصفیه می‌شد. یک سرمایه‌گذاری مشترک (Joint Venture) بین شرکت ملی نفت چین - CNPC - و شرکت نفت و نژونلا SA برای این پروژه تاسیس شده است.^{۵۵}

۵۵ - از لحاظ عینی تامین نفت و نژونلا همچنان "حیات خلوت" ایالات متحده آمریکا است و سعی چاوز برای گسست از وابستگی باعث ناراحتی ایالات متحده آمریکا است. از اینجا امتیازات چین از طرف ایالات متحده آمریکا بعنوان "دخالت" در حیات خلوت او تفسیر می‌شود. هنگامی که یک "تین تانگ" - کارگاه فکر - ایالات متحده در مورد قرارداد ۲۰۱۰ می‌نویسد: "به نظر می‌رسد چین دیگر آنگونه‌ای که در گذشته بود، آنقدر نگران نیست که ایالات متحده آمریکا را تحریک کند،".

چین همچنین روابط نفتی خود را با برزیل نیز گسترش می‌دهد. قبل از همه در مناطق ساحلی - shore off - . همچنین ۲۰۱۰ قرارداد "وام در مقابل نفت" بالغ بر ۱۰ میلیارد دلار بسته شد و "کمک" چین برای اکتشاف توسعه مناطق ساحلی و انکشاف به توافق رسیدند.

۲۰۰۸ یکی از بزرگترین معاملات "قراداد مبادله" با جمهوری دموکراتیک کنگو بابت ۹/۲۵ میلیارد دلار : یک قرارداد مشترک که سهم چین (۶۸٪) و سهم کنگو (۳۲٪) می‌باشد، تاسیس شد که بسوی چین ۱۰ میلیون تن مس و ۵۰۰۰۰ تن کوبالت صادر شده و در جمهوری دموکراتیک کنگو دو سد، ۳۳۰۰ کیلومتر راه، ۳۰۰ کیلومتر راه آهن و تعداد زیادی مدرسه و دیگر ساختارهای اجتماعی برپا می‌شود.

یک معامله بزرگ دیگر در ۲۰۰۸ خرید ۱۲٪ سهام معادن انحصاری استرالیایی ریو تینتو - Rio Tinto - یکی از سه انحصار معادن بزرگ جهانی به وسیله کنسرن آلومینیوم چینالکو - Chinalco - به مبلغ ۱۴ میلیارد دلار (باکمک وامی ۸ میلیارد دلاری بانک توسعه و عمران چین - CDC-)، بود. چین بدین وسیله در نزاع تصاحب همیشگی مابین غول‌های صنعتی آنگلو آمریکن - Anglo American - ، BHP بیلنگتون و ریو تینتو، ریو تینتو موقعیت برتری دارد و شاید در صورت شکل گرفتن یک وی‌ا دو سوپر انحصار، رهبری آنها را بدست گیرد.

در سال ۲۰۰۸ شرکت سرمایه‌گذاری بامسئولیت محدود - CIC - ۱۷٪ کنسرن کانادایی تک - Teck - را به مبلغ ۳/۵ میلیارد دلار تصاحب کرد.^{۵۶}

۵۶ - تک دارای ۱۳ معدن زغال سنگ، مس، روی و همچنین کمی سنگ آهن و مولیبدنوم - Molybdän - در آلاسکا، ایالات متحده آمریکا، پرو و شیلی و در کانادا ماسه‌های نفتی استخراج می‌کند. این شرکت در سال ۲۰۰۹، ۷.۷ میلیارد دلار درآمد داشته و سودی بالغ بر ۱.۸ میلیارد دلار را نصیب خود کرده است.

همچنین در سال ۲۰۱۰ ، ۵٪ از سهام کنسرن انرژی پین وست انرژی تراست - Penn West Energy Trust - را به مبلغ ۱/۲ میلیارد دلار خریداری کرد.

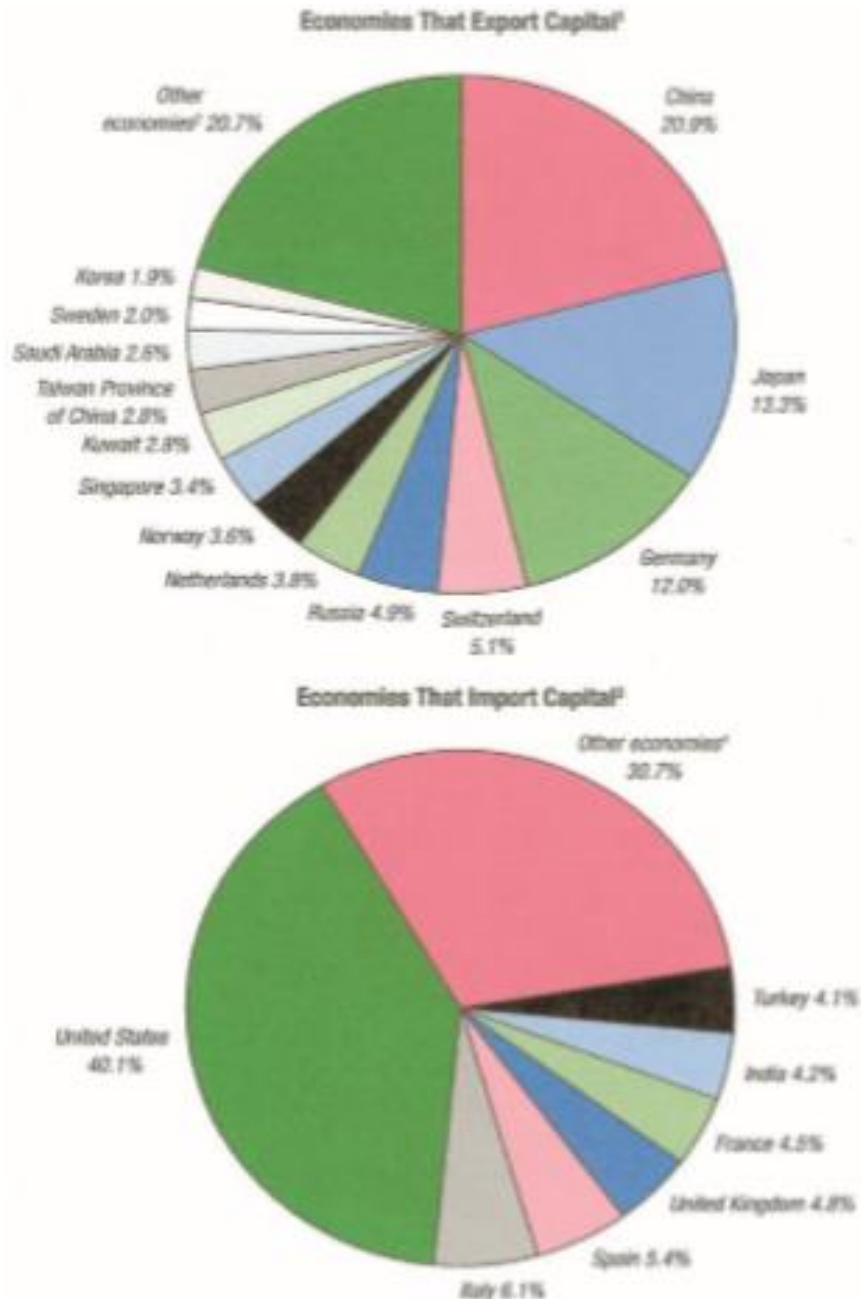
یک کانون دیگر معادن آمریکای لاتین است. کنسرن چینی جیجین - Zijin - و چینالکو - Chinalco - در پرو در بخش مس، روی، طلا و نقره فعال هستند. چینالکو در سال ۲۰۰۸ در صدد دریافت اجازه برای استخراج معدن مس توروموچو - Toromocho - پرو بود، مجموع سرمایه‌گذاری بالغ بر ۳ میلیارد دلار است، معدن جدید ۲۰۱۳/۱۲ شروع به کار می‌کند. جیجین کار خود را بر روی در معدن قلع ریو بلانکو - Rio Blanco - (رودخانه سفید) متمرکز کرده است.

در کنار انرژی - و مواد خام مرکز توجه برفن آوریهای کلیدی چون فن آوری اطلاعات و ارتباطات قرار داده‌اند، برای مثال ۲۰۰۳ خرید بخش تلویزیون تومسون - Tomson - به وسیله شرکت چینی TCL Corporation - تولیدکننده وسایل سرگرمی، خانه و ارتباطات - ، خرید (شرکت) کامپیوتری PC- Sparte از IBM به وسیله لنوو - Lenovo - به مبلغ ۱/۷۵ میلیارد دلار و در سال ۲۰۰۸ خرید ۵۰٪ یک شرکت مخابراتی آمریکایی در بخش تلفن اینترنتی. همچنین سرمایه‌گذاری اپراتوری در خطوط ارتباطاتی، برای مثال خرید پاک تل - Pak Tel - پاکستان در سال ۲۰۰۷ به وسیله - China Mobile - چینا موبیل. و طبیعتاً بسیار گسترده در حوزه های مالی، با تمرکز روی ایالات متحده آمریکا. در سال ۲۰۰۷ ، ۹٪ بلاک استون - Blackston - به مبلغ ۳ میلیارد دلار خریداری شد و کوتاه بعد از آن آپاکس پارتنرز - Apex Partners - هر دو آنها "شرکتهای خصوصی عدالت" یعنی شرکتهای مالی هستند که شرکتهای دیگر را خریداری کرده و به فروش می‌رسانند، تکه تکه کرده و تغییر سازمان می‌دهند "با صرفه می‌کنند"، بنابراین "ملخ گونه" هستند، بلاک استون یکی از بزرگترینها در جهان است. آنها از یک طرف برای

چین زمینه سودهای سرشار دربردارد، از طرف دیگر سکوی پرشی برای سرمایه‌گذاری‌های بعدی است. همچنین در سال ۲۰۰۷، ۱۰٪ سهام یکی از بزرگترین بانکهای سرمایه‌گذاری جهان، مورگان استانلی - Morgan Stanley - را به مبلغ ۵ میلیارد دلار خریداری کرد. چین در زمینه فرم شبه سرمایه خصوصی (در مورد روش موجود گنجی بسیاری وجود دارد) همچنین بعنوان بزرگترین ذینفع - Stake holder - (پیش از ژاپن و روسیه) با دو انبساطی رهن دهنده به اصطلاح دولتی آمریکایی فانی مای - Fany May - و فردی مک - Freddie Mac - شریک شد، که هنگام بحران مالی ۲۰۰۸ معروفیتی غمگینانه یافت، زیر بال و پر دولتی رفت و تاکنون از پول مالیات "تامین مالی" می‌شوند. چین ظاهراً اوراق بهاداری چون سرمایه خودی (برای مثال بهترین اوراق بهادار مطمئن) با حجم ۳۹۶ میلیارد دلار را خریداری کرده است.

شرکت سرمایه‌گذاری چین -CIC- همچنین بخشی از سهام سیتی گروپ - Citigroup - آمریکایی کانادایی، یکی از بزرگترین بانک‌های جهان و بانک انگلیسی بارکلی - Barclay Bank - را در اختیار دارد.

در این میان قطار سرمایه‌گذاری مستقیم چین به گونه‌ای تنظیم شده است (و در کنار بعضی از صدمات بهرحال بهترین نتایج را کسب کرده است) که شاخک‌های ردیابی او برای بلعیدن مناسبترین لقمه‌ها آماده است. به تازگی چین در نظر دارد به وسعت شراکت در صنعت خودرو سازی خود بیفزاید، مشخصاً خرید ولو (وابسته به فورد) و هومر (وابسته به ژنرال موتور) برنامه‌ریزی شده است. در کنار بسیاری از سرمایه‌گذاری‌ها در صنعت لوازم یدکی خودرو، حتی خودروسازی نانجینگ - Nanjing Rover - در سال ۲۰۰۵ روور ام جی - MG - را خریداری کرد. یک بخش ویژه بازار خودروسازی، "خودرو الکتریکی" است و اینجا کنسرن خودرو سازی چینی BYA که در زمینه باطری سازی تخصص دارد، می‌تواند رل مهمی رابعهده بگیرد (و در سال ۲۰۱۱ به بازارهای اروپا راه یابد).



Source: IMF, World Economic Outlook database as of March 10, 2010.
¹As measured by economies' current account surplus (assuming errors and omissions are part of the capital and financial accounts).
²Other economies include all economies with shares of total surplus less than 2.1 percent.
³As measured by economies' current account deficit (assuming errors and omissions are part of the capital and financial accounts).
⁴Other economies include all economies with shares of total deficit less than 3.5 percent.

هدف اصلی صادرات چین، آنگونه که می‌توان دید، نه تنها سرمایه‌گذاری مالی به منظور ارزش افزایی، بلکه دست یابی/استراتژیکی سرچشمه‌های مواد خام، نیروهای مولده خارجی، بازارهای فروش و بالاتر از اینها هدف استراتژیک، دست یابی و تسط اقتصادی و سیاسی در بخش‌های هرچه بیشتری از کره زمین است (و تضعیف قدرت برتر دیگر قدرتهای امپریالیستی).

"کتاب سفید" چین برای آفریقا، آخر سال ۲۰۱۰

یک "کتاب سفید" اغلب برای "سرپوش گذاشتن" و وارونه نشان دادن چیزی است. اینجا هم اینگونه است. اما با مرور آن می‌توان چیزهای زیادی بیرون آورد و جهت گیری استراتژیک درازمدت و "همه جانبه" چین در آفریقا را نشان می‌دهد. چین برای "همکاری" با آفریقا در سال ۲۰۰۰ "انجمن همکاری چین و آفریقا" - China Afrika kooperationsforum - را تاسیس نمود. در سومین کنفرانس آنها در سال ۲۰۰۶، در چین "سال آفریقا" را اعلام کردند که در آن نمایندگان از ۴۸ کشور آفریقایی، که در میان آنها ۴۲ "رئیس جمهور" وجود داشت، درپکن حضور داشتند. آقای هو جینتاو رئیس جمهور چین ترانزنامه "همکاری" تاکنونی از دیگاه خود را اینگونه بیان داشت - درست برخلاف روش متواضعانه همیشگی چینی گفت: "چین برای آفریقا پیشرفت آورد و سطح زندگی در آفریقا را بالا برد." ولی ترانزنامه واقعی امروز چگونه است؟ طبق نظر "کتاب سفید" دولت چین، در پایان سال ۲۰۱۰؛ اگر معاملات تجاری چین و آفریقا در سال ۱۹۸۰ تنها به یک میلیارد \$ می‌رسید، ۲۰۰۰ این مبلغ به ۱۰ میلیارد \$ در سال - رسید و تنها در فاصله ژانویه تا نوامبر ۲۰۱۰ به ۱۱۴۸ میلیارد \$ را بالغ می‌شود (طبق نظر "کتاب سفید" یک صعود ۴۳.۵٪ نسبت به سال قبل بوده است). بنابراین چین به مهم‌ترین شریک تجاری آفریقا قبل از اتحادیه اروپا و ایالات متحده آمریکا تبدیل شده است. در زمانی که سهم تجارت اجناس آفریقا در مجموع در حال کاهش یافتن است و به ۳.۵٪ رسیده است،^{۵۷} اهمیت نسبی چین در حال افزایش است. مرکز صادرات چین ماشین آلات، تجهیزات تکنیکی و وسایل الکترونیکی که نیمی از صادرات را تشکیل می‌دهد، مرکز واردات چین، نفت، و مواد خام دیگر و اجناس کشاورزی است.

در مقابل این هجوم صادرات چینی، کشورهای آفریقایی یک سری تسهیلات گمرکی مقرر کردند. خارج از این اغتشاشات (همچنین تعدادی اقدامات واقعی) در مورد تسهیلات گمرکی و قول و قرارها - برعکس امپریالیستهای غربی - صادرات با پشتیبانی تولید نشده چینی در اینجا سنتا بازتاب مرسوم "تقسیم کار" بین امپریالیستها و کشورهای وابسته می‌باشد. تجارت چینی - آفریقایی همه‌گونه بلایایی را باز تولید می‌کند، که آفریقا از آن رنج می‌برد: "تقسیم کار" نومستعمراتی، که اقتصاد آفریقا را یک‌جانبه بر صادرات و تقاضای کشورهای امپریالیستها بنانهاده است، استحکام بخشیده و تقویت می‌کند. آفریقا که از خرابی مداوم به اصطلاح "شرایط تجارت" - Terms of Trade - رنج می‌برد. یعنی آنها نمی‌توانند - به دلیل روند قیمت‌های متفاوت اجناس با تکنیک بالا و کالاهای باکیفیت نازل خود - برای مقدار مشخصی از اجناس صادراتی خود مقدار کمتری اجناس وارداتی دریافت کنند، کوتاه اینکه در تجارت خارجی همیشه متصرر می‌شوند. در معاملات چینی - آفریقایی مداوما مافوق سود تولید شده طبقه کارگر آفریقا میان انحصارات چینی تقسیم می‌شود.

این اما فقط به "همکاری تجاری" محدود نمی‌شود. سرمایه‌گذاری مستقیم چین در آفریقا در پایان ۲۰۰۹ به ۹.۳ میلیارد \$ رسید. اکنون در کنار بخش‌های "سنتی" بامرکزیت نفت و گاز (۳۰٪)، معادن/مواد خام و زمین/کشاورزی همچنین بخش مالی، بنا - سازی (۱۵٪)، تولید کالاهای مادی (۲۲٪) و توریسم فعال هستند. به وسیله سرمایه‌گذاری مستقیم، انحصارات صنعتی و بانکی چین مستقیما سود مافوق آفریقا را تصاحب می‌کنند. سپس نوبت به وامها می‌رسد. آنها وامهای بازرگانی انحصارات بانکی چین هستند؛ وامهای تجاری صادراتی - وارداتی چین، وامهای ارزان بانک توسعه چین - CDB - و بانک واردات و صادرات چین - EXIM - و همچنین شرکت سرمایه‌گذاری چین - CIC - (یا شرکت دختر آفریقانش CADF) می‌باشند.

بخشی از آخری به اصطلاح "وامهای نرم" - وامهای خیلی ارزان و درازمدت هستند. چین برطبق "کتاب سفید" برای ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۲ قول یک وام نرم ۱۰ میلیارد \$ را داده است. سپس "کتاب سفید" به مقررات حمایت کننده‌ای اشاره می‌کند: آنگونه که "کتاب سفید" می‌گوید، چین تا پایان سال ۲۰۰۹، قروض ۳۵ کشور آفریقایی بالغ بر ۲.۹ میلیارد \$ را بخشیده است.^{۵۸}

ما اضافه می‌کنیم که نفت در تجارت و سرمایه‌گذاری چین جایگاه مهمی را اشغال می‌کند. چین دومین واردکننده بزرگ نفت از آفریقا است؛ یک سوم همه واردات نفت چین از آفریقا تامین می‌گردد، در این میان قبل از همه آنگولا (عربستان سعودی اکنون اهمیت خود را برای چین از دست داده است). در صنعت نفت آنگولا در سال گذشته در مجموع سرمایه‌گذاری مستقیم و وامی به مبلغ ۱۰ میلیارد \$ به اجرا درآمد. چین همچنین به وسیله شرکت ملی نفت چین - CNPC - متعهد حفراچه نفت و شراکت در

سودان جنوبی شده است، جایی که اکتشاف و بهره‌برداری نفت در مقابل رقبا، کنسرن آمریکایی شورون - Chevron - و اجازه نامه شرکت توتال برای اکتشاف دست بالا را دارند. اغلب میدانهای نفتی، لوله‌های نفتی - همه محکم در اختیار چین قرار دارد (که به وسیله هزاران سرباز چینی محافظت می‌شود!). چین همچنین به وسیله شرکت نفت ملی دریایی چین - CNOOC - با قدرت در صنعت نفت نیجریه سرمایه‌گذاری کرده است و برای مثال یک میدان نفتی را به مبلغ 2.7 میلیارد دلار خریداری کرده است.

دیگر کانونها برای مواد خام جمهوری دموکراتیک کنگو، زامبیا، زیمبابوه، آفریقای جنوبی، موزامبیک و اتیوپی است (آخری نیز در بخش خرید زمین). در کنار نفت و گاز چین همچنین مواد خام، مس، سنگ آهن، نیکل، اوران، کوبالت، پلاتین، مانگان - Mangan، کولتان - Coltan، طلا، توتون، الماس، دانه سویا و چوب، می‌باشد.

کنسرسیوم زیرساختی برای آفریقا - Infrastructure Consortium for Africa -، که در آن بزرگترین کشورهای امپریالیستی گ-8 - سهیم هستند، در گزارش سالانه شرکت در ۲۰۰۹ می‌آورد: چین در ۲۰۰۹ نیز بزرگترین قراردادها با آفریقا را بسته و در بخش زیرساختی ۲۰٪. ۳/۲ در بخش انرژی (نیروگاه‌ها) و ترابری منعقد کرده است. مهم‌ترین دریافت کننده‌گان نیجریه، سودان، اتیوپی و آنگولا بودند. قابل توجه وام ۸ میلیارد دلار به نیجریه و ۲۰۰۹ یک وام با بهره کم به مبلغ ۱۰ میلیارد دلار برای چند کشور آفریقای بود.

۵۷ - نتیجه اینکه، تجارت درون قاره‌ای بین دولتهای آفریقای در مقابل تجارت خارجی با کشورهای امپریالیستی هر چه بیشتر اهمیت خود را از دست داده اند. این به تسلیم قاره زیر سلطه سیاسی بانک جهانی ربط دارد، که همواره و همه جا اهدافی را دنبال می‌کند که تولیدات تک محصولی در کشاورزی، استخراج مواد خام و تولیدات محصولات صنعتی) فقط بر مبنای احتیاجات کشورهای امپریالیستی قرار داده، و همزمان هرگونه توسعه مستقل را سد کرده و علاوه بر آن بازارهای آفریقای را با سیل اجناس ارزان با پشتیبانی تولید شده امپریالیستی پر کرده و بدین وسیله باقیمانده اقتصاد خودی را به نابودی می‌کشاند.

۵۸ - اینگونه پکن سینه سپر می‌کند! این کمتر از بهره و سود سهامی است که آفریقایها در ظرف فقط دو-سه سال برای وامهای "کمک برای توسعه" و سرمایه‌گذاری‌های مستقیم می‌پردازند. این یک نمونه تیبیک منطق نولیبرالی است: اول کشورها را بخود وابسته می‌کنند، اقتصاد را ویران می‌کنند (برای مثال صنعت نساجی چین در نیجریه، جایی که بدین خاطر شورش بزرگی به وجود آمد) آنها را مجبور به دریافت وام برای تغییر تولید به مواد تک محصولی برای صادرات به کشورهای امپریالیستی "متروپل" را کرده و بهره را اخذ می‌کنند (اگر هم شاید "کم") و در آخر باتکبر بخش کوچکی از - قرض‌های - پرداخت شده را می‌بخشند. نتیجه را در آمار سازمان تجارت و توسعه سازمان ملل متحد - UNCTAD - می‌توان دید: از ۲۰۰۹ هر ساله (با همه تخفیف‌های حاشیه‌ای قروض) سرمایه خالص بیشتری از آفریقا به "متروپل-ها" امپریالیستی سرازیر می‌شود، نه برعکس. اما نه به این خاطر که کمتر سرمایه به آنجا صادر شده است، بلکه - بگونه‌ای منطقی! - بیشتر از آنچه دریافت می‌کنند، پرداخت می‌کنند. بدین گونه که صدور سرمایه خالص آفریقا در جهت کشورهای امپریالیستی در سالهای ۲۰۰۶-۸۰ بالغ بر ۳ میلیارد، یعنی سالانه ۱۰۲/۸ میلیارد دلار بود. ۲۰۰۹ به علت بحران از قلم افتاده است، ۲۰۱۰ دوباره جهشی ۳۵/۳ میلیارد دلاری یافت. "صدور خالص از کشورهای فقیر به طرف کشورهای ثروتمند" - Net transfers from poor to rich countries - طبق گزارش بی‌پرده OECD - سازمان همکاری و توسعه اقتصادی - (World Economic Situation and Prospects ۲۰۱۱, chapter ۳) - اوضاع اقتصادی جهان و دورنماها در سال ۲۰۱۱، فصل سوم - چین که به نظر سازمان همکاری و توسعه اقتصادی نه به عنوان "کشور ثروتمند" - rich country، بلکه "در حال رشد" - Economy in transition - نامیده می‌شود، اینجا منظور نشده است. اینجا اینگونه تصور می‌شد، که جریان سرمایه خالص اکنون به علت وامهای جدید بسیاری در واقع هنوز از سوی چین بسوی "کشورهای فقیر" - poor country - روان است، که البته نایبستی به آن کم بها داده شود، که میلیاردها وام اعطا شده، مرتباً همراه بهره آن باز پرداخت شده است، بسیاری از آنها در مدت زمانی کوتاه، قبل از همه آنها بی که برای مثال با نفت تاق زده شده بودند. فقط اکنون سوال اینست که کی این تعادل جریان پرداخت، معلق خواهد شد.

صنوع سرمایه II:

وامهای بانکی و صندوق‌های مالی

درکنار سرمایه‌گذاری مستقیم، که به وسیله آن نه‌بستانکار، بلکه مالک (یا شریک) با حقوق کامل و جلا می‌شود، در ادامه یک فرم بی‌اهمیت صدور سرمایه و وام بانکی و سرمایه‌گذاری در اوراق بهادار ("Portfolio Investments") نیست، بلکه سخن از خرید اوراق قرضه خارجی است، به گونه‌ای که همچنین مانند وامها، در هیئت یک بستانکار در مقابل بدهکار، چه دولتها چه شرکتها، قرار می‌گیرد.

از نظر امپریالیستها دخالت و تسلط، وامهای پروژه‌های مرتبط با بانک صادرات و واردات چین EXIM و بانک توسعه چین CDB هستند، سپس دومین وسیله مهم، وامهای بانکی "چهار بزرگترینها" و دیگر بانکها و همچنین صندوق‌های مالی گوناگون هستند. در حالی که همان "سرمایه‌گذاریهای نمونه" با بزرگترین حجم البته نه پنهان، اما از قبل در بازارهای مالی "بصورت جداگانه" عمل میکنند، هنگام وام دهی قراردادهای وام دوطرفه‌ای که زمینه مصرف (وام) مشخص می‌کند و غیره. چین شهرت به این دارد، همانگونه که ژاپن در گذشته داشت، اساسا خود را در مقاصد بدهکار که اصلا ربطی به پایبندی تعهدات وام ندارد، دخالت نمی‌کند، اما مسلم است که هر بدهکاری می‌داند "در جهان هیچ چیز مجانی وجود ندارد" و "همه چیز بهم ربط دارد".

چین وام‌های بین‌المللی با بهره پایین اعطا می‌کند (این بدان معنی نیست که چین همیشه "بهره کم" دریافت می‌کند) و درازمدت‌تر از "بازارهای" معمول هستند. وامها یا به وسیله واردکنندگان خارجی اجناس چینی یا در ارتباط با برنامه‌های قراردادی یا صادرکننده چینی پرداخت می‌شوند. همچنین واردکنندگان چینی نیز به عنوان وام گیرنده وجود دارند. مثالهای بسیاری وجود دارند که یک وام به وسیله بانک جهانی رد شده (یا جایی که الزامات بانک جهانی وام از طرف کشور مورد نظر رد شده است) و چین "به میدان پریده" است.

طبق گزارش سالیانه بانک توسعه چین در پایان سال ۲۰۰۹ وام خارجی ۹۷.۴ میلیارد دلاری را پرداخت کرده است، که تقریبا یکسوم مجموعه حجم وامهای پرداختی است. او در ۷۸ کشور مشغول به معامله (بزرگ و کوچک) است. در گزارش سالانه ۲۰۰۸ خود به عنوان بزرگترین نیروگاه گرمایی کاردیوتا - Cardiotta - در برزیل با وام (۴۳۰ میلیون دلار) و لوله گاز آسیای مرکزی با وام (۸/۱ میلیارد دلار)، برای سال ۲۰۰۹ یک وام ۲/۹ میلیارد دلاری کنسرن مواد خام Kazakhmys قزاقستان و برای سال ۲۰۱۰ یک معامله با ونزولا به مبلغ ۲۰ میلیارد دلار را بر شمرده است.

در گزارش سالیانه بانک واردات و صادرات چین در سال ۲۰۰۷ "توافقنامه شرکت" - corporation agreements - با بانک جهانی و شرکت دخترش، همکاری‌های مالی جهانی (IFC) برای تامین هزینه پروژه‌های مشترک "مشترکا باکشورنروژ" یک وام بالغ بر ۳۳۶ میلیون دلار برای به چرخش درآوردن شرکت‌های چینی برای همکاری در نزدیکی سواحل برای حفاری دریایی، به چشم می‌خورد.⁵⁹

۵۹ - در مورد این و دیگر وامها، اولین وام گیرنده ارزان صادرکننده چینی است. این می‌تواند در روند کار به مشتریان خود یا یک وام تجاری (صادرکننده به واردکننده) بدهد یا اینکه یک بانک را برای این وام واسطه قرار دهد، که به گیرنده مستقیما یک وام بانکی بدهد. این که اینگونه صادرات بکجا می‌رود، نمی‌توان از این لیست استنتاج کرد.

جالب توجه کشیدن خطوط برق فشارقوی تاجیکستان در سال ۲۰۰۸ است (حجم وام اعلام نشده است)؛ تقریبا یک وام ۱.۵ میلیارد دلاری برای کنسرن خودروسازی چینی شری - Chery - برای رسیدن به "بلوغ صادرات"؛ و وام ۲۰۰ میلیون دلاری برای خریدن شرکت ماشین آلات سنگین ایتالیایی - CIFA -؛ در سال ۲۰۰۹؛ ۱/۴ میلیارد دلار به هواکیانگ - Huaqiang - برای صادرات تولیدات باتکنیک بالا - High Tech Corporation -؛ ۴۵۵ میلیون دلار به "جاده چین" - China Road - و همکاری برای پل سازی - Bridge Corporation - کمپانی مهندسی بندر - China Harbour Engineering Copany - برای ساختن پل سورامادو - Suramadu - به طول ۵/۴ کیلومتر در اندونزی؛ همچنین هر کدام ۱/۴ میلیارد دلار به کمپانی تکنولوژی هووای - Huawei Technologies Company - و کمپانی تجهیزات مخابراتی شونگ شینگ - ZTE - برای صادرات تجهیزات مخابراتی - Telekommunikations Equipment -؛ و ۱۴ میلیارد دلار به کمپانی صنعتی هوانوردی - Aviation Industries Company (AIC) - برای صادرات هواپیما.

"بی‌توجهی کردن" و ازدید کمی در نمونه چین حتی مرکز ثقل صدور سرمایه به اصطلاح "سبد سرمایه‌گذاری‌ها" هستند، یعنی خرید اوراق بهادار دولت‌های خارجی، بانکها، صندوق‌های مالی، شرکت‌ها و غیره. چین از مدتها پیش (یعنی از زمان ظهور سرمایه‌داری - امپریالیستی‌اش) به ایالات متحده آمریکا چشم دوخته است، اما باموانع سیاسی بسیاری بخصوص در مورد سرمایه‌گذاری مستقیم روبرو است. بدین خاطر وسیعا در اوراق قرضه دولتی، همچنین اوراق قرضه شرکت‌های ایالات متحده سرمایه‌گذاری کرده است. امروز چین دوسوم از ذخائر ارزی‌اش را در شکل بیمه قروض به دلار سرمایه‌گذاری کرده است (نه تنها در ایالات متحده آمریکا، بلکه در کشورهای دیگر، و همچنین شرکت‌ها، صندوق‌های مالی و غیره در کشورهای مختلف)، بخش اصلی آن در اوراق قرضه ایالات متحده آمریکا (۱/۱۵۴ میلیاردی در پایان فوریه ۲۰۱۱) است. اگر چین اینها را فردا بفروشد، دلار و آمریکا فردا بلافاصله به نابودی کشیده خواهد شد، اما همین‌طور تمامی بازار ارزها و اوراق بهادار و با آن همچنین "ثروت" و ذخایر ارزی چین. از اینجا با همه رقابتی که در سالهای آینده شدیدتر خواهد شد - همچنین "منافع مشترک" بین چین و ایالات متحده آمریکا وجود دارد. رزرو ارزی چین یک ذخیره نقدینگی نیرومند و یک "صندوق جنگی" بزرگ را نشان می‌دهد.

اغلب اگر از صدور سرمایه سخن به میان می‌آید، فقط به سرمایه‌گذاری مستقیم فکر می‌کنند. همچنین هنگامی که از چین سخن به میان می‌آید، همچنین هرگاه که از سخن به میان می‌آید، بلافاصله از ذخایر ارزی عظیم. انگار که این کلا از صدور سرمایه جداست و بدون اینکه به این فکر کنند که این ذخیره‌های ارزی چیستند و از کجا می‌آیند. معنی ذخیره ارزی ۳۰۴۵ میلیاردی اینست که دولت‌های خارجی و شرکت‌ها در این وسعت (خارج از اینکه ذخیره ارزی در فرم طلا و یا به فرم دیگر فلزات قیمتی همچنین "حق برداشت ویژه" و دیگر اعتبارات نزد صندوق بین‌المللی پول و غیره) به چین بدهکار هستند.

مهمترین منبع ذخیره ارزی چین، مازاد ترازنامه تجاری "مزم" است. چین تنها در سال ۲۰۱۰، مبلغ ۱۸۳ میلیارد دلار بیش از واردات، صادر کرده است. ایالات متحده آمریکا برعکس یک کمبود ذخیره ارزی مزم داشت. ایالات متحده آمریکا تنها در سال ۲۰۱۰ مبلغ ۴۹۷/۸ میلیارد دلار بیشتر از صادرات، واردات داشته است. ۵۵٪ کمبود کسری ترازنامه ایالات متحده، یعنی ۳۳۷ میلیارد دلار مربوط به معاملات باچین است. برای کمبود رزرو ارزی، ایالات متحده آمریکا دلار "چاپ" می‌کند، که در جهان ذخیره ارزی محسوب می‌شود.^{۶۰}

۶۰. در پایان سال ۲۰۰۹، تقریباً ۶۱٪ ذخایر ارزی جهان به دلار، ۲۸٪ به یورو، ۴٪ به پوند انگلیس و ۳٪ به یین ژاپن بود.

بدین معنی که در واقع اسکناس دلار را چاپ نمی‌کنند، بلکه آنها اعتبارات ارزی ایالات متحده را افزایش داده و بدین وسیله به حجم پول می‌افزایند. همزمان قروض ایالات متحده آمریکا (دولت، دولتهای محلی، شرکتها و غیره و همچنین اشخاص خصوصی) سال به سال، افزایش می‌یابد. افزایش این قروض یا به وسیله اوراق قرضه (وام) و یا (به ویژه در مورد افراد خصوصی) به صورت یک وام بانکی گرفته می‌شود و بدین وسیله بانک مجدداً به وسیله وام خود را هزینه مالی می‌کند. و این قروض در حال افزایش با صادرات دلار، "هزینه می‌شوند". چون دلار رزرو ارزی شماره یک است و بدین خاطر تمامی بانک‌های مرکزی همچنین بانکها، صندوق‌های اعتباری و شرکتها و غیره دلار ذخیره می‌کنند و سودهای خود را به دلار به کار می‌اندازند، این بازی تا زمانی که همه در آن شرکت دارند، ادامه داشته و اتفاقی نمی‌افتد و بحران پولی و - جنگی در نخواهد گرفت. همچنین چین نیز مقدار بسیار زیادی اوراق بهادار به دلار را به عنوان مثال از طریق سرمایه‌گذاری شرکت بامسئولیت محدود چین (CTC)، حتی مستقیم به وسیله بانک مرکزی چین خریداری کرده است. چین به وسیله خرید اوراق بهادار به دلار نه تنها می‌تواند مازاد صادرات خود را به کارگیرد (یعنی عایدات بدست‌آمده از صادرات)، بلکه همچنین از طریق ابزارهای مالی دیگری که از استثمار طبقه کارگر خودی و یا بین‌المللی بدست آمده بکاربرد، برای مثال بهره وام خود از سرمایه‌گذاری مستقیم در خارج، یا ربای اوراق قرضه خریداری شده خارجی و بدین ترتیب همیشه ارزش افزوده خارجی بیشتری را تصاحب می‌کند. بهر حال چین دارای ۳ میلیارد دلار رزرو ارزی است که چین را قادر می‌سازد صدور سرمایه به این مقیاس بزرگ را انجام دهد.^{۶۱}

۶۱ - فقط برای ترسیم شمای "فنی" این روند یک مثال ساده (برای مثال عملکرد هردو بانک مرکزی): یک صادرکننده چینی یک جنس را به ایالات متحده آمریکا صادر می‌کند و از خریدار تقاضای اکتساب دلار می‌نماید. این خریدار برای تصفیه حساب به یک بانک در ایالات متحده برای گرفتن وام مراجعه می‌نماید و بانک هم خود را از بازار سرمایه تامین مالی می‌کند. اگر واردکننده در ایالات متحده به اندازه کافی بزرگ و "قابل اطمینان" باشد، خودش از بازار سرمایه یک سهم قرضه (اوراق قرضه) تقاضا می‌کند. بهر حال واردکننده آمریکایی ما از آنجایی که کالای مشابهی ندارد که به چین صادر کند (نگاه کنید به کسری تراز تجاری سالانه!)، از جایی دلار برای پرداخت صادرکننده چینی تهیه می‌کند. سهم قرضه این واردکننده آمریکایی و یا بانک‌اش در بازار سرمایه ایالات متحده معامله می‌شود. در این میان صادرکننده چینی دلارهای دریافتی خود را به چین برده و در یک بانک به RMB - واحد پول چین - تبدیل می‌کند. بانک حالا دلار دارد و آنرا با رن مین بی در بانک مرکزی تعویض می‌کند. و او اینرا - باهدف افزایش رزرو ارزی خود - که از طرف واردکننده آمریکایی یا بانک‌اش اوراق قرضه صادر شده را خریداری می‌کند. بنابراین از طریق این معامله بدهکاری، حجم وام و مقدار پول در ایالات متحده آمریکا ارشد می‌کند و از طرف دیگر نخبه‌ها ارز چین افزایش می‌یابد. و بدین ترتیب عایدات برآمده از صادرات چین به صادرات سرمایه چینی تغییر شکل می‌یابد.

این که چه کسی اوراق قرضه را خریداری کند و آیا او راتحت "ذخیره ارزی" طبق بندی کند یا نه، بهیچ وجه رلی بازی نمی‌کند اینکه - به زیرنویس ۶۱ مراجعه کنید - ۱. صادرکننده چینی خود اوراق قرضه آمریکایی را خریداری می‌کند و یا ۲. او احيانا عایدی حاصله از دلار ایالات متحده را به بانک خویش در چین می‌فروشد و او این اوراق قرضه آمریکایی را می‌خرد و یا ۳. این بانک دوباره دلار ایالات متحده را به بانک مرکزی می‌فروشد و او اوراق قرضه آمریکایی را خریداری می‌کند (و آن را از این طریق به عنوان موجودی اوراق بهادار بانک مرکزی تحت "ذخایر ارزی" طبقه بندی می‌کند) یا ۴. بانک مرکزی با این دلار ارزی دوباره یک بانک چینی را تامین مالی کند، یا این بانک یک کنسرن صنعتی را تامین مالی کند که از طرف دیگر اوراق قرضه آمریکایی را خریداری کند و غیره... در نهایت تفاوتی نمی‌کند. در تمامی مراحل ارز داخلی چین اوراق قرضه خارجی می‌خرد، بنابراین پول و یا سرمایه قرضی صادر می‌کند - که برای دست یافتن به شرکت در بهره مافوق سود خارجی است. این صدور سرمایه کلاسیک است.

نتیجه‌گیری:

چین بزرگ‌ترین صادرکننده سرمایه جهان است

اگرما تمامی صادرات سرمایه، یعنی سرمایه‌گذاری مستقیم، بانکی - و وامهای مالی و همچنین سرمایه‌گذاری در اوراق بهادار را در کل در نظر بگیریم، نتیجه می‌گیریم که چین مدت‌هاست به بزرگ‌ترین صادرکننده سرمایه و بستان‌کار بین‌المللی تبدیل شده است. چین در این فاصله رویدادهای بازار مالی جهانی را به مقیاس هرچه افزون‌تری تعیین می‌کند.^{۶۲}

۶۲ - این را در دوباره در آخرین نشست G20 مشهود بود، هنگامی که به چین پیشنهاد شد، نخبه ارزی و نرخ واحد پولی خود به تناسب ایالات متحده آمریکا و اروپا "تنظیم کند"، تنها جواب داد که این پیشنهاد کاملا بی‌جائی است و اینکه همه رسانه‌های غربی از رل بسیار ضعیف او با ما، مرکل و سارکوزی غمگین بودند، واقعیت دارد، زیرا رسانه‌های غربی در آخرین دیدار هو با او با ما در ژانویه نوشتند: "او با ما از بزرگ‌ترین بستان‌کار خود پذیرایی می‌کند". از طرف دیگر کیسه پول به تنهایی چیز تعیین‌کننده‌ای نیست که قدرت نسبی امپریالیست‌ها و تضادهای آنها را تعیین کند. چین هنوز فاقد آن عناصر کیفی است، که به اولین بازیگر بازار مالی جهانی (درجه رشد بازارهای مالی گوناگون، حجم قمار ارزها، محصولات بهره و مشتقات آن) فراروید.

البته نه تنها صدور سرمایه، بلکه همچنین ورود سرمایه، یکبار به شکل سرمایه‌گذاری مستقیم در چین و دوم بدهکاریهای خارجی چین در شکل وام و اوراق بهادار وجود دارد. در پایان سال ۲۰۰۹ این قروض خارجی در مجموع بالغ بر ۴۲۹ میلیارد دلار بود که دوسوم آن خیلی کوتاه مدت و مرتبط با معاملات جاری و امها بود. که جدول زیر :

صادرات و واردات سرمایه چین ۶۳		
واردات سرمایه	صادرات سرمایه	
۱۳۹۹	۱۰۶۵	سرمایه گذاری مستقیم پایان سال ۲۰۰۹
۴۲۹	؟	وام/سرمایه گذاری های نمونه پایان سال ۲۰۱۰
آمار موجود نیست	۲۹۱۴	رزرو ارزی پایان سال ۲۰۱۰
1828	3979	جمع
منبع: UNCTAD/ IMF/Peoples Bank of China/SAFE		

۳۶- سرمایه‌گذارهای مستقیم، طبق گزارش سالانه سازمان توسعه سازمان ملل متحد UNCTAD، آمار دریافت وام (واردات سرمایه) از گزارش بانک مرکزی چین، آمار ذخایر ارزی از گزارش اداره کنترل دولتی ارزهای چین SAFE هستند. علامت سؤال درجای اعتبار وام در خارج (صادرات سرمایه) بدین خاطر است که چین ارقامی در مورد وامهای داده شده به خارج انتشار نداده است و همچنین هیچگونه آماری بین‌المللی (به طور مثال بانک موازنه بین‌المللی (BIZ) ارائه نکرده است. سرمایه‌گذارهای وزارت خزانه‌داری در ردیف دوم تانجا که تحت عناوین ذخایر ارزی محسوب نگردیده‌اند، به حساب آورده شده‌اند (بنابراین بطور مثال اگر یک شرکت چینی خود اوراق قرضه دولتی ایالات متحده را خریداری کند).

اگر همه را با هم در نظر بگیریم صادرات سرمایه بر واردات سرمایه به روشنی می‌چربد: یک سرمایه وارداتی ۱۳۳۹ میلیاردی سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی بعلاوه ۴۲۹ میلیارد دلار قروض خارجی (وامها به علاوه اوراق بهادار) با هم به مبلغ ۱۸۲۸ میلیارد دلار در مقابل یک سرمایه صادراتی بالغ بر ۱۰۶۵ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی بعلاوه بخش بزرگی از ذخایر ارزی بالغ بر ۲۹۱۴ میلیارد دلار و مقادیر نامعلومی وام خارجی (به احتما زیاد صدها میلیارد که میتوان آنها را تنها از معاملات انحصارات بانکی تخمین زد)، با هم حتما بیش از رقم ۳۰۹۷۹ میلیارد دلار است که ما ترسیم کرده‌ایم.^{۶۴}

۶۴ - SAFE اداره کنترل دولتی ارز چین، جمع همه ارزهای خارجی را که چین به عنوان معاملات فعال در خارج، تا پایان سال ۲۰۱۰، مبلغ ۴۱۲۶ میلیارد دلار نکرده است (که یک افزایش ۱۹٪ را نسبت به پایان سال ۲۰۰۹ نشان می‌دهد). اما به آن معاملات فعال به RMB - نیز افزوده می‌شود (برای مثال نیمی از ۱۵ میلیارد دلار وام اعطا شده در بالا بیان شده، وام به ونزوئلا و غیره است).

صندوق بین‌المللی پول گزارش سالانه ثبات مالی جهان "Global Financial Stability Report" اینگونه تصویر کرده است: در بالاترین دایره بزرگترین صادرکنندگان سرمایه خالص (صادرات < واردات) و در پایین بزرگترین واردکنندگان سرمایه خالص (واردات < صادرات) درج شده است. براین پایه چین در سال ۲۰۱۰ بزرگترین صادرکننده سرمایه خالص (صادرات منهای واردات سرمایه) با سهم ۲۰/۹٪ صادرکننده سرمایه خاص در سراسر جهان بوده است (جلوتر از ژاپن با سهم ۱۳/۳٪ و آلمان با سهم ۱۲٪). در سال ۲۰۰۵ سهم چین هنوز ۱۳/۷ بود، از سال ۲۰۰۷ مرتب بالای ۲۰٪، در سال ۲۰۰۸ تقریباً یک چهارم صدور سرمایه خالص سراسر جهان را بخود اختصاص داد.^{۶۵}

۶۵ - ۲۰۰۹: ۲۳.۴٪ ، ۲۰۰۸: ۲۴.۲٪ ، ۲۰۰۷: ۲۱.۷٪

در طرف دیگر ایالات متحده آمریکا بزرگترین واردکننده سرمایه خالص در سطح جهان، با سهمی بالغ بر ۴۰/۱٪ همه واردات سرمایه خالص می‌باشد.

صدور کالای چین:

مهمترین عنصر استراتژی توسعه طلبانه اش

ما آگاهانه دربررسی‌مان به آن چیزی که بلافاصله به چشم می‌خورد، در مرکز توجه‌مان قرار ندادیم که اجناس صادراتی چینی بازارها را "انباشته" است. این بدان معنی نیست که این یک استراتژی مهم در سیاست توسعه طلبانه چین نیست. نمی‌توان صدور سرمایه و کالا را از هم جدا کرد، یکی برای دیگری شرایط مناسب فراهم می‌آورد، هر دو یکدیگر را تکمیل می‌کنند. امپریالیسم همیشه یعنی هر دو اینها. امپریالیسم در دوران اولیه‌اش، هنوز بعنوان پدیده‌ای ویژه، یعنی انگلیس در نیمه دوم قرن 19 در ابتدا هنوز به طور وسیعی به صدور کالا مشغول بود. در مراحل اولیه امپریالیسم، صدور سرمایه به عنوان شکل تعرضی نفوذ او بود - بدون اینکه اما بدین سبب صدور کالا از بین برود یا از اهمیت کمتری برخوردار شود. در مثال چین می‌توان دید که چگونه با استفاده از صدور کالا و ورود سرمایه، شرایط برای صدور راحت سرمایه آماده می‌گردد.^{۶۶}

۶۶ - برای مثال هنگام مقایسه استراتژی اقتصاد سیاسی کنونی آلمان و فرانسه، می‌توان دید که آلمان در حله اول به صدور کالا می‌پردازد و صدور سرمایه (مقصود اینجا صدور سرمایه به خارج است و نه وامها و اوراق قرضه ذخایر ارزی انحصارات بانکی آلمان و غیره) بنیال آن می‌آید، بدون اینکه به رل امپریالیسم آلمان خدشه‌ای وارد شود. اما این یک استراتژی پر مخاطره است. در صورت ادامه به عقب ماندن از سرمایه‌گذاری مستقیم در خارج می‌انجامد - که به علت رقابت شدید درون امپریالیستی می‌تواند به مشکل تامین مواد خام و حتا تفوق نئومستمراتی بیانجامد. بدین گونه نمی‌توان تسلط بر کشورها را به مدت طولانی اعمال کرد، هنگامی (یا اساسا، این بدان معنی نیست که آلمان هیچ‌گونه صادرات سرمایه‌ای ندارد!) که آنها را با صادرات کالا پرکرد و اقتصاد آنها را اینگونه به قهقرا کشاند. استراتژی آلمان بدین- جهت اگر می‌خواهد بر منطق تکیه کند باید این هدف را داشته باشد که از طریق "قهرمان صادرات جهانی" شدن و به زیر سلطه کشاندن کشورهای پیرامونی اتحادیه اروپا، آنچنان برتری را در اتحادیه اروپا به دست آورد که با - تکیه به آن - بتواند یک بنیان کیفیتا نو و پر قدرت برای توسعه طلبی امپریالیستی آلمان بفرز اتحادیه اروپا و سپس سرگردگی آلمان در اتحادیه اروپا برقرار کند. این قابل عمل است، اما همچنین بر آوردی پر مخاطره نیز هست. فرانسه مسیر دیگری را پیش گرفته است و آلمان را در صدور سرمایه به خارج پشت سر گذاشته است. این نشان می‌دهد که استراتژی‌های گوناگون امپریالیستی می‌تواند وجود داشته باشد و نیابست هیچکدام آنها را "مطلق" کرد.

صادرات کالا - و سرمایه را "در مقابل یکدیگر قرار دادن" نفهمیدن قضیه است. "صدور سرمایه به خارج زمینه‌ساز صادرات کالا به خارج است." (آثار لنین، جلد ۲۲، صفحه ۲۴۸). این همیشه معتبر است، گاهی نیز صادرات کالا زمینه‌ساز صادرات سرمایه است (برای مثال برای ثبات یا تجارت سرمایه).

چین از ۲۰۰۹ بزرگترین صادرکننده کالا است و بدین گونه تاج "قهرمان صادرکننده کالا" آلمان را از سرش برداشت. سال ۲۰۱۰ صادرات کالای چین به ۱۵۸ میلیارد دلار رسید، یک جهش ۳۱/۳٪ نسبت به سال ۲۰۰۹. این ۱۰٪ تجارت جهانی است.^{۶۷}

۶۷ - حال یک فرد نکته سنج می‌تواند بگوید، هنگامی که یک چهارم جمعیت ۱۰٪ تجارت جهانی را دارد، رقم قابل تاملی نیست. ۱۰٪ درست برای کشور بزرگی که اساسا تجارت را به عنوان تجارت داخلی در نظر می‌گیرند، فوق العاده است. - تحت شرایط مشابه - هر قدر سهمیه صادرات یک کشور کوچکتر باشد، کشور بزرگتر است.

با این "تجمع هیولایی کالا" (طبق اولین جمله جلد ۱ "سرمایه" مارکس) احتیاجی نیست که خود را مغلوبه به حساب آوریم، اما همچنین صدور کالا نیز یک عنصر قدرت اقتصادی نسبی یک کشور امپریالیستی است. چین بدین وسیله به بازار خارجی نفوذ کرده و توسعه طلبی و انباشت صنعت‌اش را هر چه بیشتر فراهم می‌سازد (هر چند تقریبا نصف این صادرات به حساب شرکتهای مستقر خارجی در چین مربوط است، اما تغییری در این امر نمی‌دهد اگر حتما این بخش از اقتصاد ملی چین بلافاصله تحت کنترل کامل دولت چین نباشد).^{۶۸}

۶۸ - اینجا می‌شود خوب مشاهده کرد که یک و همان پدیده بسته به اینکه در کدام رابطه‌ای قرار گرفته است، می‌تواند معانی گوناگونی بخود بگیرد. اگر بطور مثال فرانسه یک شرکت در آفریقای مرکزی صاحب باشد، در کشوری که کنترل اقتصادی، سیاسی و نظامی او قرار دارد، این شرکت همانی نیست که او در چین صاحب آن است. بهمان شکل یک شرکت چینی در فرانسه مثل یک شرکت چینی در گامبیا نیست. این بستگی به مجموعه ساختار قدرت روابط درون امپریالیستی دارد. در یکی می‌تواند مربوط به یک سرمایه‌گذاری شکننده باشد، در دیگری به یک دیرک واقعی به گوشت "دریافت کننده" کشور. از اینها گذشته نباید فراموش کرد سهم نسبی بالای شرکتهای خارجی از صادرات چین، متقابلا سهم خود را در آن جایی می‌یابد، که نفوذ در بازار داخلی چین به وسیله شرکتهای خارجی (همه شاخه‌های چینی آن) بسیار ناچیز است. طی سالهای متمادی شرکتهای خارجی اجازه فعالیت در بازار چین را دارا نبودند، بلکه فقط در بازار صادرات حق فعالیت داشتند. با گذشت زمان تعدادی از این مقررات دولتی کاسته شده است. ۲۰٪ "خارجی‌ها" در واقع همه چینی هستند، یعنی شرکتهای وابسته - Einzelgesellschaften - به شرکتهای چینی هستند، که شرکتهای وابسته - Tochtergesellschaften - را در خارج تاسیس کرده‌اند، که در بالا به آن اشاره شد.

در مثال چین صادرات انبوه کالا یک اهرم خیلی مهم امپریالیستی توسعه طلبانه است. چین در عین حال صادرات کالا را بعنوان "زرده تخم مرغ" در سامانه امروزی خود تلقی نمی‌کند و تلاش دارد صادرات کالا را نسبت به تولید ناخالص ملی - BIP - کاهش داده و قبل از هر چیز ترکیب بهتری از صادراتش "بهبود ساختار" صادرات خود (افزایش "فن‌آوری ارزشمند" و دستیابی به "export unit values" - ارزش بهای صادرات بالاتر - (بها/حجم)) است. برای مثال با کم کردن کمک‌های دولتی و تشویق مالیاتی که از این طریق فشار اقتصادی بر روی شرکت‌های خودی وارد خواهد آمد.

در مورد ساختار صادراتی چین بایستی تصور غلطی را که صادرات چینی تنها فن‌آوری خارجی و یا دزدیده شده است یا زباله کم ارزش است، تصحیح شود. البته مواد غذایی آلوده به دی‌اکسین Dioxin و منسوجات آغشته شده با انواع اقسام سموم و مواد نرم کننده مسموم وسایل بازی کودکان و همه نوع اشغال‌های کم‌ارزش "ساخت چین"، وجود دارند (البته اغلب ساخت شرکت‌های مستقر بورژوازی "ما" در چین تولید شده، به وسیله آنها صادر شده و بهر حال به وسیله آنها وارد شده). اما اینگونه بنجل‌ها و بهیچ وجه تنها فن‌آوری "کم ارزش" یا "ارزان قیمت" صادرات چین را تشکیل نمی‌دهد. در سال ۲۰۰۹ حتی تولیدات صادراتی مرغوب (کالای تجاری "commodity trade" بدون همه دستگامها - معاملات پروژه‌های بزرگ) وسایل برقی و الکترونیکی (همراه فن‌آوری بالا و ارتباطات) با ۲۵٪ و دستگامهای ماشینی/ مکانیکی ۲۰٪، را نشان می‌دهند، در حالی که منسوجات تنها با ۳٪ در پایین جدول صادرات قرار دارد. به اینها هنوز صادرات مرتبط با برنامه‌های حوزه‌های سرمایه‌گذاری (برای مثال انواع نیروگاه‌ها، بعلاوه نیروگاه‌های اتمی، ایستگاه‌های ترانسفورماتور، فولاد و ورقه فلزی، محصولات شیمیایی و پتروشیمی، ماشین آلات نساجی - دستگامهای کاغذسازی، سیستم‌های ترافیک و...) اضافه می‌شود. "ارزش ساختاری" - wertigkeitsstruktur - صادرات چین سال به سال بهتر می‌شود.

ساختار منطقه‌ای صادرات (دوباره تنها "کالای تجاری" یعنی صادرات خالص کالا بدون وسایل - معاملات پروژه‌ای) در سال ۲۰۰۹ به شرح زیر بود: ۳۳/۴٪ به آسیا (از آن ۵٪ کره جنوبی). به اروپا و آمریکای شمالی هر کدام ۱۹/۹٪، به آسیا و اقیانوس آرام ۱۰/۱٪ (از آن ۸/۲٪ به ژاپن). به آسیای غربی/کشورهای مستقل همسود - CIS - ۷/۷٪، به آمریکای جنوبی ۴/۷٪ و به آفریقا ۴٪.

قابل توجه همچنین مقایسه ساختار صادرات - با واردات (دوباره تنها "تجارت کالایی") است: قبل از چیز در سال ۲۰۰۹ صادرات چین ۲/۹٪ مربوط به نفت خام (نه کشاورزی)، و مواد کانی، ۳/۴٪ به محصولات کشاورزی، اما ۹۳/۶٪ کالاهای صنعتی هستند. برعکس آن، واردات ۲۴/۹٪ مربوط به نفت خام و کانی، ۷/۶٪ محصولات کشاورزی و فقط ۶۷/۱٪ کالاهای صنعتی است. این یک ساختار تجاری نمونه امپریالیستی است: واردات مواد خام و تولیدات کشاورزی (و در چارچوب کالاهای صنعتی وارداتی محصولات نیمه تمام و اجزاء) همچنین در طرف مقابل صادرات کالاهای صنعتی با فن‌آوری بالا.

چین همچنین دومین واردکننده کالاها (بعد از ایالات متحده آمریکا) است. مهم ترین کشورهای واردکننده ژاپن با (۱۳٪)، اتحادیه اروپا با (۱۲/۷٪)، کره جنوبی با (۱۲/۷٪) و تایوان با (۸/۵٪) هستند. چین - واقعا و یا در تبلیغات - مایل به واردات بیشتر است. بیش از همه علاقه به واردات محصولات و فن‌آوری‌ای دارد، که خود در این سطح از آن برخوردار نیست و در شرایط کنونی شامل "مقررات تحریمی" سال ۱۹۸۹، است، زیرا به کالاهایی مربوط می‌شوند که هم می‌توانند برای استفاده غیر نظامی و هم نظامی قرار گیرند.

هنوز یک کالای صادراتی سودآور و "قدرتمند": نیروی کار و قاچاق انسان

هرجایی (برای مثال در آفریقا) که چین برای "کمک‌های توسعه" قدم می‌گذارد، هجوم کارگران چینی در "کشور کمک‌گیرنده"، طولی نمی‌کشد. بدین‌گونه که برای مثال کارگران کره‌ای (که در میان آنها همچنین زنان خودفروش و قاچاقچی و غیره وجود دارند) وارد می‌شوند، چین نیز نیروی کار بیشماری را به آفریقا، آمریکای لاتین و غیره، صادر می‌کند. از یکطرف مشکل توده‌های وسیعی از کارگران بیکار داخلی و بی‌آیندگی آنها، از طرف دیگر عملا آنها یک ارتش استعماری را به نمایش می‌گذارند که یادآور دوران گذشته "استعمار"، به شکل کلاسیک آن است، یعنی با اسکان دادن مهاجرین "سفیدها" یا حالا "زردها" در اماکنی که متعلق به آنها نیست. امروزتها در آفریقا - گذشته از هزاران سرباز (بخشی تحت پوشش سازمان ملل متحد، بخشی نیز به کارگردانی خود) - تقریبا ۲ میلیون چینی (نیمی از آنها در آنگولا)، مستقر هستند. آنها احیانا (به علت نبود امکانات دیگر)، کم و بیش آزادانه، همکاری می‌کنند، بهر حال آنها در چارچوب برنامه جهانی خدمات کار اجاره‌ای نهفته است. اینجا همچنین "خدمات

اجباری"، محکوم هستند (برای مثال زندانیان مجرم، دقیقا به تقلید ایالات متحده). این انسانها فقط تفاوتشان با پاکستانی‌هایی که در دوی و ابوظبی هستند در این است که آنها - به‌رحال تا آنجایی که تاکنون می‌دانیم - پشت سیم خاردار - به معنی واقعی کلمه! - قرار ندارند و اگر بخواهند، می‌توانند خود را عضو یک نژاد برتر بدانند. آنها بدون برخورداری از قوانین کار و حقوق اجتماعی در "کشورهای مهمان" کار می‌کنند، تا اینکه بعد از چندین دهه "اصلاحات کاری" صندوق بین‌المللی پول انجام گرفت، اگر هنوز چیزی از آن باقی مانده باشد، بدون برخورداری از حقوق کاری و اجتماعی کار می‌کنند؛ آنها حتی کمتر از مزد کارگر بومی نیروی کارخویش را به مناقصه می‌گذارند؛ آنها وحشیانه به رقابت با "نیروی کار" بومی مبادرت ورزیده و آنها را به ندرت بیکار نمی‌سازند. مقصر این انسانها نیستند، زیرا که خود آنها در واقع قربانی امپریالیسم چین هستند، ولی به‌رحال اینگونه است. بدین خاطر نیز هر از چندگاهی درگیری و گاهی وحشیانه با کارگران بومی وجود دارد.

در رسانه‌های چینی می‌توان خواند که سه ستون سیاست آفریقایی چین ("تجاری")، سرمایه‌گذاری مستقیم به وسیله بانک - و انحصارات صنعتی، "کمک‌های توسعه"، "همکاری" و غیره و "کمک" به وسیله نیروی کار چینی است. این به هیچوجه یک نمود اتفاقی نیست، بلکه یک بخش از استراتژی نفوذی و پیش‌زمینه (در کشورهای چون آنگولا یک واقعیت است!) مستعمراتی جدید است که شباهتهای زیادی به استعمار "شکل‌های قدیمی" دارد تا استعمار نو. این جابجایی انسانها بدین وسعت - از زمان استعمار کلاسیک - کاملا یک پدیده نومی‌باشد.

نگاهی به مخازن مواد خام اقتصاد چین - و مبارزه رقابت امپریالیستی بر سر مواد خام

تجارت مواد خام در سال ۲۰۰۹، تقریباً ۲۳٪ تجارت جهانی را تشکیل می‌داد. این تقریباً ۲۹۰۰ میلیارد دلار (از مجموع حجم تجارت جهانی بالغ بر ۱۲۵۰۰ میلیارد دلار) است. بزرگترین واردکننده ایالات متحده آمریکا با تقریباً ۱۵٪، سپس ژاپن با تقریباً ۹٪ و چین در رتبه سوم با ۸٪ است. یک چهارم همه واردات چین از نفت و گاز تا انواع محصولات معدنی هستند که مواد خام کشاورزی نیستند. در سال ۲۰۰۸ چین بایستی ۵۶٪ احتیاجات نفتی خود را وارد کند و - اگر این‌گونه پیش برود که تا کنون بوده است - می‌تواند تا سال ۲۰۱۵ به دوسوم فراروید.

چین بدین خاطر به مصرف‌کننده اصلی در بازار مواد خام تبدیل شده است. این امر از یک‌طرف نتیجه رشد صنایع تولیدی چین و همچنین بخاطر حجم عظیم این رشد است. اما همچنین نتیجه کمبود مواد خام در بسیاری از حوزه‌ها در چین است. برای مثال در مورد نفت و گاز، جایی که که چین (طبق یک بررسی کنسرن نفتی اکسون - Exxon - در سال ۲۰۰۹) فقط دارای ۱/۲٪ نفت و ۱/۳٪ رزرو گازی است، اما ۱۰٪ نفت جهان را به مصرف می‌رساند. برای مس و اوران نیز فقط برای آنکه چند ماده استراتژیک مهم را نام ببریم، صادق است. چین در سال ۲۰۱۰ واردات اوران خود را به دوبرابر رساند و ۲۴٪ از تولید تعیین شده صادرات جهانی را خریداری کرد (ایالات متحده آمریکا با ۳۰٪ مقام اول را داراست)، زیرا امکان انبار و تولید خودی بسیار ناچیز است. یک مخزن جدید بزرگ سینجیانگ - Xinjiang - در حال راه اندازی است. ما اینجا درصد یک بررسی دقیق منابع خام پایه‌ای و تجارت منابع خام نبوده نیستیم. به‌رحال روشن است که حوزه منابع خام، صحنه‌ای است که جدال امپریالیستهای رقیب بر سر آن بشدت در جریان است.

ناراحتی بورژوازی غربی (اگر واقعی باشد، به اشکال گوناگون با امپریالیستهای چینی در این حوزه همکاری کرده و با هم انطباق می‌یابند) از اینجاست که چین به عنوان یک تازه وارد به صحنه نبرد امپریالیستی بسیار تهاجمی به پیش می‌تازد و باید اینگونه عمل کند. در حالی که امپریالیستهای آمریکایی، اروپایی و ژاپنی دهه‌ها سال متمادی فرصت داشته‌اند مخازن مواد خام در کشورهای نومستعمره خود را بنا و حفظ نموده و سهمیه‌ها را بین خود تقسیم نمایند (هر چند که این جلوگیری‌هایی نبود که برای تقسیم مجدد به انجام رساندند، اما تا به حال اغلب "جنگهای نیابتی")، امپریالیستهای چینی باید در ۳۰ سال گذشته، جایگاه نوین خویش را بناموده و به ثبت رسانند.^{۶۹}

۶۹- سودان در این مورد یک نمونه است. در پایان دهه ۱۹۷۰/اوایل سالهای ۱۹۸۰ منابع نفت در جنوب این کشور به وسیله کنسرن آمریکایی شورون - ژنکس-کشف و به بهره‌برداری رسید. از این زمان تازه این کشور دوباره برای امپریالیستها مورد جلب توجه قرار گرفت. هنگامی که سوسیال‌امپریالیسم شوروی در سال ۱۹۹۰ از هم پاشید، به نظر می‌آمد که منابع نفتی برای همیشه در تصاحب ایالات متحده خواهد بود. سپس چین وارد میدان شده و بیش از نیمی از آنرا دوباره از دست ایالات متحده آمریکا درآورد. اما سپس قبل از همه توسط ایالات متحده (و همچنین آلمان) "جبهه آزادیبخش سودان جنوبی"، پرورانده شد و شعله یک جنگ داخلی برافروخته گردیده و موفق به جدائی سودان جنوبی شدند. با

صحنه سازی "رفراندوم" به وسیله سازمان ملل متحد برای جدائی "جمهوری سودان جنوبی" درسامبر سال ۲۰۱۰ (۹۹٪ "آری" به تجزیه طلبی، در ۱۰ منطقه از ۷۹ منطقه انتخاباتی با شرکت حتماً بیش از ۱۰۰٪!) جنگ برای تقسیم مجدد به فاز جدیدی گذر کرد. در آغاز سال ۲۰۱۱ یک موقعیت عجیب و غریب به وجود آمد، که از نظر اقتصادی از هیچ چیز به جز ذخایر نفتی، خبری نیست بدون صنعت، بدون کشاورزی، بدون ساختار زیربنائی، و بدون هیچ چیزی (تا حتماً، به گونه‌ای که جعل می‌شود، تحت یک قوم مسیحی، زیرا نیمی از توده‌ها طرفدار مذاهب سنتی آفریقایی هستند) نمی‌شد برپانگه‌داشته شود، جز صادرات نفت که تنها از طریق سودان شمالی امکان‌پذیر بود. حالاً این چنین ترکیبی یک "کشور مستقل" تنها یک توپ بازی میان امپریالیست‌ها است. و باز هم دوباره با هلهله و شادمانی شدید انواع "دمکرات‌های" و "طرفداران حقوق بشر" همراه گردیده است. این قدم‌های به سوی "بالکانیزه کردن" آفریقا شانس خوبی برای ایالات متحده آمریکا، آلمان و دیگر امپریالیست‌هاست، که موقعیت (حق اکتشاف ۲۰ ساله معدن و غیره) چین را به چالش می‌طلبند. کمی "جنگ داخلی"، کمی "هرج و مرج" بالاخره زمانی وضعیت "غیرقابل تحمل" می‌شود، این نسخه برای ما به اندازه کافی آشناست ... زیرا متارکه جنگ حداکثر تا ژوئیه سال ۲۰۱۱، اعتبار دارد و یک قرارداد در مورد تقسیم درآمد نفت خام باید منعقد گردد. بدین ترتیب جنگ داخلی بعدی از پیش برنامه‌ریزی شده است، اواسط ماه مارس اولین زد و خورد بین دولت "جدید" و "شورشیان" اتفاق افتاد.

طبیعتاً این رقابت‌های اغلب بسیار شدید با چالش‌های زیادی همراه است. چین برای اجازه حفاری نفت "هر قیمتی را می‌پردازد و اینگونه رقیب غربی را در رقابت به نابودی (!) می‌کشاند" یعنی در همه جا، و کشورهای چون نیجریه که تا چندین سال پیش منطقه استثماری "اجدادی" ایالات متحده آمریکا و کنسر نه‌های نفتی اروپایی به حساب می‌آمدند، مورد نظر است. چین ترسی نداشته و ندارد که به مناطقی قدم بگذارد که از نظر اقتصادی برای امپریالیست‌های غربی "غیرقابل دستیابی" بنظر می‌رسد، برای مثال در مناطقی که در آنها جنگ در جریان است (برای مثال افغانستان، سودان، جمهوری دمکراتیک کنگو...). و چین تاکنون - به غیر از چند نمونه از قیام کارگران - و توده‌های مردم (برای مثال پرو، زامبیا، نیجریه ...) - با یک رفتار "بر اساس حقوق برابر" برای طرف مقابل، نسبتاً موفق بوده است. بهر حال چین موفق شده است در دهه‌های اخیر و دهه‌های پیش از آن با سرعتی هر چه بیشتر دسترسی به سرچشمه‌های مواد خام را وسعت بخشد. و مسلم است که این استخراج‌های جدید و ایجاد ظرفیت استخراج جدید به ضرر رقبای امپریالیستی‌اش تمام می‌شود.

صادرات مواد خام چین بسیار ناچیز است، اما چند حوزه بسیار حساس وجود دارد. در اثر محدودیت شدید صادرات "خاک نادر" باعث یک تضاد درون امپریالیستی گردید. مسئله بر سر یک فلز مشخص است که در "تولید فن‌آوری بالا" (آی‌تی و ارتباطات، موتورهای هیبرید - دوگانه - ژنراتورهای بادی، باتری خودروهای برقی ...، کوتاه اینکه همه چیزهایی که برای "پیشرفت" و "سازگاری با محیط زیست" احتیاج هست و برای آن - در شرایط فن‌آوری امروز جایگزینی ندارند، به کار گرفته می‌شود. همچنین در صنایع تسلیحاتی و به ویژه تسلیحات اتمی پیشروی بدون آن امکان‌پذیر نیست. اما این خاک تنها در چین وجود ندارد، بلکه همچنین در ایالات متحده آمریکا، استرالیا، کانادا، روسیه، قزاقستان، هندوستان و ویتنام نیز یافت می‌شود، اما در شرایط کنونی چین ۹۷٪ تولیداتی را که ¼ از آن در انحصار دولتی بی‌تو استیل - Baitou Steel - است، تسلط دارد. این انحصار قدرتمند در این بخش ایجاد شده، تا استفاده "استراتژیکی" آن تضمین گردد (و در کنار آن ظاهراً از قاچاق آن نیز، جلوگیری بعمل آورند).

واقعیت عجیبی که باعث می‌شود یک انحصار پر قدرت چینی به وجود آید، در این است که تولید این فلز احتیاج به مواد شیمیایی بسیار کمی داشته و آشغال‌های رادیواکتیو بجای می‌گذارد و بدین سبب بسیاری از کشورها از ترس آسیب‌های زیست محیطی و مقاومت آحاد جامعه از تولید آن اجتناب می‌کنند و بخشا (برای مثال ایالات متحده آمریکا) حتماً برای چندین دهه، هنگامی که این فلز هنوز تا این حد مهم نبود، از آن صرف نظر کردند. در این میان چین این فلز را بیشتر و بیشتر احتیاج دارد و تقاضای سالانه آن در سطح جهان ۱۰٪ رشد می‌کند. از اینها گذشته این شئی کوچک ولی ظریف به کار فشار اقتصادی و سیاسی می‌آید - برای مثال در ژوئن سال ۲۰۱۰ ژاپن بخاطر یک دعوای ارضی بر سر جزیره‌ای نه چندان دور از تایوان به کار گرفته شد. همچنین چین امروز در وضعیتی است که به او اجازه می‌دهد اینگونه مواد خام استراتژیکی را برای خواست‌های اقتصادی و سیاسی همچنین "استراتژیکی بکار گیرد" و به کرسی بنشیند، بدون اینکه "عواقب تلافی‌جویانه" ای "در انتظارش" باشد. بدین خاطر در سال‌های اخیر حتماً حجم صادرات تدریجاً کاهش یافته است، اما در ژوئن ۲۰۱۰ چین باشکفتی گزارش داد که حجم صادرات آنرا برای نیمه دوم سال ۲۰۱۰ و سال بعدی دوباره شدیداً کاهش می‌دهد. طبق آمار نیز صادرات نیمه سال ۲۰۱۰ به ۷۰٪ کاهش یافت. از آن زمان "پشت بام آتش گرفته" است، یک صعود قیمت در سال ۲۰۱۰ به ۵ برابر، فریاد همه رابرانگیخته است که چین می‌خواهد "شرکای" امپریالیستش را خفه کند، دادخواست علیه چین بخاطر نقض "تجارت آزاد" نزد سازمان تجارت جهانی - WTO - و در ایالات متحده آمریکا، زمینه برای تولید خودی این فلز، از سر گرفته می‌شود.

۷۰ - ما در اینجا فقط خود را با صنعت تسلیحاتی، به عنوان شاخه‌ای از صنعت و با صادرات تسلیحاتی، بعنوان بخشی از معاملات اقتصادی، مشغول می‌کنیم و نه با سیاست نظامی و بعد سیاسی صادرات تسلیحاتی. به آن در بخش بعدی خواهیم پرداخت.

صنعت تسلیحاتی چین همانند دیگر کشورهای امپریالیستی، بخشی از بنیاد اقتصادی است. اومتشکل از تقریباً ۱۰۰۰ شرکت است، که در ۱۰ مجموعه نظامی - صنعتی سامان یافته‌اند:

China Nuclear Engineering and - شرکت هسته‌ای ملی چین -
 Construction Corporation - شرکت مهندسی و ساخت انرژی هسته‌ای چین -
 China Aerospace Science and technology Corporation - شرکت فن‌آوری و علم فضاوردی چین -
 Science - شرکت صنعتی فضاوردی چین -
 China Aviation Industry Corporation I - شرکت صنعتی هوانوردی چین II -
 China Shipbulding - شرکت صنعتی هوانوردی چین II -
 industry Corporation - شرکت کشتی‌سازی دولتی چین -
 China North Industries Group Corporation - شرکت گروه صنعتی شمال چین -
 China South Industries Corporation - شرکت صنعتی جنوب چین.

در این ده مجموعه تقریباً ۱۶۴۵۰۰۰ نفر مشغول به کارند. اداره کننده، کمیسیون علمی، فن‌آوری و صنعت دفاع ملی (COSTIND) است. این ده مجموعه یابخشی از آنها به سه بخش تقسیم شده‌اند. اولین طبقه‌بندی متشکل از "چندین کارخانه کلیدی تشکیل شده که تحت شدیدترین مراقبت‌های مخفی‌کاری، روی برنامه‌هایی که در رابطه با امنیت ملی هستند، کار می‌کنند". دومین بخش "شرکت‌های تسلیحاتی هستند، که به تولید جنگ‌افزارهای مهم مشغولند. اولی‌ها بایستی در مالکیت دولت بمانند، دومی‌ها می‌توانند به مالکیت "سرمایه‌گذاران داخلی" درآیند. بخش سوم در کنار صنعت تسلیحاتی قرار دارد و "می‌تواند راه‌های مختلفی را طی کند، تا خود را به یک شرکت سهامی تبدیل کند" و همچنین - "نسبت به نوع تولید" - مجاز است سرمایه‌گذاران خارجی را "دعوت" به همکاری نماید. در مجموع - برپایه روال طبیعی! - با پروسه خصوصی‌سازی در این حوزه زیاد پیشرفتی نداشته است و بدین سان نیز باقی خواهد ماند.⁷¹

۷۱- بهرحال می‌توان این احساس را داشت، هنگامی که بحث حول خصوصی‌سازی، بازاریابی، رقابت، اما همچنین پنهان‌کاری، منافع امنیتی و غیره است. ولی "در عمل" نیابستی تا ابد اینگونه باقی بماند، زیرا برای مثال به صنعت اسلحه‌سازی اتحادیه اروپا نیز لطمه‌ای وارد نمی‌شود، اگر بسیاری از شرکت‌های اسلحه‌سازی بزرگ در بازار بورس بوده و دارای سهامداران خصوصی هستند.

چین همچنین در صادرات اسلحه در جهان رل مهم و در حال رشدی را بازی می‌کند. این همچنین به عنوان سیاست امپریالیستی (و البته به عنوان کمک هزینه صنعت اسلحه‌سازی) به کار گرفته می‌شود.⁷²

۷۲ - موسسه تحقیقات صلح بین‌المللی استکهلم - SIPRI - که برآمار فروش پاراگراف صفحه اصلی تکیه می‌کند، اشاره می‌کند که در مورد صنعت اسلحه‌سازی چین تقریباً چیزی نمی‌داند. در اینجا به مسئله محدودیت تولیدات غیرنظامی عمومی، مسئله پنهان‌کاری کامل و "امتناع اطلاع رسانی" از سوی چین نیز اضافه می‌شود.

طبق آمار موسسه تحقیقات صلح بین‌المللی استکهلم، صادرات تسلیحات چین گرايشی به وضوح سعودی دارند. اگرچین در سال ۲۰۰۵ هنوز مقام دهم صادرات اسلحه را دارا بود، در سال ۲۰۱۰ مقام چهارم (بعد از ایالات متحده آمریکا، روسیه و آلمان، اما پیش از انگلستان و فرانسه) قرار گرفت. اگر سهم چین در مجموعه صادرات اسلحه هنوز به ۱٪ می‌رسید، به سرعت این سهم در سال ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ جهشی ۴٪ و ۶٪ می‌یافت. البته چین هنوز هم بعد از ایالات متحده آمریکا (۳۴٪) و روسیه (۲۴٪) و هنوز پشت آلمان (۹٪) قرار دارد، اما رشد دوسال اخیر قابل توجه است. کشورهای اصلی دریافت کننده در فاصله زمانی ۲۰۰۵-۲۰۱۰ قبل از همه پاکستان (با ۵۱٪ همه صادرات اسلحه چین!)، ایران (با ۹٪)، ونزوئلا و بنگلادش (با ۶٪)، نیجریه و مصر (هر کدام با ۴٪) و نامیبیا (با ۳٪). در سال ۲۰۱۰ تنها ۶۰٪ به پاکستان و ۱۱٪ به ونزوئلا و همین اندازه به نیجریه صادر شد. صادرات اساساً (بسته به اهمیت و طبق رده‌بندی آن) هواپیما، کشتی، تانک و راکت می‌باشند.

چین همچنین تجهیزات نظامی وارد می‌کند، این گرچه - برعکس صادرات تسلیحاتی - از سال ۲۰۰۵ گرایش شدیدی نزولی دارد. چین در سال ۲۰۰۵ در میان واردکنندگان تسلیحاتی (با سهم ۱۷٪) واردات اسلحه در سطح جهانی) در رتبه اول قرار داشت، در سال ۲۰۱۰ فقط (با ۲٪) در رتبه ۱۲ قرار گرفت. واردات از سال ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۰ یعنی در ۵ سال به ۱۵٪ (!) تنزل کرد. ۸۰٪ این واردات مثل همیشه و در سال ۲۰۱۰ تا ۸۸٪ از روسیه تامین می‌شد. واردات تسلیحاتی در حالی که تجهیز زرادخانه سرعتی باورنکردنی یافته است، در سالهای اخیر هرچه بیشتر با تولیدات داخلی جایگزین می‌شوند.^{۷۳}

۷۳ - برپایه منابع در دسترس چینی و جهانی می‌توان محاسباتی را که درصد واردات تسلیحاتی نسبت به سرمایه‌گذاری تسلیحاتی در مجموع هزینه می‌شود، تخمین زد. منبع می‌گوید تقریباً ۷٪ از اینجا ۹۳٪ از تولیدات "داخلی" است.

بخش ناچیزی از این تولیدات دارای پروانه - Lizenz - هستند، اما در عمده‌ترین بخش، فن‌آوری خودی تولید، جایگزین شده است. چین گویا متخصص آن چیزی است که دکترین نظامی ایالات متحده آمریکا "توسعه مارپیچی" - spiral development - می‌نامد، یعنی تکیه بر توسعه هنگام عمل و بهبود سیستمهای تسلیحاتی در مارپیچی که خود را به بالا می‌کشد، هنگامی که فن‌آوری خودی و خارجی را به کمک می‌گیرد، به هم متصل کرده و به یک سیستم دگرگون ساز وارد کرده، و یکی را به دیگری تبدیل می‌کند.

این تغییرات اساسی سالهای اخیر، یعنی افزایش شدید صادرات و همزمان کاهش شدید واردات، تناسب میان این دو را بخوبی نشان می‌دهد. تناسب سهمیه تسلیحات صادراتی و وارداتی در سال ۲۰۰۵ بالغ بر ۹٪ بود، یعنی صادرات فقط ۹٪ واردات را شامل می‌شد، ولی این تناسب در سال ۲۰۱۰ درست برعکس شده و به ۲۵۵٪ (!) تغییر جهت داد.

بحران ارزی و جنگ ارزی؟

در هفته‌های اخیر دوباره درباره "پایین آوردن بیش از حد معمول ارز ملی چین" ناسزاگویی با شدت شروع شده است، برای مثال در آخرین نشست G20 در فوریه ۲۰۱۱. چه چیز باعث ناراحتی خانمها و آقایان، قبل از همه ایالات متحده آمریکا گشته است؟ اینکه چین با "پایین نگاه داشتن" ارزش ارز ملی خویش، صادرات خویش را بالا برده^{۷۴} و از واردات جلوگیری بعمل می‌آورد.

۷۴ - حتماً این نیز نسبی است. صادرات چین طبق برآورد صندوق بین‌المللی پول در سال ۲۰۱۰ - با وجود بزرگی اندازه مطلقش - فقط ۴/۷٪ تولید ناخالص ملی بود، اما در آلمان ۶/۷٪ بود. هنگامی که در نشست G20 ایالات متحده آمریکا و دیگران خواستار "محدودیت" از بیاد ترازنامه تجاری (در٪ تولید ناخالص ملی) شدند، چین غیرمنتظرانه آلمان را در کنار خویش یافت.

این باعث نابرابری "مصنوعی" شده و اساساً چین باعث همه تکانها و بحران‌های اخیر است. اینجا این درگیریها در جزئیات موضوع این بررسی نیست. فقط تا این اندازه: در گذشته واحد ارزی چین تقریباً به دلار وابسته بود، از سال ۲۰۰۵ بخصوص در فرم کنونی از سال ۲۰۰۷ به یک سبد ارزی (قبل از همه به دلار، یورو، ین ژاپن) و چند واحد ارزی کوچکتر شرکای تجاری متکی است، تا بتواند خود در یک محدوده بزرگتر حرکت کند. از سال ۲۰۰۵ ارز ملی چین در برابر دلار تقریباً ۱۸٪ به ارزش خود افزوده است، اما برای ایالات متحده خیلی ناچیز است. شروط و نظم ارزی^{۷۵} همچنان پابرجاست و حتماً می‌کوشند برای باقی ماندن این سبد ارزی مرتبط و تعویض ارز مورد علاقه، ثابت باقی بماند.

۷۵ - این چیز ویژه‌ای نیست. حتماً در برزیل و هندوستان و بسیاری از کشورهای دیگر نیز اینگونه شروط ارزی خارجی وجود دارد و باید وجود داشته باشد، اگر نخواهند اقتصاد خویش را با سرگردانی بی هدف احتکارهای میلیاردی سرمایه مالی از هم بی‌ثباتانند. امپریالیستی‌های اروپایی نیز کنترل ارزی می‌کنند و محدودیت ارزی را تا پایان دهه ۱۹۸۰ اعمال می‌کردند. اتریش نیز از سال ۱۹۸۶ قدم به قدم شروع به شل کردن سیستم ارزی کرد و "آزاد کردن" آن در سال ۱۹۹۱ به پایان رسید. بلافاصله بعد از آن موج احتکار آغاز شد، که پایین آوردن ارزش شیلینگ (واحد پول اتریش و آلمان قبل از ورود به واحد پولی اتحادیه اروپا - م.) در مقابل مارک آلمان غربی را هدف خویش قرار داده بود (و اغلب توسط بانک آمریکایی سی‌تی‌گروپ انجام گرفته بود).

در حقیقت مزاد ترازنامه تجاری چین با یک فشار سیستماتیک از "پایین آوردن ارز" و همچنین بالا بردن ارز به صورت "مصنوعی" توانسته است تاکنون تاحد معینی "جلوگیری" به عمل آورد. در ادامه مدیریت ارزی تاکنونی کنترل شریانهای مالی را مورد استفاده قرار داده، اقتصاد چین را از "بازارها"، بویژه بازارهای مالی با احتکارات فاحش، حفظ کرده و از صادرات پشتیبانی می‌کند.

حالا اما بین گونه است، که چین در راه تلاش خود برای تبدیل شدن به یک قدرت جهانی همچنین درصدد است تسلط دلار را بشکند و ارز خود را "جهانی نماید". بدین سبب هربارچین پیشنهاد می‌کند و آخرین بار بگونه‌ای کنایه‌آمیز در نشست سران کشورهای G20، دلار به عنوان ذخیره ارزی، با خلق یک "سبد ارزی" جدید، جایگزین شود. اینکه آیا، به‌جز برای اهداف محدود (مانند آنچه در مورد حق برداشت ویژه صندوق بین‌المللی پول وجود دارد و قبلا در مورد ECU وجود داشت - ارز اروپایی قبل از یورو)، جدی طرح شده است، نمی‌شود قضاوت کرد. به‌رحال چین با جدیت در راه به خاک سپردن دلار به عنوان "ارز هادی" جهانی است. اما چه چیزی باید جایگزین دلار به عنوان پول جهانی گردد؟ یورو، چین اکنون "به کمک می‌آید" (نه در واقع یورو، بلکه چند کشور اتحادیه اروپا)^{۷۶}؟

۷۶ - خریداری تعدادی از اوراق قرضه دولتی از بعضی "بازارها" بوسیله چین تهاجمی به کشورهای اتحادیه اروپا بود، که از طرف آلمان و فرانسه باچشماتی خندان و گریان رویرو گردید: از یک طرف باری از دوش اتحادیه اروپا برداشته می‌شود و از طرف دیگر میدان بازی تنگتر شده و کشورهایمانند یونان، پرتغال و شاید هم یکبار اسپانیا به تسخیر درآمده و تحت انقیاد قرار خواهند گرفت.

البته چین سعی دارد که پول ملی خود را به یک ارز بین‌المللی تبدیل کند.

یکی از شروطی که یک ارز بتواند به پول جهانی عمل کند، احتیاج به یک اساس اقتصادی "واقعی" به اندازه کافی قوی دارد که بدون شک اطمینان به آن وجود داشته باشد و در ثانی "تجارت آزاد" با این ارز امکان‌پذیر باشد. انحصار ارز و پول جهانی متضاد یکدیگرند. بنابراین اگر پول ملی چین می‌خواهد به پول جهانی تبدیل شود، باید قدم به قدم (لااقل تا حد زیادی) به ارز "آزاد شناور" تبدیل شود. برای چین چندین نتیجه منفی به همراه دارد: اولاً در معرض خطر قرار گرفتن واحد پول ملی چین در مقابل بازارهای مالی، که یک میدان احتکار جدید به وجود می‌آورد، ثانیاً به احتمال قوی بالا رفتن ارزش آن در مقابل دلار که نتیجه آن از یک طرف مشکل شدن صادرات (بجای آن اما همچنین ارزان شدن واردات و فشار کمتر بحران از خارج است)، از طرف دیگر "کاهش ارزش" سرمایه‌گذاری‌های موجود در خارج (در برابر ارزان شدن اینگونه سرمایه‌گذاری‌ها در آینده). اما همچنین دارای مزیت‌های مهمی می‌باشد:

به‌طور عمده، اینکه (مانند دلار و به نوعی یورو در حال حاضر) پول ملی، پول جهانی، یعنی ارز تجاری و رزرو ارزی می‌شود. و هنگامی که این اتفاق بیفتد، چین می‌تواند اولاً به خرج دیگران قرض‌دار شود، ثانیاً وابستگی "ارزش" رزرو ارزی‌اش به خارج و اساساً سیستم ارزی معاملات جهانی، کمبود یابد.^{۷۷}

۷۷ - چین برای مثال شدیداً از وابستگی به دلار رزروهای ارزی، ارزهای خارجی، تجارت خارجی و غیره خود که در محدوده‌ای به سیاست ارضه پولی بانک مرکزی ایالات متحده وابسته است، شکایت دارد. اینکه چندین هزار یا هزار میلیارد دلار در دایره پولی پمپ می‌کند (چیزی که همیشه به عنوان تزریق نقدینگی برای احیای اقتصاد یا "نجات بانک"، اغلب در فرم خرید اوراق قرضه دولتی ایالات متحده انجام می‌گیرد)، در نرخ دلار، بحران جهانی و غیره تأثیر می‌گذارد، هنگامی که واحد پول ملی چین RMB به پول جهانی تبدیل شود، اینها همه در محدوده‌ای مشخص از سیاست بانک مرکزی چین متأثر شده و بدین وسیله وابستگی از بانک مرکزی ایالات متحده تضعیف می‌شود.

برعکس بسیاری از کشورهای و به نوعی در حوزه تجارت جهانی و جریان سرمایه (بخشا) در وابستگی به چین و اقتصاد و سیاست ارزی او خواهند افتاد.

چین در سالهای اخیر دست به یک ردیف مقرراتی زده است که به هدف "جهانی‌سازی" پول ملی خویش نزدیکتر شود. اولاً: از سال ۲۰۰۹ شرکت‌های پروانه‌دار چینی (در این میان به ۷۰۰۰ رسیده‌اند) مجاز هستند همچنین معاملات خارجی را به پول ملی چین به انجام رسانند. قبل از سال ۲۰۰۹ این عمل ممنوع بود، در گذشته بازار پول ملی کلاً از بازار ارزی جهانی به سختی جدا بود. در شرایط کنونی ۳٪ تجارت خارجی چین با پول ملی چین انجام می‌گیرد، بیش از همه در آسیای جنوب شرقی، اما هدف این است که این درصد را افزایش بیشتری بیابد.^{۷۸}

۷۸ - یکی از معاونین وزیر تجارت چندی قبل اظهار داشت، که می‌کوشند تجارت با آسیای جنوب شرقی را در عرض ۵ سال تا ۵۰٪ با پول ملی انجام دهند. این حتماً برای پیشروی چهارنعل چین بلندپروازانه است.

برای مثال کنسرن قطارهای زیرزمینی آلمان اکنون با ارز ملی چین خرید می‌کند. ثانیاً: از ژانویه ۲۰۱۰ امکان رواج ارز خارجی گسترش یافته است، تا معاملات به رن مین بی به انجام رسد، برای مثال اوراق قرضه به RMB داده می‌شود (و اینگونه به رن مین بی دست می‌یابند). تا این زمان کشورهای ویژه‌ای (روسیه، برزیل، تعدادی از کشورهای آسیایی) اجازه این کار را داشتند،

در سال ۲۰۱۰ این بازار به روی کشورهای آسیای مرکزی نیز باز شد. در یک بازار ویژه در هونگ کنگ نیز برای علاقه‌مندان دیگر نیز این امکان به وجود آمده است. تاکنون این امکان از طرف بانک توسعه آسیا (یک سازمان زیرمجموعه بانک جهانی)، بانک مرکزی میانمار، بانک استاندارد ممتاز - Standard Chartered Bank - (هونگ کنگ)، کارترپیلار - Carterpillar - و مک دونالد - Mc Donald - مورد استفاده قرار می‌گرفت. به همین گونه شرکت‌های مقیم هونگ کنگ می‌توانند در چارچوب یک برنامه آزمایشی به معاملات آزاد در "بازار سهام سرزمین مادر - مقصود چین است (م) دست بزنند. ثالثاً: چین اجازه دادن وام خارجی به رن مین بی کرده است. یک نمونه آن یک وام ۱۵ میلیارد دلاری به ونزوئلا است (یک بخش از وام در بالا گفته شده "وام در برابر نفت خام" - در مجموع معاوضه‌ای بالغ بر ۲۰ میلیارد دلار)، که نصف آن به رن مین بی انجام گرفته است. چهارم: بانک مرکزی چین در صدد است که با بانک‌های مرکزی خارجی قراردادهای پایایی را (در چارچوب توافقنامه برای مبادله ارز) منعقد کند، برای مثال اکنون می‌تواند با بانک مرکزی آرژانتین، پزو و رن مین بی، مبادله گردد، بدون اینکه دلار را واسطه قرار دهند. پنجم: اوائل ژانویه ۲۰۱۱ از طرف بانک مرکزی چین تصمیم گرفته شد که شرکت‌های پرواندار چینی بتوانند همچنین سرمایه‌گذاری مستقیم در خارج را به رن مین بی انجام دهند.

به نظر می‌رسد که برای بورژوازی چین این محاسبه هر چه بیشتر روشن‌تر می‌شود: چین در سال‌های آینده قدم به قدم و کنترل شده محدودیت ارز خارجی را شل کرده و به آرامی خود را به یک (تا حد زیادی) ارز ملی آزاد قابل تبدیل^۶ نزدیک‌تر می‌کند.

۶۹ - به دلایل بنیانی خیلی آهسته. هنگامی که ژاپن در سال ۱۹۸۵ یکباره بین را کاملاً آزاد کرد، منجر به بالارفتن ارزش ۱۰۰٪ بین در مقابل دلار در ظرف سه سال شد. نتیجه آن کاهش صادرات و موجی از جابجائی شرکتها و سرمایه (قبل از همه به چین) شد. چین قطعاً "مثال" ژاپن را تکرار خواهد کرد.

یک "برنامه آزمایشی" بعد از دیگری به اجراء گذاشته خواهد شد، جهت هدف روشن است.

دولت چین در پائیز سال ۲۰۰۹ طرح ماهرانه‌ای برای گشایش یک مرکز مالی عظیم جدید در شانگهای را ریخته است که در سال ۲۰۲۰ باید افتتاح شود، که در نهایت بتوان رن مین بی را از همه محدودیتها آزاد کرده و به آن غسل تعمید دهد. این یک قدم تعیین کننده دیگر در راه هژمونی طلبی جهانی چین خواهد بود.

چین تنها کشوری نیست که به ضعف سرگردگی رل دلار به عنوان پول جهانی علاقه دارد، همین‌گونه کشورهای دیگری هم وجود دارند که علاقه‌مند به تقویت رل رن مین هستند: تضعف سرگردگی دلار، شدت یابی روابط مالی و اقتصادی با چین - و آن قمارى که باعث افزایش رن مین بی خواهد شد، زیاد به درازا نخواهد انجامید. حتماً اتحادیه اروپا نیز علاقه غیرمستقیم به ضعف دلار دارد و نه به تقویت رن مین بی، که به ربحال به تقویت رل ایرو خواهد انجامید، کاری که با تکیه بر توان خود قادر به انجام آن نیست.

گرچه تا آزمان هنوز می‌تواند در جبهه ارز، در هم برهمی نسبی به وجود آید. برای ایالات متحده آمریکا با تقریباً ۶۰٪ ذخیره ارزی جهان هنوز هم تقریباً انحصار دلار به عنوان پول جهانی بسیار حیاتی است. آنها سقوط بیشتر دلار را قطعاً منفعلانه نظاره نخواهند کرد. آنها مبارزه با ایرو را به شدت به پیش برده‌اند و می‌برند، موج سوداگران سالهای اخیر و رل ایالات متحده، همچنان به روشنی قابل رویت است.^۸

۸۰ - ایالات متحده آمریکا تاجایی که در توان دارد، با هر تلاشی که می‌کوشد برتری جهانی دلار را به زیر کشد، مبارزه می‌کند. تجاوز به عراق در سال ۲۰۰۳ قبل از همه تغییر برنامه "نفت خام برای مواد غذایی" سازمان ملل متحد از دلار به ایرو به وسیله دولت عراق آغاز شد. هر چند که این مهم‌ترین دلیل برای حمله ایالات متحده آمریکا به عراق نبود، اما به ربحال مجموعه‌ای از مسائل قابل توجه را شامل می‌شد. همین‌گونه با برنامه بازار نفت خام ایران از دلار به یک ارز دیگر، سالهاست که با تمامی ابزارهای ممکن، مبارزه می‌شود. با این مثال اهمیت سلطه یک ارز برای هر سرگردگی جهانی امپریالیستی روشن می‌شود. امپریالیسم چین حتماً از این مسئله آموخته است. برای ما مسلم است که چالش‌های درون امپریالیستی می‌توانند همچنین در بحران ارزی و - جنگها خود را بیان کنند.

آنها همچنین با هرگونه تحکیم رن مین بی مبارزه خواهند کرد. از اینجا می‌تواند در میدان سیاست ارزی در روابط سه گانه دلار - رن مین بی - ایرو به درگیری‌های سنگین بیانجامد و به دور از تصور نیست که باعث یک جنگ ارزی یا یک بحران ارزی واقعی نشود.

تأثیر جهانی پیوستن چین به سیستم جهانی امپریالیستی

پیوستن چین (مسلم است که تمامی آنچه در مورد چین گفته می‌شود در مورد اتحاد جماهیر شوروی و "بلوک شرق" نیز صادق است) به "بازار جهانی" و یا دقیق‌تر بگوئیم در تولید جهانی سرمایه‌داری تأثیر مهمی در ارزش‌افزایی سرمایه دارد. ادغام بیش از یک میلیون انسان به ارتش نیروی کار امپریالیستی برای استثمار، حجم ارزش افزوده در دسترس، شدیداً بالا رفته و همراه آن در مجموع اساس تجدید تولید سرمایه‌داری، بیش از اندازه افزایش یافته است. برای سرمایه‌داری "غرب" بطور عمده دو امکان وجود دارد که در این منابع شگفت‌آور سهیم گردد، از طریق تصاحب مستقیم ارزش اضافی چینی و تقسیم مجدد ارزش افزوده در بازار جهانی، تصاحب مستقیم به وسیله سهیم شدن در استثمار طبقه کارگر چین از راه صدور سرمایه به چین در تمامی اشکال آن؛ سود مستقیم بعنوان سود صنعتی (برای مثال در مورد خودرو خلق) و مالی یا غیرمستقیم از طریق بهره و سود بانکی (برای مثال در مورد سوپرمارکت زنجیره‌ای فرانسوی "کورفور" - Carrefour -) انجام می‌پذیرد. اینجا نه تنها در استثمار طبقه کارگر چین سهیم می‌گردند، بلکه با سود بیشتر، بعنوان اینکه "در کشور خود" به دست می‌آورند، تصاحب می‌کنند: مزد هر چه کمتر، ساعات کار هر چه بیشتر، ساعات کاری سخت‌تر و خطرناک‌تر، "تامینات اجتماعی" هر چه کمتر، بی‌حقوقی هر چه بیشتر، ممنوعیت فعالیت‌های سندیکایی و ...

سپس امکان استثمار مهاجرین، فرستادگان به زور و غیره کارگران چینی به خارج وجود دارد. ما "کارگران مهمان" چینی را در دیگر کشورهای امپریالیستی کمتر ملاقات می‌کنیم، به جز کسانی که با تکنولوژی مشخصی در رابطه هستند⁸¹.

بلافاصله در کنار تصاحب ارزش اضافه چینی دومین منبع مهم سود به وسیله توزیع دوباره ارزش اضافه به کارگرفته می‌شود. این در تجارت جهانی انجام می‌پذیرد. در نتیجه همسان‌سازی بارآوری‌های گوناگون از طریق تشکیل ارزش‌های بازار⁸² و همچنین به وسیله جبران ترکیب ارگانیک سرمایه‌های متفاوت به وسیله جبران نرخ سود، به انجام می‌رسد⁸³.

توزیع به سوی ایالات متحده آمریکا، ژاپن، اروپا انجام می‌گیرد، جایی که سرمایه "غربی" بهره‌وری بیشتری از سرمایه چینی دارد. در غیر این صورت برعکس است⁸⁴.

سرمایه "غربی" می‌تواند اما همچنین پروسه تولید خودی بعنوان گوناگون از استقرار مجدد چین در "بازار جهانی" سود ببرد. این می‌تواند محصولات ماشینی و رابط در چین یا به وسیله شرکت‌های چینی در جایی ارزان‌تر از تاحال در اختیار آنها قرار گیرد. (این ارزانی سرمایه ثابت مسلماً همچنین بر افزایش سود در سرمایه‌گذاری مستقیم در چین تأثیر می‌گذارد.) این می‌تواند با تعویض مکان تولید به چین یا همچنین به این دلیل که مزدها کاهش یابد. این می‌تواند هم مافوق سود و همچنین ضریب سود را "در خانه" افزایش دهد.

بهر حال بورژوازی "ما" تحت کشاندن چین به تولید مافوق سود جهانی مقدار سود و ضریب سود را در سالهای اخیر و دهه‌های اخیر به روشنی افزایش دهد. این بدون شک (در کنار سود بسیار، که - بهر حال تازمانی که بخوبی پیش می‌رود و بحرانی در کار نیست - از دایره سرمایه پولی خالص کشیده شد) یکی از دلایل برای تضعیف گرایش ضریب سود، بعضاً حتا برای بالا رفتن آن بعد از بحران ۲۰۰۰/۰۲.

البته همچنین عده‌ای از سرمایه‌داران و تمامی رشته‌ها دچار اشکال شدند، اما ناله بورژوازی معلق در مورد "رقیب ارزان" نباید از تأثیر عمده "جهانی گرایی فوق‌العاده" بر کل سرمایه‌داری و بر نعمت برای ضریب سود جهانی منحرف گرداند. بسیار بیشتر از عده‌ای از بورژواها طبقه کارگر اینجا و آنجا از این تحولات متأثر بوده و هست. بنابراین بزودی و یا دیرتر بخش‌های مختلف طبقه کارگر جهانی باید دست در دست یکدیگر علیه سیستم جهانی سرمایه‌داری - امپریالیستی مبارزه کرده، بجای آنکه خود یکی را علیه دیگری تحریک کند.

۸۱ - برای مثال، هنگامی که چین یک ماشین کاغذسازی از شرکت سهامی ویت آگ - Voith AG - خریداری می‌کند، گروهی از کارگران چینی بایست نیم و یا یکسال در یک ماشین کاغذسازی مشابه در آلمان، اتریش یا هر جای دیگری کار کنند، تا کار با آن را بیاموزند. "شیفت کاری چینی" بعد از آموزش همیشه بخصوص یک بارآوری بسیار بالا را نشان داده و تولید ارزش اضافی زیادی را باعث می‌شوند.

۸۲ - اگر برای مثال بتوان یک کالا در اتریش را بطور متوسط به ارزش ۱۰ و در چین ۱۴ تولید کرد، ارزش بازار اجتماعی آن خواهد بود، که سپس در گرایش ارزش بازار تعیین شود. سرمایه‌دار اتریشی علاوه بر ارزش اضافی خودش (در ارزش خصوصی ۱۰ بهر حال موجود) به ارزش اضافی خود هنوز ۲ ارزش اضافی چینی را نیز اضافه می‌کند. با همه اینها سرمایه‌دار چینی نیز می‌تواند از سود خیلی خوب راضی باشد، زیرا شرایط تولید برای هر دو یکسان نیست: برای مثال هزینه‌های کاری ارزانتری دارد و از اینجا ضریب ارزش اضافی بالائی دارد و نیروی کار بیشتری را به کار می‌گیرد (سرمایه متغیر)، اما در عوض کمتر، زیرا (ماشین‌ها، مواد معدنی، محصولات نیمه تمام...) ارزان ثابت در اختیار دارد. در واقع باید بخشی از ارزش اضافی "خود" را تقدیم کند، اما بدون صادرات نمی‌تواند ارزش اضافی خود را بهیچ وجه عملی کند و با همه اینها او سود خوبی بدست می‌آورد.

۸۳ - از آنجایی که ارزش و از آنجا ارزش افزوده تنها به وسیله کار زنده به وجود می‌آید (در حالی که ارزش ماشین تنها به محصول انتقال می‌یابد)، یک پروسه تولید که در آن نسبتاً نیروی کار انسانی و نسبتاً کمتر از ماشین استفاده می‌شود، بیشتر ارزش افزوده تولید می‌شود. و از آنجایی که در بازار جهانی هر دو این سرمایه‌ها بهم رسیده و در آن نرخ ارزش را جبران می‌کنند، از سرمایه با (ماشین کمتر، نیروی کار زنده بیشتر)، با سرمایه با ترکیب ارگانیک بالاتر توزیع می‌شود.

۸۴ - امروز بخشهایی نیز وجود دارند که سرمایه چینی به بارآوری "غربی" رسیده است یا بیشتر از آن است، برای مثال نظر در بخش ارتباطات، آی تی، الکترونیک، تلفن همراه، ترانسپورت - و سازمان تدارکات انبار - Lagerlogistik - اما همچنین بسیاری از اجناس صنعتی. در بسیاری از بخشها چین اول با خرید تکنولوژی خارجی آغاز کرد، که در ادامه آن را تغییر داده و اغلب تولید بهتری را ارائه داده که از محصول خارجی اولیه برتر بوده است. این تفکر که اغلب در مورد عقب‌ماندگی در تکنولوژی و بارآوری صنعتی فضا را پر کرده (اغلب در رابطه با یک علامت سوال در مورد امپریالیسم چین) اولاً نباید زیاد جدی تلقی کرد، و ثانیاً بایستی در آنجایی که وجود دارد، در رابطه با آنچه که جلوی چشمان ما اتفاق می‌افتد، حرکت جبران عقب‌ماندگی چین را ارائه دهیم. هنوز بیست سال پیش بایستی - فقط برای مثال - با توانایی عملکرد واقعی پمپ نیروگاه‌های ذخیره سازی (با ارتفاع سقوط ۱۰۰۰ متر و بالاتر) را هنوز در خارج خریداری می‌کرد، امروز این را "البته" خود تولید می‌کند. همینگونه است در مورد ترانسفورماتورهای بزرگ، ماشین‌های کاغذسازی، ماشین‌های چاپ، ماشین‌های ابزارسازی، همچنین بطور فزاینده‌ای فولاد - و ورقه فلزی؛ اینها فقط برای بیان نمونه‌هاست. طبق "نقشه فن آوری بالا" سال ۱۹۹۸ چین باید تا سال ۲۰۲۰ "نومین قدرت فن آوری بالا بعد از ایالات متحده آمریکا" بشود، این همانند که چه مفهومی می‌تواند داشته باشد. جالب توجه نگاهی به کتابها در مورد این موضوع است، سال ۲۰۰۵ (چو - ژدا)، سال ۲۰۰۶ (سیتس - Seitz) یا سال ۲۰۰۷ (شوتلی - Schoettli) همه در کنکرتو - Concreto (نه در شکل عبارات رنگ پریده پوچ) سرعت رشد اقتصادی و فن آوری آینده چین را دست کم می‌گیرند. دیگر اینکه از لحاظ سیاسی اجازه نداریم سوال خصلت امپریالیستی چین را به علت عقب‌ماندگی پیوند برقرار کنیم. پادشاهی هابسبورگ در مقایسه با انگلستان، آلمان، فرانسه از لحاظ صنعتی بسیار عقب‌مانده بود، اما بدین خاطر کمتر امپریالیستی نبود.

عناصر برتری طلبی منطقه‌ای چین در آسیای جنوب شرقی

چین می‌کوشد به یک قدرت منطقه‌ای در محیط بلافاصله خود، مشخصاً در آسیای جنوب شرقی و در آبهای اطراف چین تبدیل شود و در این راه یک قدم قابل توجه به جلو برداشته است. برای تبدیل شدن به یک قدرت منطقه‌ای غالب به علت حضور ایالات متحده آمریکا و ژاپن آسان نیست، اما برای چین یک ضرورت است. به احتمال زیاد می‌توان به این نتیجه رسید، که اولین زورآزمایی بزرگ سیاسی و (حداقل بالقوه) نظامی میان چین و ایالات متحده آمریکا در این منطقه خواهد انجامید. علاوه بر این، منطقه هند و آسیای جنوب شرقی در شرایط امروزی کانون انقلاب جهانی است. همه اینها آسیای جنوب شرقی را به دلایل گوناگون منطقه ای انفجاری می‌گرداند.

در اینجا فقط به ارتباط روزافزون اقتصادی چین و در این ارتباط درهم‌آمیزی بسیاری از کشورهای منطقه با چین (اندونزی، فیلیپین، مالزی، سنگاپور، تایلند، کره جنوبی، ویتنام، لائوس، کامبوج، میانمار و همچنین تایوان) توجه داشت. در حالی که سرمایه‌گذاری مستقیم چین در این منطقه در مقایسه دیگر مناطق چندان قابل توجه نیست، از سالهای ۱۹۹۰ - هنگام به اصطلاح شکوفایی چین - چارچوب تجارت بیشتر کشورهای آسیای جنوب شرقی اساساً تغییر کرد. میزان صادرات بالا رفتند، صادرات هر روز بیشتر به طرف چین جهت‌گیری کرده، وزن نسبی صادرات به طرف مناطق دیگر قبل از همه به دیگر کشورهای امپریالیستی، کاهش یافت، محصولات صادراتی هرچه بیشتر محصولات واسطه و جزء بودند. برعکس صادرات چین به این

کشورها هرچه بیشتر کمتر شده و به طرف اروپا و ایالات متحده آمریکا جهت‌گیری می‌کنند. در این رابطه محصولات واسطه و جزء در مقابل آسیای جنوب شرقی کمبود می‌یابد. چین بیش از پیش نه تنها لکوموتیو اقتصاد این کشورها، بلکه همچنین "استفاده-کننده تکنولوژی بالا- high tech end -) تمامی زنجیر تولید ارزش شده است. بدین سبب این کشورها به وابستگی شدید به چین گرفتار شده‌اند. آنها در واقع یک "میزکار دراز شده" چین برای صادرات خویش به ایالات متحده آمریکا و اروپا هستند. آنها شدیداً به رشد اقتصادی چین وابسته هستند. کره جنوبی برای مثال ۱۰٪ نه صادرات خویش، بلکه ۱۰٪ تمامی تولید ناخالص ملی! را به چین صادر می‌کند، تایوان حتی ۱۴٪. همینطور است در مورد فیلیپین. در این مثالها همچنین از طرف کره جنوبی، قبل از همه قطعاتی که در چین مونتاژ شده یا در دستگاههای بزرگ به کار گرفته شده‌اند^{۸۵}. (حتا ژاپن در بخشهایی تا درجاتی به آن گرفتار شده‌اند).

۱۵- نه برعکس، چین مواد خام (این بهیچ وجه نه) یا محصولات نیمه تمام - و واسطه به کشورهای "پیشرفته" ای چون تایوان یا کره جنوبی صادر نخواهد کرد.

این مشخصاً برای این کشورها به چه معنی است؟ این به معنی تغییر ساخت تولید برای احتیاجات چین است، تغییر تولید در جهت نئوکولنیالیسم و یا در صورت نوعی روابط - وابسته زیربناها، پیشبرد قیمت‌های هم‌سطح چین برای تمام منطقه، نتیجه به نابودی کشانده شدن تمام صنعت، کوچ سرمایه به چین (که تحت آن درکنار کشورهای آسیایی-ASEAN همچنین ژاپن نیز شدیداً رنج برده اند) و غیره و غیره. رئیس دولت سنگاپور چندین سال قبل "خوش‌بینانه" بیان داشت، می‌توان با آن زندگی کرد، ولی "ما بایستی برای خود گوشه‌ای بیابیم"، یعنی یک گوشه در سایه و برای استفاده امپریالیسم چین.

"مستعمره‌های داخلی" چین

هر چند که ما در دوران نئوکولنیالیسم - نومستعمره - زندگی می‌کنیم، اما تقریباً همه قدرتهای امپریالیستی بزرگ هنوز کلونی‌های کوچک خود را دارا هستند، یعنی مناطقی که عملاً نه به اجبار، حتا "قانونی" در وابستگی مستعمراتی هستند. فرانسه برای مثال بخشها و سرزمینها (لا رونیون، کالادونی نو، گوانا، مارتینیک، گوادالوپ ...)، که بخشا "به فرانسه تعلق دارد" باهمه متعلقات مربوطه تا اجازه رای عمومی بورژوازی هستند و بخشا نیز این حق را ندارند. چین اینگونه مناطق را ندارد، اما دارای چندین مستعمره بزرگ داخلی است^{۸۶}. اینها تبت، سین‌جیانگ - Xinjiang - و چند منطقه دیگر هستند.

۸۶- لنین به این مسئله در آن دوران اشاره می‌کند، که اتریش - مجارستان و روسیه به راه قاره‌ای مستعمره‌های "داخلی" رفته بودند، سیبری، قفقاز، آسیای مرکزی در مثال روسیه و بالکان و غیره در مثال اتریش - مجارستان.

سؤال اینست که آیا اینجا سخن از "مستعمره داخلی" است - ما اینجا تبت را برای مثال انتخاب می‌کنیم - به این سؤال که تبت چندین ده سال جزء امپراتوری چین بوده است، ربطی ندارد (این در مورد بسیاری از مناطق در دوران امپراطوری اتریش - مجارستان نیز صادق است). با این هم کاری ندارد که از دالی لا ما دفاع بعمل آوریم (کاری که مسلم است نباید انجام داد، ما هیچگاه از مرتجعین دفاع نخواهیم کرد، بخصوص نه موجودات سیاه فئودال - برده دار). مسلماً به این نیز ربطی ندارد که ما آزادی تبت را با این دسته ارتجاعی بعد از قیام ارتجاعی ۱۹۵۹ را درست و ضروری (شاید حتا نسبتاً دیر!) می‌دانیم. با این نیز کاری ندارد که چه دورنمایی مبارزه طبقاتی در تبت با ادراک فروتنانه ما وجود دارد، که آیا این مبارزه بخش پرولتاریای "چین" در چارچوب مبارزه جدید برای انقلاب سوسیالیستی در تمامی چین امروزی است یا حداقل مبارزه‌ای با ویژگی‌های خاص ملی است، که مبارزه برای انقلاب سوسیالیستی را با مبارزه ملی پیوند می‌دهد. با همه اینها کاری ندارد. اما این واقعیتی است که هر سیستم سرمایه‌داری گرایش به این دارد که مناطقی را که کمتر رشد یافته ادوار کشور خود را استثمار کرده و سرکوب نماید، بخصوص زمانی که جهات ملی آن به آن اضافه می‌شود، و این گرایش در یک سیستم امپریالیستی فرم یک مستعمره داخلی بخود می‌گیرد.

بورژوازی چین علاقه شدیدی به این "مستعمره داخلی" دارد. خارج از هوای خوب کم اکسیژن و پاکس (نوعی گاو است که هم از شیر و گوشت آن استفاده می‌شود و هم برای باربری در ارتفاعات هیمالایا به کار گرفته می‌شود - م) و صومعه‌های بودایی، در تبت بسیاری از مواد کانی، برای مثال ذخایر اورانیوم، ۴۰٪ (!) ذخایر سنگ آهن چین، ذخایر عظیم طلا، مس (از آنجایی که در چین همیشه یک وضعیت تنش وجود دارد، که برای پروژه‌های شبکه برق (ترانسفورماتورها احتیاج به مقدار متناهی مس!) دارند، هرچه بیشتر تشدید می‌شود)، سرب، ذغال سنگ و نفت خام.

میدان نفت و گاز تسایدام - Tsaidam - که استخراج آن اکنون آغاز شده است، به وسعت انگلستان است. همچنین در سین جیانگ یک ارتباط زمینی به نفت و گاز آسیای مرکزی و روسیه وجود دارد. این می‌تواند در حالت جنگی، هنگامی که تهیه این مواد از راه‌های دریایی بسته هستند، اهمیتی حیاتی بیابد (جنگ ناپیستی یک جنگ جهانی علیه آمریکا و یا ژاپن باشد، همچنین یک جنگ کوچک بر سر تایوان می‌تواند کارساز باشد). این مناطق همچنین برای خروجی پایگاه برای توسعه امپریالیستی علیه همسایه‌ها، چه از لحاظ اقتصادی و چه نظامی و چه دیگاه فرهنگ امپریالیستی کارساز باشد.^{۸۷}

۱۷ - برای مثال یک میلیون کره‌ای که در چین زندگی می‌کنند، یک فاکتور مهم در برابر جمهوری دموکراتیک خلق کره است. همینطور در مورد دیگر مناطق مرزی. اینها تسمه انتقال به کشورهای همجوار هستند (که مسلم است، اگر احمقانه پیش رود، حتی می‌تواند به جهتی دیگر بچرخد، برای مثال اویگورها در سین جیانگ).

امپریالیسم چین هرگونه مقاومت و هرتلاش نه تنها برای جدایی، بلکه حتی برای (واقعی، نه تنها بر روی کاغذ) خودمختاری را سرکوب کرده و می‌کند. مستعمره کردن عملی این مناطق تحت یک سیاست اسکان‌دهی امپریالیستی جمعیت و شدت‌یابی ملی-گرائی و شونیسیم چین بزرگ را نیز بایستی به آن اضافه کرد. اما توده‌های مردم این مناطق، حق تعیین سرنوشت خود را دارند، و برای ما کمونیستها که این حق از دوران لنین و استالین یک اصل بنیانی روشن است، بایستی مورد پشتیبانی قرار گیرد. از هنگامی که چین یک کشور امپریالیستی شده است، مسئله ملی در مبارزه ضدامپریالیستی نهادینه شده است. یا اگر بخواهیم به روشنی بیان کنیم: دالی لاما یک مرتجع است که بایستی با او مبارزه کرد و ممکن است عده‌ای از اویگورها به وسیله سازمان سیا تغذیه مالی بشوند. بدین خاطر ما در کنار امپریالیستهای مرتجع چینی علیه ملت تبت، که دالی لاما نیست، ملت اویگور که ۹ میلیون در چین زندگی می‌کنند، سازمان سیا نیستند، قرار نمی‌گیریم. بیش از اینها بایستی از حق ملیتهای تبتی، اویگوری و غیره علیه امپریالیسم حاکم در پکن پشتیبانی کرده و باید با سرکوب امپریالیستی و فاشیستی و شونیسیتی این خلقها مبارزه شود.

نومستعمره‌های چین

آنچه که مربوط به نومستعمره‌های خارج از مرزهای چین است، شکی نیست که چین نه تنها دارای علایق نومستعمراتی است، بلکه حتی در یکسری از کشورها در مقیاسی بزرگ جایگاه اقتصادی نومستعمراتی را فتح کرده است. این جایگاه در جاهائی ضعیف‌تر و یا در جاهائی قوی‌تر هستند و بایست کم و بیش با دیگر قدرت‌های امپریالیستی تقسیم شوند. نگاه کنید به بررسی عناصر اقتصادی وابستگی آسیای جنوب شرقی به چین در بالا. چین هرچه پر قدرت‌تر در مبارزه برای نوعی تقسیم مجدد مناطق امپریالیستی شرکت می‌کند تا در اینجا یا آنجا یک رل برتر را برای خود تامین کند.

آیا کشورهایی هم وجود دارند که چین در آن از جایگاه برتری برخوردار باشد، مانند ایالات متحده آمریکا در کلمبیا یا فرانسه در ساحل عاج - Côte d'Ivoire؟ در آفریقا شاید این کاندید آنگولا یا سودان باشد (جایی که شاید بزودی کارتها دوباره بُر بخورند). در آسیا شاید بتوان از نومستعمره‌های چینی نه 100% اما بسیار گسترده به چین وابسته هستند، از کره شمالی^{۸۸} و میانمار^{۸۹} نام برد.

۸۸- نگاه کنید به نشریه شماره ۴۴، مارس ۲۰۱۱.

همچنین در مثال کامبوج این وابستگی (قبل از همه در میدین نفت) خیلی شدیدتر برجسته است.

۱۹ - میانمار در چارچوب اقتصادی، نظامی و سیاسی در پیوند "تنگانتگ" با چین قرار دارد. چین منابع زیرزمینی میانمار را بخشا به وسیله (سرمایه‌گذاری مستقیم شرکت سهامی نفت چین CNPC در حوزه‌های نفت و گاز) و بخشا غیرمستقیم استخراج می‌کند، زیرا اومهمترین مشتری و اساسا مهمترین "شریک تجاری" میانمار است. چین با ۴۰۰۰۰ کارگر ساختمانی یکسری راههای ارتباطی ساخته و یا تعمیر می‌کند، که امکان اتصال مستقیم چین از یونان (یکی از استانهای چین - م) به هندوستان و از طرف دیگر به بندر بیانگون (بندری در میانمار - م) را فراهم می‌آورد. اینها جهت ساخت یک منطقه اقتصادی ویژه ایجاد گردیده است. این مسیر یک راه بمراتب کوتاهتر و کمتر قابل اعتماد راه دریایی به خاورمیانه و اروپا (از مسیر خلیج بنگال بجای مسیر خیلی تنگ با پهنای 2.8 کیلومتری جاده مالاکا) را برای چین میسر می‌سازد. چین همچنین مهمترین صادرکننده اسلحه به میانمار است. همچنین ایالات متحده آمریکا و فرانسه نیز "علایقی" در میانمار دارند، اما این کشور به روشنی تحت نفوذ چین قرار دارد.

اشکالات اقتصادی، بحران و نقاط ضعف امپریالیسم چین

توازن نسبی قوای امپریالیستها به وضوح به نفع چین در حال تغییر است. امپریالیسم چین در حال پیشروی است. آیا او دارای "آینده‌ای درخشان" است؟ بهیچوجه نمی‌تواند صحبتی از آن در میان باشد. سرمایه‌داری چین نیز سرمایه‌داری، با تمامی تضادهای درونی سیستم خود است. حتی امپریالیسم چین، هر چند که هنوز خیلی "جوان" است، از ابتدا امپریالیسمی گنبدیده و انگلی است. چین نمی‌تواند از قوانین سرمایه‌داری و امپریالیسم خود را رها سازد. آنچه که در مورد تضادها و بحرانهای امپریالیسم وجود دارد، همانگونه نیز در چین باز تولید می‌شود. مسلم است که او - جدا از توسعه داخلی‌اش - شرایط باز تولیدش را به ضرر امپریالیستهای رقیب دامن و به شدت گسترش می‌دهد و بدین وسیله می‌تواند در شرایط کنونی بسیاری از مشکلات را "صادر کند" (به گونه‌ای که دیگر کشورهای امپریالیستی در دهه‌های گذشته بحرانها و مشکلات خود را به "کشورهای پیرامونی" صادر می‌کردند). اما دیر یا زود توسعه تضادهای درونی بر او سبقت خواهد گرفت.

اینجا کوشش ما تجزیه و تحلیل همه جانبه تضادها و فاکتورهای بحران اقتصاد چین نیست، مدنظر ما کوتاه بررسی روند انباشت سرمایه‌داری چین است.^{۹۰}

۹۰ - ما امیدواریم که در آینده این کمبود را جبران کنیم، در این رابطه تا آنجائی که آمار به ما اجازه می‌دهد. این کوشش ما به علت آمار بد، مخصوص برای خارجیانی که به زبان چینی مسلط نیستند، بسیار مشکل است. آمار چینی به (زبان انگلیسی در دسترس)، چه از سوی بانک مرکزی، چه دفتر آمار ملی، چه بنگاه معادن، چه صندوق‌های مالی گوناگون و غیره بسیار "انتخاب شده" هستند. تنها یک بخش از ترانزنامه سالانه انحصارات بانکی - صنعتی منطبق استاندارد "بازار مالی" است. بسیاری فقط می‌تواند توسط رفقای چینی همه‌جانبه مورد بررسی قرار گیرند.

اینجا تنها بررسی ما تضادهای درونی‌ای که انباشت سرمایه‌داری چین انجام می‌پذیرد و احیانا با ویژگیهای اشکال حرکات آن ارتباط دارد، به مشکلات، محدودیت‌ها، عوامل بحرانهای انباشت سرمایه در ارتباط باچین خواهد بود. شکوه و عظمت بورژوازی چین در جلای این تضادها کمی کمتر درخشان جلوه‌گر خواهد شد. گسترش به خارج نیز فقط یک وسیله مهم برای تضعیف این تضادها است، اما در درازمدت چاره کار نیست.

مشکل اینگونه آغاز می‌شود، که کل رشد اقتصاد چین "نامتعادل" است. از تولید ناخالص ملی چین - برعکس دیگر کشورهای امپریالیستی - یک بخش بیش اندازه بزرگ برای "سرمایه‌گذاری‌های ثابت ناخالص" مورد استفاده قرار می‌گیرد، درحالی که "مواد مصرفی خصوصی" شدیداً عقب می‌ماند.

سرمایه‌گذاری و بخش مواد مصرفی در سال ۲۰۰۹ (به درصد تولید ناخالص ملی)		
بخش سرمایه‌گذاری	بخش مواد مصرفی	□
۱۵٪	۷۱٪	ایالات متحده آمریکا
۱۹٪	۴۳٪	اتحادیه اروپا ۲۷
۲۱٪	۵۴٪	ژاپن
۴۶٪	۳۷٪	چین
منبع این جدول و جدول زیر: بخش آمار سازمان ملل متحد/اداره آمار ملی چین		

سه‌میه سرمایه‌گذاری، یعنی تناسب سرمایه‌گذاری و تولید ناخالص ملی، سه برابر بالاتر از ایالات متحده آمریکا است، درحالی که سه‌میه مواد مصرفی (اینجا فقط مصرف خصوصی موردنظر است) تنها نصف آن است.

چین ۱۹۸۰ - ۲۰۰۹					
□	۱۹۸۰	۱۹۹۰	۲۰۰۰	۲۰۰۵	۲۰۰۹
بخش سرمایه‌گذاری	۲۹٪	۲۵٪	۳۴٪	۴۱٪	۴۶٪
بخش مواد مصرفی	۵۱٪	۴۹٪	۴۶٪	۳۸٪	۳۷٪
بخش صادرات	۱۰٪	۱۸٪	۲۳٪	۳۶٪	۳۹٪

بعدها بازسازی سرمایه داری در چین (از سال ۱۹۷۶) سهمیه گذاری بالا رفت، در حالی که سهمیه مواد مصرفی بشدت تنزل یافت. سهمیه مواد مصرفی از ۵۱٪ در سال ۱۹۸۰ در این میان به ۳۷٪، بالغ می‌گردد، در حالی که سهمیه سرمایه گذاری از ۲۹٪ به ۴۶٪ رسیده است.^{۹۱}

۹۱ - قبل از بازسازی سرمایه داری از سال ۱۹۷۶ سهمیه مواد مصرفی همیشه بالای ۶۰٪ قرار داشت، برای مثال در سال ۱۹۷۰، به ۶۵٪ می‌رسید.

هنگامی که عظمت این سهمیه سرمایه گذاری میتوان پی برد که بدانیم سرمایه‌گذاری ژاپن بعد از جنگ جهانی دوم و باهمه خرابیهای وارده، ۳۴٪ بود. میتوان گفت که چین خود را هرچه بیشتر به ارزش افزائی "خالص ایده آل" نزدیک می‌کند: انباشت برای خواست انباشت. اما این در عمل فقط در شرایط خاصی امکانپذیر است. اگر کشوری ۱۰۰٪ تولید ناخالص ملی خود را در وسائل تولیدی سرمایه گذاری کند، خیلی سریع طبقه کارگری وجود نخواهد داشت که آن را به حرکت درآورد. اگر چین همچنان این عمل را ادامه دهد، یک قیام کارگری و توده‌ای اجتنابناپذیر خواهد گردید. اما خارج از حاد شدن تضادهای طبقاتی، که حتا بسیاری از بورژواهای چینی و خارجی "با نگرانی" (برای سودشان!) به آن می‌نگرند، همچنین از این طریق نیز تضادهای اقتصادی ذاتی روند انباشت چین و عامل بالقوه انفجاری آن هرچه بیشتر تشدید می‌گردد. در درازمدت نمی‌تواند اینگونه پیش برود. یک راه برون رفت موقت در صادرات نهفته است. همچنین بورژوازی چین نیز احیانا فکر می‌کند "برای همیشه ما خواهیم مرد" (کینز) و امروز، امروز است. میزان صادرات دائما در حال افزایش است، از ۱۰٪ در سال ۱۹۸۰، در این میان به ۳۹٪ رسیده است. این یعنی: بیش از حد سرمایه گذاری شده و بدین خاطر باید از آنجائی که امکان جذب تولیدات بیش از اندازه وجود ندارد، صادرات نیز بیش از حد افزایش یابد - Überexportieren. این اما تنها تا زمانی بخوبی پیش می‌رود که کسی اینجا باشد که بخواهد و بتواند وارد کند. به ناچار یک وضعیت "عدم تعادل" جهانی بوجود می‌آید که این دستگاه را زمانی از چرخش می‌اندازد.

البته از لحاظ تئوری امکان این نیز وجود دارد که فقر مردم چین را کاهش داد، آنچه که به وسیله بسیاری از عناصر مصلح جهانی به چین توصیه می‌شود، اما این باز هم نرخ سود را کاهش داده و بدین وسیله - در رابطه با کل سود - قدرتمندترین ابزار بورژوازی چین برای تسخیر جهان است.

یک امکان دیگر نیز وجود دارد و آن اینکه یک بخش بزرگ تولید ناخالص ملی را بانام "مصرف عمومی" و در واقع به مخارج نظامی یعنی جنگ اختصاص داد. جنگ از مدتها قبل یک راه حل محتمل برای اینگونه تضادها است. هنگامی که توسعه صادرات به حد اعلاء خود برسد، این - و در واقع صرفا بدلائل اقتصادی، تنها برای اجتناب از هژم پاشی بحرانی "مدل رشد" چینی - جنگ به یک راه حل استراتژیک تبدیل می‌شود.

گذشته از اینها، طبقه کارگر و خلق چین تاکی برای دستیابی حداکثر سود که حتا برای معیار "نئولیبرالیسم" نیز "بیش از اندازه" است، را تحمل خواهد کرد، اینجا بهر حال یک اشکال اساسی ایجاد خواهد شد و یا تا حال ایجاد گشته است. سرمایه گذاری بیش از اندازه، انباشت بیش از اندازه، تولید بیش از اندازه و صادرات بیش از اندازه "حباب" عظیمی باخود حمل می‌کند که پیش شرطهای خود را نیز به نابودی می‌کشاند. بهر حال اینگونه شرایط نامتعادل بین تولید، سرمایه گذاری، مصرف شخصی و صادرات، دورنمای روشنی ندارد، بلکه یک نوع "سواری بر روی دریاچه - Bodensee" است.^{۹۲}

۹۲ - مینگی لی - *Minqi li* - یک خانم "مارکسیست" بورژوا معتقد است، که یک رشد دائمی پایدار توسعه اقتصادی چین بدون عدم تعادل اقتصادی - *macroeconomic imbalances* - در مقیاس عمومی از مصرف خصوصی و عمومی باهم در کل تولید ناخالص ملی از ۶۵٪ (و یک کاهش متناسب با سهمیه سرمایه گذاری به ۳۰-۳۵٪) راضی‌روری می‌سازد (درج شده در "ظهور چین و سقوط اقتصادی سرمایه داری جهانی" - *The rise of china and the Demise of the Capitalist World Economy* - سال ۲۰۰۸). این سهمیه در سال ۲۰۰۹ به ۴۹٪ می‌رسید. در اتحادیه ۲۷ کشور اروپای، ۸۲٪، در ایالات متحده آمریکا حتا ۸۶٪ بود.

امروز در بسیاری از حوزه‌ها اشکالات آشکار بیش از حد انباشت به آن اضافه می‌گردد. این هنوز شکل همه جانبه عمومی انباشت بیش از حد برای مثال در ایالات متحده آمریکا را نیافته است، اما در چین نیز باهمه رشد مهار نکردنی، در تعدادی از حوزه‌ها با ظرفیتی بیش از اندازه (برای مثال صنعت فولاد^{۹۳}، صنعت شیمیائی، همچنین تاحدودی در حوزه انرژی)، بطوری که روسای کنسرنها و اقتصاددانان به ضرورت "فوری" نابودی بخشی از سرمایه برگزیده، باوجود رشد اقتصادی بطور عام شده، هستند.

۹۳ - ظرفیت تولیدی صنعت فولاد چین طبق آمار معادن چین به تاریخ ۲۰۱۱.۷.۳ به ۸۰۰ میلیون تن می‌رسد، تولید واقعی در سال ۲۰۱۰ بالغ بر ۶۲۷ میلیون بود. این به معنی استفاده از ظرفیت فقط ۷۸٪ - در کنار یک رشد ۱۰٪ است!

ارزیابی چین درباره اقتصاد خود پراز گله درباره کمی "باروری"، کمی "منطق"، کهنگی دستگاه‌های تولیدی است که همه درحال تولیدند، بدون اینکه از کاربازمانند. این یعنی درجه انحصاری بالادریبوند رشد قوی، مانع نیروی محرکه سرمایه برای باصرفه کردن و افزایش "باروری" می‌شود. تازه هنگامی که دریک بخش انباشت بیش از حد به وجود آید، باید مشکل - به وسیله اجبار دولتی یا به شکل یک بحران - حل شود.

درچین نیز یک بحران ادواری اقتصادی، اگرچه پنهان، وجود دارد. این نیز تعجب‌انگیز نبوده و از آنجا ناشی می‌شود که یک اقتصاد به شدت وابسته به صادرات اجبارا درمداربحران جهانی قرارخواهدگرفت که ناشی از روند انباشت خود است، (و به علاوه با - بحران - ادواری جهانی هرچه بیشتر شدت می‌یابد). بهرحال چین می‌تواند بحران اقتصادی اخیر را که به آن دچار شده بود از طریق مقررات گوناگونی جهت پشتیبانی راه اندازی "تقاضای داخلی"، "پشتبانی" بانکها و غیره مهارکند. اما این روش، مثل جاهای دیگر، به قیمت سنگین کردن بودجه دولتی و ایجاد یا فراهم کردن شرایط برای حساب‌های معاملات احتکاری موجود، تمام خواهدشد. مبارزه بابحران به وسیله گسترش بازهم بیشتربخش وام و همچنین گرم کردن حسابهای املاک - این راه هم بسوی بحران بعدی است.

اقتصاد چین به صورت نامتناسبی: بین حوزه‌ها (برای مثال رشد صنعت بیش از حد ساختمانی، حوزه خودروسازی، فن‌آوری اطلاعات، ارتباطات از راه دور و ...)، بین مناطق، بین شهر و روستاها رشد می‌کند. یک رشد "نامتناسب" مابین سرمایه تجاری "تولیدی" و سرمایه بانکی وجود دارد. تضاد مابین ظرفیت تولید و قدرت خرید درجامعه درحال رشد است. قبل از همه با سرعت بسیار زیادی درحوزه مالی و انبساط سرمایه موهوم (غیر واقعی) درحال رشد است. مثل همه جاها سرمایه بدنبال حوزه سرمایه‌گذاری سودآور است و سودآورترین آن را درمدار سرمایه پولی می‌یابد. از طرف دیگر این به معنی یک رشد تقسیم مجدد ارزش اضافی از سرمایه "تولیدی" به سرمایه پولی است.

تازمانی که بریک "اساس پایدار" رشد قوی اقتصادی متکی است، این تقسیم سرعت یابنده برای سرمایه تولیدی، قابل تحمل است. حتا تأثیرات منفی از طریق صدور سرمایه و جذب منابع ارزش اضافی جدید از خارج، جبران می‌گردند. اما تاچه زمانی این بخوبی پیش خواهد رفت؟ چه زمانی حدودا همان فشاربه نرخ سود سرمایه "تولیدی" که برسر امپریالیستهای "الگو" آمده است، به وجود خواهد آمد؟

همچون دیگرکشورهای امپریالیستی، "رشد" چینی نیز با درجه بالاتر "رشد"، یعنی انبساط سرمایه موهوم شریک است. با شکوفائی حوزه مالی چین به تقلید از نیویورک و شیکاگو، یک بخش از آن "رشد" درخدمت سرمایه موهوم قرارمی‌گیرد. نباید فراموش کرد که انعکاس تولید ناخالص ملی در "رشد اقتصادی"، حتا "رشد" سرمایه موهوم البته نه کل آن (یعنی مجموعه ارزش موهومی هر "اوراق بهاداری")، ولی حتا رشد سرمایه بانکی به کارگرفته شده (حقوق پرداخت شده به وسیله او، سود و غیره) نیز درآن محاط است.

بدین وسیله زمینه برای قماربوری هموارشده و اقتصاد برای دایره قمارهای بوری بیشتر ضربه‌پذیر شده تارشد سریع و سپس با صدائی بلند ترکیدن (بابه صدائی کمتر مهیب، مچاله شده) حساب همراه است.

بزرگترین و خطرناکترین بحراب درشرایط کنونی بحراب املاک ملکی و انبساط پول - دراین رابطه سرمایه بانکی است. مقصود ما چیزی نیست که همه از آن سخن می‌گویند، بدین معناکه املاک "خیلی گران" شده‌اند (نسبت به چه چیز) و خیلی از وامها "بد" هستند (تاچه اندازه‌ای). از سالها پیش درباره ترانامه‌های بانکی چین صحبت از "وامهای بد" (یعنی غیرقابل جبران و درآور) می‌شود. هنگامی که بانکهای چین در روند سالهای ۲۰۰۰ هرچه بیشتر به "شرکتهای سهامی و بخشا خصوصی" تبدیل شدند، هر سال برای سال دیگر، از همپاشی آنها را پیش‌بینی می‌نمودند - و همزمان نمی‌توانستند سهام هرچه بیشتری را خریداری کنند. درترانامه‌های بانک بهرحال مقدار این "وامهای بد" کمتر می‌شود، هرچند که می‌تواند موردمشاجره باشد. اینکه کدام وام یک "وام بد" و کدام وام نمی‌باشد و چگونه خیلی ساده یکی به دیگری تبدیل می‌شود، به اندازه کافی ما با آن آشنایم. این دو بحراب حوزه‌های "جانبی" یا "مشخصی" نیستند، بلکه با یکدیگر و با کلیه حوزه‌های دیگر اقتصاد تنگاتنگ درهم تنیده شده هستند. سود، بهره و اجاره زمین به یک کلاف جدانشدنی بهم تنیده شده و بهرحال خصلت الیگارشلی مالی را شکل می‌دهند.

حتا درچین نیز- در مقایسه با رشد "اقتصاد واقعی" - گسترش بیش از حد معمول وام - و حجم پول، سهام بورس، "ارزش" هر نوع موجودی مالی (اضافه بر آن حتا مشتقات مشهور بدنام) را مشاهده می‌کنیم که در هیچ رابطه‌ای با توسعه "اقتصاد واقعی" قرار ندارند. حتا با وجود ترمز محتاطانه سال ۲۰۱۰ که تولید ناخالص ملی تقریبا ۱۰٪ افزایش یافت، اما مقدار وام و پول به ۲۰٪ رسید. تنها مقدار کمی از این اختلاف خود را به تورم بیشتر تبدیل نمود (درجه تورم اکنون ۵ تا ۶٪ است) اما فشار تورم در حال رشد است. بدین گونه تضاد میان تکامل سرمایه "تولیدی" و سرمایه پولی و تقسیم ارزش اضافی در واقع بین این حوزه‌ها، هنگامی که سرمایه پولی موجود هر چه بیشتر بسوی قمار باریسک کشیده می‌شود، به وجود می‌آید و غیره.

اینگونه حتا حوزه بانکی چین، و نه تنها به سبب تأثیر اجباری از خارج، بلکه به سبب تکامل درونی خود به بحران مالی جهانی کشیده می‌شود. طبق گزارش سازمان همکاری و توسعه - OECD - دولت برای "نجات بانکها" 1/4 دلار پرداخت کرده است، قبل از همه در شکل خرید اوراق بهادار بانک صنعتی و مالی چین، بانک چین و بانک ساختمانی چین و به احتمال زیاد بار دیگر دوبرابر بیشتر از این کمک به افزایش سرمایه زیربال آنها را گرفته است. این در مقایسه با ایالات متحده آمریکا یا اروپا زیاد نیست. مبارزه با بحران چین در حله نخست از اقداماتی در جهت بالا رفتن تقاضای "اقتصاد واقعی" و نه خیلی از طریق پشتیبانی بانکها را تشکیل می‌دهد. احتمال اختلال رشد در چین مهمترین مشکل بزرگ را تشکیل می‌داد، نه به آن گونه ای که در ایالات متحده آمریکا، اروپا و ژاپن که بر بانکها متمرکز بود.

دومین حباب حاد، حباب معاملات اموال است. قمار باریسک زمین در ارتباط با رشد بی سابقه منازل ساخته شده و توسعه شهری در جنوب شرقی، دلیل این حباب بودند. این با وجود بحران باز هم شدت گرفت. (با همه اینها رشد قیمتها همگی با حباب ارتباطی ندارند، بلکه در نتیجه این تکامل مسلم است که اجاره زمین بشدت افزایش می‌یابد.)

اما هر حبابی بالاخره یکبار می‌ترکد. یا اینکه بادش خالی می‌شود، بهر حال شاید نه چنان تماشایی، اما در میان مدت همانگونه تأثیرات فجیع "نابودکننده ارزش" را دارد.

پس ما با یک پدیده روبرویم، که سرمایه داری چین برای جبران عقب افتادگی خود بزودی همان پدیده‌هایی را که در ایالات متحده آمریکا، ژاپن و اروپا در "پله" بالاتری از توسعه بازار مالی بدان منجر گردیده است، دوباره تولید می‌کند. مسلم است که تمامی مشتقات روبنائی حوزه مالی در نیویورک و شیکاگو البته خیلی "بیشتر" از شانگهای توسعه یافته‌اند. درگیر شدن در مشتقات بازار، قمار باریسک‌های مختلف و غیره بایستی کمتر از رقیبان واضح باشد. حتا در حوزه ارزی، تا هنگامی که واحد پول ملی، رن مین بی بدون محدودیت قابل تبدیل است، هنوز واقعا مشکل اینگونه معاملات نیست. معاملات ارزی خارجی هنوز بخش اعظم از معاملات خارجی بانکهای چین را تشکیل نمی‌دهند. بهر حال ترانزنامه‌های معاملات در این مورد سکوت می‌کنند و نمی‌توان هیچگونه "زخم" مهلکی را هم در اعداد مشاهده کرد.

و با وجود این همانگونه که دیدیم بحران مالی سال ۲۰۰۸ آنها را به درون خود کشاند، هر چند که به میزان کمتری از رقبای در ایالات متحده آمریکا، اروپا و ژاپن. هنگامی که باتمامی قدرت بخواهیم، همچنین در حوزه بازارهای مالی به راس جهانی صعود کنیم، چاره دیگری نداریم جز اینکه همه تضادهای سرمایه مالی را باز تولید نماییم. تنها به دلایل گوناگون نسبتا زودتر، اگر از "بلوغ" کمتری برخوردار باشیم، می‌توانیم شدیدتر گرفتار آئیم.

کلید پدیده‌های بر خورسته از سرمایه داری، که تضادهای آنرا شدت می‌بخشند و در کوتاه ویا دراز مدت تمامی سیستم سودآوری را تهدید می‌کند، هر چند دقیقا به همان صورت در چین نیز صادق است. در اینجا تفاوت شکل^{۹۴} نقش بازی می‌کند، اما اینها به کل سیستم ربط دارد، و خیلی اساسی نیستند.

۹۴- برای مثال انحصار دولتی غالب، درجه انحصار سازمانده می‌شده، امکان بسیج مرکزی تمامی منابع، حضور "استراتژی" منسجم و یا هدف برون مرزی... تا بی قانونی حقوق کامل و سرکوب خشن طبقه کارگر، که نخست وزیر آلمان، آنگلا مرکل و رئیس جمهور (وقت فرانسه)، سارکوزی خواهانش هستند و خیلی هم در این جهت کوشش می‌کنند، یعنی برقراری سیستم فاشیستی، ولی با این وجود از آن محروم هستند.

اما قبل از همه زمینه‌های توسعه دیگری رل بازی می‌کنند، برای مثال خصوصیات مختلفی که هنوز حوزه‌های مالی در مقایسه با "اقتصاد واقعی"، نابرابری تکامل ادغام در اقتصاد و سیستم مالی جهانی، برای مثال دورنگاه داشتن ارز ملی چین در مقابل بازار ارزی جهانی. اما قانون گرانش نزولی نرخ سود در چین نیز اثر می‌گذارد. حتا اگر سرمایه چینی فعلا می‌تواند از نرخ سود بالائی برخوردار باشد، تمایل او به پائین است. هر چه تجمع و تمرکز سرمایه چینی به پیش می‌رود، هر چه درهم تنیدگی ارگانیک سرمایه بیشتر می‌شود که در آن چماق سرمایه منطقی، جدیدتر و غیره، شود، به همان اندازه بروز این تمایل خود

را شدیدتر انعکاس می‌دهد. این هرچه بیشتر در صورت حل شدن سریع چین در ساختار اقتصاد امپریالیستی، صدق می‌کند. هرچه بیشتر او سرمایه خارجی را به طرف خود جلب می‌کند، به همان اندازه بیشتر در چنبره ارزش افزایی سرمایه جهانی کشیده می‌شود. آنها بحران بزرگ بعدی را خیلی بیشتر از گذشته لمس خواهند کرد. می‌توان مثالهای بیشماری از تضادهای درونی به تصویر کشید که سرمایه داری چین را منهدم خواهد کرد، یا او خود را منهدم می‌کند. برای مثال هرچه او بیشتر سرمایه صادر و در اوراق قرضه دولتی ایالات متحده آمریکا سرمایه گذاری کند، در حالی که همزمان (باید) شرایط تحلیل بردن دلار را بعنوان ارزش جهانی فراهم نماید، به همان اندازه سرمایه موجودش برای صدور سرمایه معتبرتر می‌گردد. اگر او در صدد است پول ملی چین را به عنوان پول جهانی تبدیل نماید که باید دیر یا زود بخواند، وگرنه آنها "کنترل ارزی" را از دست می‌دهند. اگر آنگونه که آنها برنامه ریزی کرده اند، بخوانند شانگهای را به یکی از مراکز مالی بزرگ جهان، البته نه بزرگترین آن تبدیل کنند، اجبارا با همه مشکلات انگلی اقتصاد مبتنی بر سرمایه پولی، خیلی بیشتر از امروز ایالات متحده آمریکا، گرفتار خواهند شد.

به مشکلات اقتصاد صرف عوامل سیاسی نیز افزوده می‌شوند. امروز حتما مبارزه در حال رشد توده‌های کارگر علیه استثمار می‌شود. رویه که تمامی جامعه چین بر آن بنا شده، غیر قابل چشم‌پوشی است. تمامی سازکار استثمار در مرحله اول بر پایه ارزش اضافی اخذی شده در داخل، بر خشونت بنا شده است که امپریالیستهای رقیب فقط می‌توانند خواب آن را ببینند. همه آنچه که آنرا مختل می‌کند، چه مستقیم در خود پروسه تولید، چه غیر مستقیم، بطور مثال در توسعه شهری برنامه ریزی شده، همراه ریسک قمار زمین، "داستان کامیابی" تاکنونی را کاهش می‌دهد.

تحت این وضعیت شکوفائی سرمایه داری چین هرچه بیشتر سؤال برانگیزتر می‌شود. همیشه بایستی راهی برای ادامه و استثمار بیشتر در داخل و تخصیص عظیم تر ارزش اضافی خارجی پیدا شود. هر دو اینها با مانع برخورد خواهند کرد. شورش‌های کارگری در داخل به وقوع خواهد پیوست، و در عمل نیز وجود داشته و چندان نادر نیستند. و در خارج درگیری با کارگران و توده‌های مردم در کشورهای نومستعمره به وجود خواهد آمد و در عمل نیز وجود دارد. و درگیری با امپریالیستهای رقیب نیز، شدیدتر از تاکنون، بسیار شدیدتر به وجود خواهد آمد. این دوباره - گذشته از نتایج اقتصادی آن - دیر یا زود منجر به "درگیریهای مداوم امپریالیستی - overstretch" معروف، خواهد انجامید.^{۹۵}

۹۵ - این مفهوم در کتاب پاول کندی، تاریخ نگار بورژوازی آمریکائی: "صعود و سقوط قدرتهای بزرگ" (۱۹۸۷) آمده است. در آنجا این مرد محترم سقوط ایالات متحده آمریکا را توصیف کرده و آن را با سقوط "قدرتهای بزرگ" در گذشته، مقایسه می‌کند، مطلبی که مسلما برای او دشمنی خصمانه شدید آقایان تایخننگار همکارش و "افکار عمومی" را باعث گردید. مسلم است که این مسئله جلوگیری برداشت او نگریده و بلافاصله آنرا به فکر (حقیقت) مقایسه با جنگ عراق انداخت و علیه "کج فهمی" از کتابش به مقابله برخاست. خود این مفهوم مسلم است یک مقوله انتزاعی - بورژوازی و کاملا مفهومی غیر تاریخی است، چراکه نمی‌توان امپراطوری اسپانیائی هابسبورگ کارل پنجم در قرن شانزدهم را با امپریالیسم ایالات متحده امروزی مقایسه کرد. از طرف دیگر او خیلی سازکار "بسط" نیروهای یک جامعه در حال سقوط آن به تصویر می‌کشد که در گذشته چگونه بود و امروز دوباره خواهد بود.

خیلی زیاد بایستی - در مقیاس با منابع اقتصادی - برای تسلیحات نظامی و برپائی جنگ، پلیس و جنگ هزینه گردد. در چین تضاد بین کوشش برای هژمونی جهانی و در مقیاس با آن حتا هنوز اساس باز تولید محدود Reproductionbasis^{۹۶} بزودی خود را نمایان می‌کند.

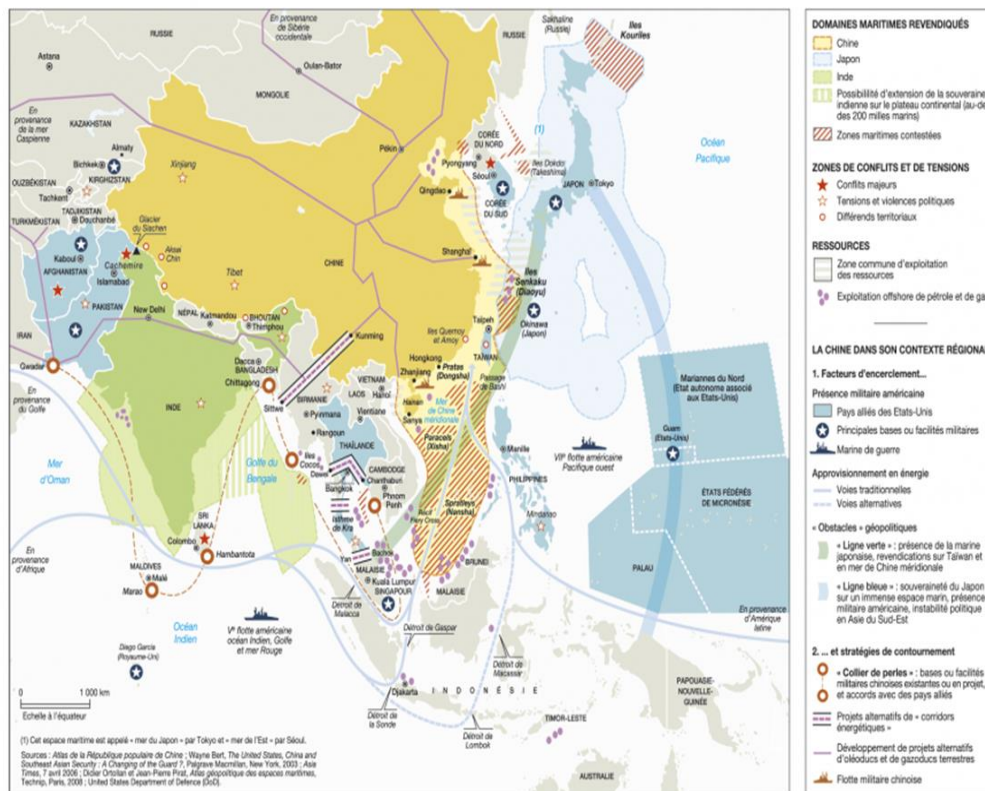
۹۶ - تولید ناخالص ملی چین بالاست، اما چین می‌بایست ۱/۳ میلیارد نفر را بهر حال چه خوب و چه بد تغذیه کند. این صندوق انباشت سرمایه برای "مصرف عمومی" (مانند ارتش) را محدود می‌کند.

امپریالیسم چین، هرگونه که در شرایط پر عظمت کنونی باشد، بدون اینکه اساسا بسمت خارج و یا در مقابل آنهایی که هنوز قربانی او نشده‌اند، بهر حال زود یا دیر تضادهای درونی‌اش از او پیشی خواهند گرفت. حتا او هم از یک فاز تکاملی برخوردار است، و یک فاز رکود و سقوط نیز خواهد داشت. تحت شرایط موجود بین‌المللی رقابتهای امپریالیستی خیلی سریع و به شدت بالا خواهند گرفت. و امپریالیسم چین در خانه خود و جهان دچار بحرانهای شدید خواهد شد.

II. نظامی

جغرافیائی

برای ورود به این بخش خود را در مقام ستاد ارتش یا ناوگان ارتش چین قرار داده و به موقعیت جغرافیائی (دریائی) چین می-پردازیم. برای این منظور نقشه زیر به خدمت می-آید.^{۹۷} (با پشت جلد رنگی مقایسه شود)



مناطق دریائی ادعائی

چین، ژاپن، هندوستان، حصارقاره‌ای اقیانوس هند (خارج از منطقه ۲۰۰ مایلی)

مناطق مورد مناقشه

درگیریها و تنش‌ها

درگیریهای مهم

تنش‌ها/ درگیری‌های سیاسی

دعوا بر سر مناطق

نخائر مواد خام

مناطق استخراج مشترک

مناطق ساحلی استخراج نفت و گاز

وضعیت جغرافیای سیاسی چین

۱. خطرات محاصره شدن

حضور نظامی ایالات متحده

متحدین ایالات متحده آمریکا

پایگاه های نظامی ایالات متحده

نیروی نظامی دریائی

تامین انرژی

راههای معمول

راههای بدیل

"موانع" سیاسی جغرافیائی

"خط سبز"، ناوگان ژاپن/ درگیری در دریای جنوبی چین. دریا

"خط آبی": ادعای مناطق ارضی از طرف ژاپن،

حضور نظامی ایالات متحده

۲. استراتژی متقابل چین

"زنجیره مروارید" (پایگاه نیروی دریائی)

راهرو انرژی بدیل

لوله نفت و گاز بدیل

نیروی جنگی دریائی چین

۹۷ - برداشت شده از «لوموند دیپلماتیک» سپتامبر ۲۰۰۸ در چارچوب مقاله "جاه طلبی در سیاست نیروی دریائی چین". ما از ترجمه فرانسوی به آلمانی نامگذاری ها در نقشه صرف نظر کردیم، چراکه آنها برای هر کسی به سادگی قابل تشخیص است. فقط ما افسانه باستانی را به آلمانی ترجمه کردیم.

چین مدعی مالکیت یک منطقه ۲۰۰ مایلی در سواحل خویش است^{۹۸} مسلم است که چین تایوان را جزء اراضی کشوری خویش به حساب آورده و آنرا مناطق ساحلی خویش محسوب می کند.

۹۸ - این منطقه ۲۰۰ مایلی بر مبنای پیمان حقوق بین المللی قوانین دریائی جهانی سازمان ملل متحد سال ۱۹۸۲/۹۴ می باشد. آنجا در کنار ۱۲ مایل - "ساحل دریائی" (منطقه اتصال)، که به این ۱۲ مایل "منطقه همجوار" و تعدادی آئین نامه ها در مورد مرز قاره ای همچنین یک "حوزه اقتصادی" علاوه بر آن، در مجموع تا ۲۰۰ مایل پیش بینی شده است. این منطقه از طرف چین در عمل همیشه بطور همه جانبه به عنوان قلمرو ارضی تفسیر شده است. از اینها گذشته ایالات متحده آمریکا این تعهدنامه دریائی بین المللی را (همانند بسیاری از تعهدنامه های دیگر) امضاء نکرده است.

تا اینجا قابل قبول است. اما حالا از اینها گذشته، بدین گونه است که چین ادعای مالکیت تمامی مناطق پیرامونی کشورش را و حتا تعدادی جزایر را دارد، که مسلم است هر کدام از آنها به تنهایی یک "ساحل" جدید را ایجاد می کند، که یک منطقه ۲۰۰ مایلی دیگر را شامل می شود. مهم ترین آنها جزایر دیایو - Diaoyu - یا به ژاپنی سنکاکو - Senkaku - در شمال هستند، آخرین آنها زیاد دور از پایگاه ایالات متحده اوکیناوا، دونگشا یا جزایر پاراداس همچنین جزایر اسپاراتلی که (تایوان، ویتنام، فیلیپین، مالزی، برونئی و اندونزی ادعای حاکمیت بر آنها را دارند) نیست و Xisha و جزایر پاراسل که (ویتنام و تایوان ادعای حاکمیت بر آنها را دارند). از این ردیف حدود ارضی جزایر که چین ادعای حاکمیت آنرا تا ۲۰۰۰ کیلومتر (!) دارد، از جزیره چینی غیر قابل مناقشه هاینان به سمت جنوب، شامل تمامی به اصطلاح دریای جنوبی چین تا فراتر از ویتنام به سمت مالزی و اندونزی را شامل می -

شود. در روی نقشه منطقه‌ای که چین ادعای حاکمیت بر آن را دارد، بارنگ قرمز مشخص شده است. این منطقه‌ای به مساحت ۴ میلیون کیلومتر مربع است. برای چین تمامی دریای جنوبی چین "دریای ما- mare nostrum" محسوب می‌شود.^{۹۹}

۹۹ - در دوران امپراطوری رم بعد از نابود کردن کارتاگو (شهری مقتدر در آفریقای شمالی نزدیک تونس - م) و نابودی احتمالی دیگر رقیب - به دریای مدیترانه "mare nostrum" ("دریای ما") گفته می‌شد. از آن موقع تاکنون این اصطلاح برای ادعای حاکمیت استثنائی یک کشور بر مناطق دریائی بکار گرفته می‌شود. دریای جنوبی (چین) دریای ما است، مانند هندوستان که خلیج بنگال را دریای ما می‌داند.

این منطقه ۲۰۰ مایلی چین، قبل از همه گسترش خود قلمرو دریائی به طرف جنوب، از طرف ایالات متحده آمریکا، ژاپن، کره جنوبی، حتا دیگر مناقشه‌گران و غیره و البته از طرف تایوان هم به رسمیت شناخته نمی‌شود. چین معتقد است ایالات متحده آمریکا - به زبان آمیانه وینی ها - می‌بایست دنبال کار خود بروند و در امور داخلی چین دخالت نکنند.

در مقابل مثال ژاپن بهمان صورت با اشاره به نزدیکی بعضی از جزایر به سواحل خود، یک مقایسه تسلط دریای ما تا تقریباً ۴۵۰ کیلومتر به طرف غرب و شرق مرزهای زمینی خود و به طرف جنوب و جنوب شرقی در اقیانوس آرام می‌داند. این منطقه باآبی کمرنگ مشخص شده است. این "دوشاخ" سبز و آبی که ژاپن از آن حرکت می‌کند، منطقه‌ای است که نیروی دریائی ژاپن و ایالات متحده بعنوان "منطقه تحت قیمومیت" خود می‌داند. در آنجا پایگاه‌های متعدد نیروی دریائی ایالات متحده (دایره آبی با ستاره سفید)، دو پایگاه در ژاپن (یکی در اوکیناوا) همچنین یکی در گوآم و یکی در سنگاپور مستقر هستند؛ به آن پایگاه‌هایی در کره جنوبی اضافه می‌شوند. این منطقه محل تقاطع ناوگان هفتم ایالات متحده است. چین آن را محاصره شدن از طرف امپریالیسم ایالات متحده قلمداد می‌کند که باید با آن مقابله کرد.

بخصوص جائی که شاخه سبز - آبی "شاخ" با رنگ قرمز بهم می‌رسند یک خط اریب مشخص شده است، یک منطقه تصادم دائمی دریای ما است. که از هر دو طرف "حضور به نمایش گذارده می‌شود"، مانور ناوگان‌ها انجام می‌گیرد، زیر دریائی‌ها به گشت زنی مشغول هستند، قدرت طرف مقابل را دقیق اندازه‌گیری می‌کنند. ناوگان دریائی چین آنجا بارها با کشتی‌های جنگی ژاپنی و ایالات متحده و حتا گاهی با کشتی‌های جنگی کشورهای دیگر مواجه می‌گردند. در سال ۲۰۰۹ چین ۵ کشتی ایالات متحده را "مجبور" به بازگشت و ترک منطقه کرد. در این واقعه چیزی به تصادم با یک "کشتی تحقیقی" ایالات متحده "نمانده بود". در سال ۲۰۰۴ تصادم یک زیر دریائی اتمی چینی و یک کشتی جنگی ژاپنی یک اتفاق افتاد. آنچه که از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، ارتباطی با محاصره تایوان دارد. بدین جهت فعالیت‌های متمرکز مداوم نیروی دریائی چین در اطراف تایوان، یعنی منطقه شرقی به طرف جزایر ساکاشیما - Sakashima - ژاپن و در جنوب در تنگه باشی - Bashi - بطرف فیلیپین در حال انجام است.

تصویرکناری^{۱۰۰} نزد مقام‌های نظامی چینی با نام "اولین و دومین جزایر زنجیره‌ای" شکل‌بندی شده است در واقع چگونگی پیشبرد امور را به تصویر می‌کشد، اما اینبار به گفته‌ای، منظر عملی "اولین و دومین شعاع عملیاتی" ارتش چین را به نمایش می‌گذارد. (با تیتزرنگی صفحه درونی مقایسه شود)

۱۰۰ - این نقشه در این شکل از گزارش "التزام توسعه نظامی و امنیتی جمهوری خلق چین در سال ۲۰۱۰" وزارت جنگ ایالات متحده اخذ شده است. این به نوبه خود در آن زمان خود متکی بر اسنادی است که از طرف آکادمی نظامی چین بعنوان مدرک درسی مورد استفاده قرار می‌گرفت.



"زنجیره اول" حوزه‌هایی را به تصویر می‌کشد که به نوعی از طرف چین قلمروراضی با کلیه حواشی‌اش مدعی آن است. "زنجیره دوم" که از ژاپن برفراز جزایر ماریانا به طرف جزایر مارشال گسترش می‌یابد، دومین شعاع عملیاتی را به تصویر می‌کشد که نباید در آن حرکت ناوگان چین محدود گشته و از آن جلوگیری بعمل آید و در آن ناوگان چین به نوعی درآبهای خود در حرکت باشد. این منطقه تا "زنجیره دوم" در شرایط کنونی و در آینده نزدیک اساساً منطقه عملیاتی ناوگان چین است. ناوگان دریائی و ارتش چین در مجموع اهداف خویش را در کوتاه مدت بر "زنجیره اول" و مشخصاً در رابطه با "حل مسئله تایوان"، در میان مدت بر برتری نظامی در این منطقه تا "زنجیره دوم"، در دراز مدت بردرپای بین‌المللی قرار داده است. بدین ترتیب نیروی دریائی، هوائی و تسلیحات موشکی با الویت تراز می‌شوند. یک نسل جدید از بمب افکنهای دوربرد (برای مثال B6)، مجهز به موشک ناو رزمی با برد بالا، به هر هدفی تا "زنجیره دوم" دستیابی خواهد داشت. موشک‌های میان‌برد (برای مثال CSS-2، 3-، یا 5-) می‌توانند هر هدفی را در خشکی و دریا در این منطقه "با دقت معمول - یا هدف‌های دقیق" مورد اثبات قرار دهند.

اکنون ما به نقشه اول بازمی‌گردیم - رقابت و تصادم منطقه قرمز رنگ با خط اریب حتماً برای صید ماهی نیز وجود دارد¹⁰¹.

۱۰۱ - ناوگان صید ماهی چین در اواخر سال ۲۰۱۰ دارای ۱۳۸۲ کشتی راندری می‌گرفت، در میان آنها ۹ کشتی از قدرت حمل ناخالص ... تن برخوردار بودند. در آینده نزدیک باید ۵۳ کشتی جدید با قدرت حمل بیش از ۳۰۰ تن و ۳۰ "کشتی ناظر" شبه نظامی، به آب انداخته شوند.

در اداره ناوگان صید ماهی گرچه اساساً برای مقاصد نظامی نیست، "مسلم است" که همچنین کشتی‌هایی که در مرحله اول برای دفاع ناوگان هنگام درگیری و تصادم هستند، وجود دارند. همچنین این کشتی‌های شبه نظامی می‌توانند، یا به‌رحال در شرایط لزوم، حتماً به وسائل نظامی، مجهز شوند، زیرا درگیری‌ها بیشتر می‌شوند و نباید همیشه در مرحله اول یک کشتی جنگی به آنجا فرستاده شود. بدین خاطر هم کشتی‌های صید ماهی مرتباً در مانورهای جنگی شرکت می‌کنند. برای مثال در سپتامبر ۲۰۱۰ در مانور "ماموریت صلح ۲۰۱۰" سازمان همکاری‌های شانگهای (SCO)، ۳۶ کشتی صید ماهی نیز در آن شرکت داشتند.

رقابت و تصادم در این منطقه در رابطه با مواد خام موجود هم وجود دارد. نقاط کوچک برفش میدانهای نفت و گاز مناطق ساحلی را در کنار و مسیر این منطقه نشان می‌دهند^{۱۰۲}.

۱۰۲ - برای روشن شدن ابعاد وسعت: تنها در اطراف جزایر دیایو - Diaoyu - و سنکاکو - Senkaku - احتمالاً یک میدان گازی با وسعت ۲۰۰ میلیارد کوبیک متری قرار دارد.

از میان این منطقه همچنین مهمترین راه‌های تجاری دریائی چین می‌گذرد، (هردوبه رنگ آبی روشن مشخص شده اند) که از راه مالاکا - Malacca - (برای تانکهای نفتی زیر ۱۰۰۰۰۰ تن)، از طریق این راه اکنون ۸۰٪ تا ۸۰٪ مصرف نفتی چین می‌گذرد، یا راه زونده - sonde - و گاسپار - Gaspar - (همچنین مناسب برای تانکهای بزرگتر) همین‌طور (برنگ آبی هاشور زده مشخص شده) راه بدیل در شرق از راه ماکاسار - Macassar - و لمبوک - Lombok - واقع شده است. سیاست نیروی دریائی چین در وحله اول بر مبنای حرکت از "دفاع تهاجمی ساحلی" تشکیل شده است، جایی که تا ۲۰۰۰ کیلومتر در امتداد "سواحل جنوب کشور می‌گذرد. حتماً کنترل تمامی دریای جنوبی چین که از طرف چین غالباً تأکید می‌شود، در راستای این "دفاع ساحلی"، قرار دارد^{۱۰۳}.

۱۰۳ - در حالتی که یک آدم رند این سوال را طرح کند که "واقعاً این جزایر متعلق به کیست: اساساً مسئله بر سر این نیست، در این مناقشه، دفاعی هم در کار نیست. بلکه موضوع بر سر اینست که قلمرو ادعائی چین بر سر منطقه بزرگی بایستی برتری چین را به نمایش بگذارد، در حالی که ویتنام احتمالاً داوطلبانه خود را با چین بر سر جزایر سیشا - Xisha - درگیر نخواهد کرد. بی جهت نبود که این "درگیری مرزی" دریای ما برای چین سوسیالیستی ۱۹۷۶ "مسئله‌ای" را ایجاد نمی‌کرد، بلکه بیشتر از این نقطه نظر حرکت می‌شد که با کشورهای همجوار درگیر، از طریق توافق دوجانبه مسئله حل شود.

ما دیده‌ایم که در این "آبهای ساحلی" حتماً منابع غنی مواد خام و مناطق مهم ماهیگیری قرار دارند. حتماً مسئله تایوان¹⁰⁴ در اینجا نقش بازی می‌کند.

۱۰۴ - حتا مسئله تایوان امروز به گونه ای دیگر از دهه های قبل است. در سال ۱۹۴۹ تایوان به محل فرار و پایگاه بقایای ضدانقلابیون چین تبدیل شده بود. تایوان به وسیله ایالات متحده آمریکا حمایت و مسلح شده بود، تا به ستون حمله به منطقه و سرچشمه تجاوز همیشگی و مشغول کردن دائمی تبدیل گردد. نقشه جنگی ایالات متحده آمریکا علیه چین در چارچوب استراتژی "برگرداندن به عقب" - roll back - که در آن تایوان میبایست یک نقش مهم بازی کند، دور میزد. چین سوسیالیستی به درستی تایوان را بخش جدائی ناپذیر چین دانسته و در صدد آزادی تایوان بود. این آزادی نه تنها آزادی از قلمرو تحت سلطه امپریالیسم ایالات متحده، بلکه حتا سرمایه‌داری و برگرداندن تایوان آزاد شده به "سرزمین مادری" بود. چین اما برنامه - در شرایط مشخص موجود - مشخصی برای آزاد ساختن نداشت (خارج از چند جزیره نزدیک به سرزمین چین، که به وسیله تایوان کنترل می‌شدند، که همیشه به منظور محاصره و تخریب راههای حمل و نقل نزدیک ساحل بکار برده می‌شد و بخشی از آنها به وسیله جمهوری خلق چین پس گرفته شده بودند). اگر اوضاع در تایوان بدلیل تضادهای دیگر یا دلایل دیگری به گونه دیگری تکامل می‌یافت (بطور مثال یک قیام انقلابی و ضد امپریالیستی با فلج شدن همزمانی نیروی دریائی ایالات متحده آمریکا به وقوع می‌پیوست، می‌توانست وضعیت را تغییر داده و چین می‌توانست یک رهائی فعالانه تایوان را مدنظر قرار دهد. اما آن زمان عملاً بحث بر سر این نبود که یک حمله نظامی علیه تایوان، بلکه دفاع خود را از یک حمله نظامی احتمالی از تایوان به وسیله امپریالیسم ایالات متحده آمریکا تدارک ببیند. این هر چه بیشتر هنگام قطع رابطه با اتحاد جماهیر شوروی صدق می‌کرد.

چین درگیر در جبهه‌های مختلف دیگر بود: در سال ۱۹۶۲ جنگ با هندوستان و در سال ۱۹۶۹ تحریک و جنگ با اتحاد جماهیر شوروی. در این میان چند دهه سپری شدند. استراتژی "برگرداندن به عقب" چین ایالات متحده آمریکا به شکست انجامید. بخصوص چین از سال ۱۹۷۶ سرمایه داری و در ادامه امپریالیستی شد. امروز امپریالیسم فترتمند چین در مقابل امپریالیسم کوچک تایوان در مقابل هم قرار دارند. تایوان یک کشور توسعه یافته سرمایه داری و امپریالیستی است، که بدون شک نقش نسبتاً مستقلی در آسیا بازی می‌کند و همزمان از طرف ایالات متحده آمریکا، کره جنوبی و ژاپن پشتیبانی می‌شود. این "اتحاد" اما با تغییرات و وضعیت استراتژیک جهانی در آسیای جنوب شرقی شکننده شده است. هر چه خطر از طرف تایوان برای چین کمتر می‌شود، به همان اندازه گسیل نیروهای نظامی چینی علیه تایوان عظیم تر شده و به همان اندازه تبلیغات "ملی‌گرایی" گوشخراش تر و نظامی‌تر می‌شود. آنچه احیاناً از طرف چین مدنظر است، یک تهاجم به تایوان است. این می‌تواند یک یورش بی‌محتوای امپریالیستی مبتذل باشد. هر مسئله‌ای را می‌بایست بر مبنای محتوای طبقاتی، هر جنگ را بر پایه خصلت طبقاتی و یا احزاب درگیر در آن مورد قضاوت قرار داد. هنگامی که یک کشور امپریالیستی بزرگ به یک کشور امپریالیستی کوچک یورش می‌برد تا آنرا بخود ضمیمه کند، هنگامی که این یورش منجر به پیشروی و فرار گرفتن یک کشور بزرگ امپریالیستی بسوی برتری جهانی گردد و از طرف دیگر در کنار امپریالیست کوچک بلافاصله امپریالیستهای بزرگ دیگر را به جنگ وارد شوند، هنگامی که جنگ بلافاصله به یک رقابت امپریالیستی قهرآمیز مابین چین و ایالات متحده آمریکا (و ژاپن) گردد، این به معنی یک جنگ امپریالیستی است، با اطمینان از طرف چین، اما به احتمال زیاد از هر دو طرف، و نیز باید اضافه کرد که احتمالاً یک عمل بسیار خطرناک با عواقب غیر قابل تصور برای خطر یک جنگ جهانی در کل خواهد بود. پس‌گیری دوباره تایوان به وسیله امپریالیسم چین - چه با وسائل نظامی، چه غیر نظامی - قدم بزرگ دیگری بطرف جلو برای برتری طلبی امپریالیستی و نقشه‌های گسترش خواهانه او می‌باشد. طبقه کارگر جهانی و ملت‌های تحت ستم جهانی بایستی به مخالفت با اینگونه "آزادی" تایوان، برخیزند. همچنین برای طبقه کارگر و خلق چین اینگونه "عمل ملی‌گرایانه" یک سم عظمت-طلبی و از این طریق آب به آسیاب امپریالیسم چین ریختن است. اگر یک حمله به تایوان به وسیله چین انجام گیرد، همانقدر جنگی امپریالیستی است - که به بهانه "ملی‌گرایانه" - "آزاد کردن" و "به خانه برگرداندن" سرزمین سویت - Sudetenland - یا همانگونه که حمله ناگهانی امپریالیستی فاشیسم هیتلری به اتریش بود یا "بخانه برگرداندن" "وارتگاس - Warthegaus - لهستان یک جنگ امپریالیستی بود، همانند "بخانه برگرداندن" قبرس شمالی به وسیله ترکیه بود و غیره. کوبیدن بر طبل جنون‌آمیز "مسئله ملی" بر نقشه جنگی امپریالیستی چین برده می‌افکند. تبلیغات پذیرفته شده از طرف همه امپریالیست‌ها که چین در صورت "اعلام استقلال" تایوان چاره‌ای جز حمله به تایوان راه دیگری ندارد، چون خلق چین در این صورت خواستار آن است نیز، به این تبلیغات عظمت‌طلبانه مربوط است. "غرور ملی" امروز چین غیر از عظمت‌طلبی خطرناک و تحریک جنگی نیست. جدا از خصلت طبقاتی مسئله تایوان، مسئله ملی هم تاریخ خود را دارد. اگر یک "بخش جدائی ناپذیر" طی دهه‌های متمادی در عمل به یک بخش جدا شده تبدیل شده باشد، مسئله ملی بهر حال زمانی خود را به یک نوستالژی "ملی" تبدیل خواهد کرد که هیچ مفهومی در مبارزه طبقاتی واقعی نداشته و خیلی ساده می‌تواند برای اهداف ارتجاعی مورد استفاده قرار گیرد. (از اینها گذشته "متقاضیان به خانه برگرداندن" دیگری مانند چینی‌های ساکن سنگاپور، مالزی، حتا اندونزی و فلیپین و غیره وجود دارند. شاید ما بتوانیم اینجا و آنجا شاهد یک درگیری نژادی باشیم که چین نقشه‌ای برای "نیروی دفاعی" - و صلح" را "تحمیل" خواهد کرد. این روش را از آفریقا یا بالکان می‌شناسیم.

چین متناوباً قصد "به خانه برگردان" صلح آمیز تایوان خود را، بیان می‌دارد^{۱۰۵}، همزمان اظهار می‌دارد که گزینه نظامی (به علاوه "تاکتیک" بکارگیری اسلحه‌های هسته‌ای) را منتفی نمی‌داند و تدارک برای یک حمله نظامی احتمالی اجباری به تایوان را اتخاذ خواهد کرد.

۱-۵ - تایوان می‌بایست در صورت امکان از راه مسالمت آمیز (یعنی بدون زور نظامی) "به خانه باز گردانده شود". این هم کم هزینه و هم با مخاطره کمتری همراه است. از یکطرف فشار یا - مزیت اقتصادی همانقدر موثر است که فشار سیاسی یا - سیاست درازنوا قرار دادن مثل محاصره نظامی واحیاناً تدارک برای یک جنگ "غیر قابل اجتناب" علیه تایوان. یک عامل تعیین‌کننده برای در هم پاشی "روحیه مقاومت" تایوان، بدون شک وابستگی هرچه بیشتر بورژوازی تایوان و منافعش به اقتصاد چین است. اگر سود فراوان‌تر از گذشته، فوران کند، می‌توان از بعضی "اصول" ملی صرف نظر کرد. احتمالاً دیر یا زود امپریالیسم ایالات متحده (و ژاپن) به علاقه‌مندان اصلی استقلال تایوان، بیشتر از خود بورژوازی تایوان تبدیل خواهند شد. (ما در بخش به وابستگی واردات تایوان به چین و سرمایه‌گذاری شدید بورژوازی تایوان در چین اشاره کرده‌ایم).

اما اگر این واقعیت وخیم به حقیقت بپیوندد، اگر تایوان با هر نامی از چین جدا شود، یا کشور دیگری به تایوان حمله کرده و آنرا اشغال کند، یا اگر مقامات تایوان مدام از مسئله اتحاد دوباره از طریق مذاکرات صلح آمیز سرباززنند، دولت چین می‌تواند مجبور شود، کلیه شیوه‌های موجود موثر تا بکارگیری قهر را مورد استفاده قرار دهد... به کرسی نشاندن یک تایوان "غیر وابسته" به معنی "خطر" یک جنگ جدید است. حتا در صورت یک جنگ با یا بخاطر تایوان (که از چین ۹۷ مایل (یک مایل = ۱.۶۰۹ کیلومتر) فاصله دارد) یا محاصره دریائی تایوان قبل و یا در حین چنین عملی - از دید چین - در منطقه ۲۰۰ مایلی او و نه در آبهای بین المللی، اتفاق می‌افتد، مسلم است خیلی نزدیک، تقریباً کنار منطقه‌ای که ژاپن به گونه‌ای قلمرو خود می‌داند، قرار دارد. تصرف نظامی تایوان تنها یک "گزینه" مبهم نیست، بلکه ارتش چین تادندان مسلح است و هر لحظه برای ضربه زدن در آنطرف دیگر جاده تایوان و یا دور تادور نیروی دریائی تایوان آماده است. توازن قوای نظامی سال به سال، با وجود تمامی تسلیحات ارسالی از طرف ایالات متحده، به نفع چین در حال تغییر است.^{۱۶}

۱-۶ - فقط بخشی از توازن قوای ارتش چین که مستقیماً مقابل تایوان مستقر است و می‌تواند عملیات تهاجمی بلافاصله انجام دهد، در لشکرهای پیاده نظام و زرهی تانک هر کدام ۳:۱، در بخش توپخانه ۲:۱، در بخش نیروی هوایی ۱:۱، در بخش نیروی دریائی ۲:۱ است. این مقایسه اگر مجرد در نظر گرفته شود، تمام واقعیت را بیان نمی‌کند، زیرا از یکطرف این مقایسه فقط بخش کوچکی از ارتش چین (که در بخش پیاده نظام یک سوم، در بخش زرهی تانک نصف، نیروی هوایی یک پنجم...) است، از طرف دیگر ناوگان هفتم ایالات متحده، ناوگان ژاپن و کره جنوبی نیز وجود دارند.

اگر حل صلح آمیز بزودی (در سالهای آینده) مشخص‌تر نشود، چین می‌تواند نه در آینده‌ای دور، از یک لحظه مناسب به وجود آمده (یک فرصت یا دستاویز موجود بعلاوه ضعف لحظه‌ای امپریالیسم ایالات متحده بعلاوه شاید یک سونامی و یا چند ذوب هسته‌ای در ژاپن..) استفاده کند.

سیاست ناوگان چین هدف خویش را دسترسی آزادانه به آبهای جهانی قرار داده است، در صورت امکان با اجتناب از باریکه‌های مختلف دریائی، که در صورت بروز جنگ می‌تواند به راحتی توسط دشمن مسدود گردد. این حتا به طرف اقیانوس هند نیز صدق می‌کند. بدین خاطر اهمیت کنترل منطقه در حوالی اندونزی این "دسترسی آزادانه به دریای آزاد" چه از نظر اقتصادی و چه از نظر نظامی از اهمیت بالائی برخوردار است. اینجا شاه‌رگ تامین مواد خام و جریان تجاری است. ادعای سلطه بر تمامی دریای جنوبی چین و حضور نظامی فرای آن را به طرف خلیج بنگال و اقیانوس هند ادامه خود را منطقاً در "زنجیره مروارید" (حلقه سرخ) نامیده شده از جانب چین از پایگاههای ناوگان اومی‌یابو: "زنجیره مروارید" از جزیره هینان - Hainan - آغاز شده فرای کامبوج، میانمار (بالادست جزیره کوکو)، بنگلادش، (چیتاگونگ)، سیرلانکا (هامبان توتا)، ماداوی (مارائو)، پاکستان (گوادار) و به طرف خلیج عدن و بندر سودان ادامه می‌یابد. قدم بعدی یک پایگاه در ایران یا یک جزیره نزدیک (در این مورد گفتگوهائی وجود داشته و دارد)، در شبه جزیره عربی یا در شاخ آفریقا خواهد بود. چین در اینجا سرسختانه به دنبال یک پایگاه است. و کوشش به عمل می‌آورد که این کشورها را بدام بیندازد، که یا نیروی دریائی‌اش از این پایگاه همه منافع دریای ما و منابع نفتی ساحلی و گازی کشور مهمان را در مقابل دیگر علاقه‌مندان و حتا در مقابل دزدان دریائی "مورد حمایت" قرار دهد، یا اینکه کشور مهمان بتواند از پایگاه چینی استفاده کند.^{۱۷}

۱-۷ - برای مثال چین در مقابل اهدای یک پایگاه نظامی از طرف کامبوج در سال ۲۰۰۷، ۹ فرزند قایق گشت زنی به این کشور برای مراقبت از تجهیزات استخراج ساحلی او در خلیج تایلند، هدیه کرده است.

حق لنگر انداختن (اما تاکنون نه حق پایگاه نیروی دریائی) در کشورهای دیگر نیز، برای مثال در کوبا و ونزوئلا، وجود دارد. در نهایت سیاست چین، که همانند دیگر اهداف "مثبت" مهم، محدود کردن فضا و امکان آزادی حرکت رقبا، یعنی ایالات متحده

و در مرحله دوم امپریالیسم ژاپن راه‌دف قرار داده است (وحتا مسلما کره جنوبی، تایوان و غیره). این امر به همان اندازه نیز باعث نگرانی شدید امپریالیسم ایالات متحده است.

نقشه همچنین عناصر جغرافیائی مهم دیگر خطوط اریب ارغوانی رنگ دریک "دالان" برای مثال کوشش چین برای یافتن یک بدیل هنگام مسدودکردن این و یا آن تنگه دریائی ویا ساختن مسیرهای تامینات بدیل درخشکی و گسترش بیشتر آن را، نشان می‌دهد. قبل از همه درخشکی (خط لوله نفتی و راه آهن) از کومینگ (بندر رودخانه ای، در یونان - Yunnan - یکی از استانهای چین - م) به طرف میانمار و گسترش ظرفیت بندر دریاچه عمیق (بندر سیتوه - - Sittwe) که از طریق آن اقیانوس هند، در صورت اجتناب از تنگه‌ها در منطقه آسیای جنوب شرقی، قابل دسترسی است. همچنین ساخت یک کانال از میان ایستموس - Isthmus - (تنگه درخشکی) از کرا - Kra - (تایلند/ میانمار)، قابل ذکر است^{۱۸}،

۱۰۸ - ضمنا این راه آبی نو در منطقه‌ای ساخته می‌شود که در آن مقاومت مسلحانه شدید ملیتهای بومی *autochthon* علیه بزرگسلطه کشاندن خود توسط دولت مرکزی تایلند در جریان است.

ترغیب و پرداخت هزینه ساخت خطوط راه آهن از طرف چین و گسترش آن در منطقه آسیای جنوب شرقی و همچنین (در نقشه مشخص نشده است) خط لوله نفتی از شمال چین (داکینگ - Daqing) به طرف سیبری و از سینجیانگ - Xinjiang - به قزاقستان و در ادامه به طرف کشورهای آسیای مرکزی تا ترکمنستان که حاکی از یک بدیل تامین نفت و گاز در این منطقه و روسیه می‌باشد، راه‌دف قرار داده است. و مسلم است که چین تلاش می‌کند استخراج نفت و گاز ساحلی در آسیای جنوب شرقی را به جریان بیندازد.

درکل این نقشه بهتر از هزار کلمه رقابت شدید بین ایالات متحده و امپریالیسم چین را نشان می‌دهد، و به روشنی نشان می‌دهند که چگونه بازیگران اصلی امپریالیسم در آسیا روبروی هم ایستاده‌اند.

فرای تمام اینها، درباره "بخانه برگرداندن" تایوان، بخود ملحق کردن تعدادی از جزایر، تسلط بر دریای چین و تمامی آسیای جنوب شرقی، آزادی رفت و آمد به دریای آزاد، امنیت و تسلط راههای دریائی به خاور نزدیک، آفریقا و اروپا و غیره. - فرای تمام اینها، چین هدفمندانه قدم به قدم در راه شرکت در مبارزه غیرقابل اجتناب برای تسلط جهانی گام برمی‌دارد. بدون شک در حال حاضر تسلط بر آسیای جنوب شرقی همراه وسعت دریائی این مناطق، الویت نخست را داراست. در واقعیت امر چین برای جهش به سمت تسلط جهانی خویش، باید در قدم اول درصدد ایجاد امنیت منطقه ۲۰۰۰ کیلومتری دور تایوان و زنجیره جزایر و منابع موجود در آنجا را برای خود تامین نماید. اما سیاست نظامی - و مشخصا سیاست نیروی دریائی امروز اهدافی بیش از اینها را در نظر دارد، یعنی برتری ایالات متحده آمریکا را ابتدا در آسیای جنوب شرقی، سپس بر سر تمام آسیا و در آخر در تمامی جهان به مناقشه بکشاند. این برنامه‌ای کوتاه مدت نیست، اما چین معروف به داشتن "نفس طولانی" است و در نظر دارد تا سال ۲۰۲۰ بخشی از این راه را پیموده باشد.

نیروی دریائی و سیاست آن

نیروی دریائی، مرکز ثقل جاهطلبی نظامی امپریالیسم چین است. دلایل مهم بسیاری برای این ناوگان جنگی وجود دارد. این با آسیب‌پذیری شدید استراتژیکی چین از وابستگی بالای آن به راههای آبی منطقه آغاز شده و فرای این دیر یا زود "حل مسئله تایوان" تا ادعای ارضی بر تمامی دریای جنوبی چین و توسعه برتری طلبی قدرت جهانی ادامه می‌یابد. مسلم است که ناوگان (دریائی) می‌تواند قدرت خویش را تنها در ارتباط با به خدمت گرفتن دیگر نیروهای نظامی (هوائی، سلاحهای موشکی، اسلحه‌های ماهواره‌ای، حمل و نقل جهانی و...) توسعه و گسترش دهد و از طریق "قابلیت عملیاتی یکپارچه" آن را تکامل دهد که (نیروی دریائی) هسته مرکزی آن است.

نیروی دریائی چین در سال ۲۰۰۸ (قابلیت حمل و نقل ثبت شده ناخالص به تن) سومین قدرت جهانی بود:

ایالات متحده آمریکا:	۲.۹۰۰.۰۰۰	BRT
روسیه:	۱.۱۰۰.۰۰۰	BRT
چین:	۸۵۰.۰۰۰	BRT
انگلستان:	۴۷۰.۰۰۰	BRT
ژاپن:	۴۳۲.۰۰۰	BRT
فرانسه:	۳۰۷.۰۰۰	BRT
هندوستان:	۲۴۰.۰۰۰	BRT
ایتالیا:	۱۴۳.۰۰۰	BRT

– منبع: "لوموند دیپلماتیک" (سپتامبر ۲۰۰۸): "جاه‌طلبی دریائی چین"

در این میان طبق برآوردهائی به مقام دوم ارتقاء یافته، یا بهر حال نزدیک به آن است.

ساختار نیروی دریائی خود را در دهه‌های اخیر شدیداً تغییر داده است. تعداد قایق‌های دفاعی به شدت کاهش یافته است، اگر به نصف نرسیده باشد (ولی در عین حال مدرنتر شده و به موشک‌های هدایت شونده مجهز شده‌اند و غیره)، در حالی که همزمان نیروی دریائی و در این چارچوب دوباره بخصوص سلاح‌های زیر دریائی اجباراً گسترش یافته‌اند.

ناوگان جنگی چین^{۱۹} در سه ناوگان یا فرماندهی سازماندهی شده‌اند: ناوگان شمال (قرارگاه اصلی در Qingdao)، ناوگان شرق در (Ningbo) و ناوگان جنوب در (Zhanjiang). تعداد نفرات آن ۲۱۵.۰۰۰ نفر را بالغ می‌شود. هر سه ناوگان همچنین دارای هواپیماهای جنگی هستند. ناوگان درکل از ۷۴ کشتی (۲۵ ناوشکن و ۴۹ ناوچه)، ۶۰ زیر دریائی، ۲۲۵ کشتی حمل نیروی دریائی (درمیان آنها ۵۵ کشتی سنگین و نیمه سنگین)، ۶۵ کشتی مین گذار، ۳۳۰ قایق نگهبانی (درمیان آنها ۸۵ فروند مجهز به موشک انداز) و ۱۶۰ کشتی تدارکاتی. مسلم است که به آنها دسته‌های متناسب حمل نفرات پیاده نظام با ۸۰ هواپیمای نیروی دریائی اضافه می‌شوند. تعداد بیشمار کشتی حمل نیرواز هدف الحاق تایوان و جزایر بیشمار یا گروهی از جزایر در دریای جنوبی چین و فراتر از آن را به روشنی آشکار می‌سازد. این اما برای اشغال یک سرزمین خارجی زود یا دیر، ضروری است. برای اینکار خارج از بمباران از هوا، که هدف آن خسته کردن طرف مقابل رادارد -Reifschießen-، در وحله نخست به نیروی پیاده نظام دریائی و نیروی دریائی "دوزیستی" (قایق‌های حمل پیاده نظام و غیره) بکار می‌آید. این آخری به اندازه کافی قوی است، تا تمامی لشکر پیاده نظام و گردان تانک را پیاده کند.

۱۰۹ - این داده‌ها و کلیه آمار در مورد قدرت ارتش، تا آنجائی که چیز دیگری بیان نشده باشد، از گزارش سالانه وزارت جنگ ایالات متحده به کنگره در ارتباط با "تحولات مربوط به توسعه نظامی و امنیتی جمهوری خلق چین ۲۰۱۰" اخذ شده است. هر چند که اینجا می‌تواند بخش‌هایی - و نه آمار، که هنوز بایستی مورد بررسی قرار گیرند، بلکه بیشتر داده‌های مربوط به نرم افزار بیش از حد غلوآیز به نظر بیایند، هر چند هنگام مطالعه (وحتاً در مقایسه با دیگر منابع) به نظر نمی‌رسد که بورژوازی ایالات متحده خواسته باشد در این گزارش جعل شده که خود تولید کرده، بخواهد بطور واقعی و متعادل درباره قدرت و ضعف ارتش چین خود را مطلع گرداند. اینکه چین هر سال این گزارش را "اغراق آمیز" تلقی کرده و مورد نقد قرار داده است، کشمکش سیاسی است. بهر حال برای ما تعداد تانکها - هواپیماها، مهم نبوده، بلکه کاراکتر امپریالیستی و جهت گیری سیاست نظامی چین مد نظر است.

تسلیمات زیر دریائی نقش مرکزی را بازی می‌کنند. چین دارای ۵۴ زیر دریائی با موتور گازوئیلی و ۶ زیر دریائی بان نیروی انرژی هسته‌ای (آخری با برد زیاد اتمی، بدون ایستگاه پرتاب و یا تدارکات نیروی دریائی) است. ۲۰ زیر دریائی دیگر اکنون

دردست ساخت است. این زیر دریایی‌ها بخشا در پایگاه‌های زیرزمینی با محافظت زرهی هستند، در میان آنها پایگاه جدید سانیا - Sanya- در جزیره هاینان - Hainan- قرار دارد.

یک ناو هواپیمابر که با انرژی هسته‌ای کار می‌کند دردست طراحی و به احتمال قوی درحال ساخت است. حتی یک ناو هواپیمابر از روسیه خریداری شده درحال "آماده سازی" و با هواپیما مجهز شدن است و بایستی از سال ۲۰۱۱ آماده عملیات باشد. هواپیمابر ها - به زبان نظامی - مهم برای دخالت با تسلط بر "منطقه عملیاتی" در دست، وسعت بخشیدن به "دایره عملیاتی" و پیشبرد "بردارهای عملیاتی" است. این برای مناطق مشخصی صادق است، البته نه در همه جا که در آنها احتیاج به استحکامات پایگاهی است - در این زمینه چین هنوز خیلی عقب بوده و می‌بایست آنرا بسرعت جبران کند، هم در خلیج عدن، هم در آفریقا، جایی که سیاست نئولیبرالی اقتصادی نومستمراتی، بسرعت درحال نظامی شدن است. بدین خاطر اظهارات منطقی دو دریاسالار و وزیر جنگ چین در سال ۲۰۰۹: "چین درصدد توسعه ناوگان هواپیمابر خود می‌باشد... چین تنها ملت بزرگی است که از ناو هواپیمابر محروم است ... چین نمی‌تواند برای همیشه بدون ناو هواپیمابر باقی بماند... چین در موقعیتی است که می‌تواند ناو هواپیمابر بسازد. این محتاج قدرت اقتصادی و فن‌آوری است. با توجه به سطح توسعه کشورمان من فکر می‌کنم که ما این قدرت را دارا هستیم." وزارت جنگ ایالات متحده از این حرکت می‌کند که ساخت اولین ناو هواپیمابر با فن‌آوری و تولیدات کامل تکنیک کامل چینی تا حد اکثر سال ۲۰۱۵، و یا زودتر به خدمت گرفته خواهد شد و چین تا ۲۰۲۰ دارای تعداد زیادی از این نوع ناو هواپیمابر خواهد بود.

وسعت بخشیدن منطقه عملیاتی، گسترش بردارهای عملیاتی و غیره - این بهر حال آرزوی سیاست نظامی و نیروی دریایی چین حول کره زمین است. در این زمینه نیز هنوز جبران عقب ماندگی فوق‌العاده و تکاملی در مقایسه با رقیب خود ایالات متحده وجود دارد. هنوز هواپیماهای دور پرواز با شعاع پرواز زیادتر از تاکنون (برای سوخت‌گیری هواپیماها در آسمان بهر حال احتیاج به پایگاه‌های تدارک سوخت و در حقیقت قبل از همه به پایگاه‌های زمینی است!) ارتباطات - و جهت‌یابی ناوبری^{۱۱۰} (همراه فن‌آوری هدایت کننده)، حتی شاید تدارکات حمل و نقل مسافت دور (به گونه‌ای که مثلا بتوان یک تیپ زرهی تانک را سریعا با نیروی هوایی جابجا کرد) و به احتمال قوی حتی کارهای بیشتری. اما چین بدنبال این اهداف مصممانه و باشتابی زیاد عمل می‌کند.

۱۱۰ - چین بر روی تکامل بیشتر یک سیستم هدایتی ارتباطی، تجسسی-مکاتباتی، رادیاب - هم‌تراز با سیستم عملیاتی ناتو کار می‌کند (برز زمینه اطلاعات بدست آورده شده از منابع متعدد، در میان آنها ماهواره نظارتی، هواپیماهای آواکس و غیره). مبنای حرکت برای آن یک سیستم ارسال شده به وسیله فرانسه بود.

در منطقه اقیانوس آرام ماشین جنگی دریایی چین قبل از همه در مقابل ناوگان هفتم ایالات متحده قرار گرفته است. فرماندهی آن سالهاست که درصدد تقویت آن بوده و امید دارد که تا سال ۲۰۲۰ زیر دریایی‌های نیروی دریایی‌اش باید از قدرت آتش عملیاتی ایالات متحده آمریکا در اقیانوس آرام سبقت بگیرد. این می‌تواند (به دلایل علایق قابل درک) کمی اغراق آمیز به نظر آید، حتی چنین قیاسی از نقطه نظر کیفی مشکل است، اما بهر حال نشان از جبران عقب ماندگی شدید و پیشی گرفتن چین در مقابل ایالات متحده آمریکاست. به نظر دریاسالار نیروی دریایی، یانگ یی - Yang Yi، ایالات متحده آمریکا "تنها کشوری است که می‌تواند منافع امنیتی چین را به خطر بیندازد". او به روشنی نزاع بر سر تایوان (همچنین با استفاده از سلاح‌های اتمی) را به این "منافع امنیتی" گره می‌زند. دریاسالار ادامه می‌دهد: ژاپن برای این کار از امکانات "نظامی" برخوردار نیست، هندوستان از چین می‌ترسد، و روسیه هیچ انگیزه‌ای ندارد". با این وجود چین بایستی در ارزیابی از اوضاع تدارکات جنگی‌اش حتی ناوگان دریایی هند، ژاپن و روسیه را مورد توجه قرار دهد. در شرایط کنونی تنش‌های شدیدی بین ژاپن و چین موجود است، اما با هندوستان یک سیاست اجتناب از هرگونه تنش و درگیری برقرار است. از سال ۲۰۰۵ حتی مانورهای مشترک با ناوگان دریایی هندوستان انجام می‌گیرد. هندوستان دخالتی در دریای جنوبی چین و یا اقیانوس آرام نمی‌کند، اما خلیج بنگال و امتداد سواحل غربی خود را بعنوان "دریای ما" می‌داند. کشورهای دیگری نیز مانند اندونزی، مالزی، سنگاپور با توجه به توسعه و رشد خطر جنگ در آسیای جنوب شرقی شدیداً درحال توسعه تسلیحات ناوگان دریایی خویش‌اند.

طرح " فن آوری بالای دریایی ما" در واقع در سال ۲۰۰۰ در دستور کار قرار گرفت و از همان زمان مرتباً به روز شده و دستور کارش بر این هدف قرار دارد که قبل از هر چیز راه تکاملی‌ای را طی کند که کلیه حوزه‌های اصلی و بهترین طرح‌های تسلیحاتی چین را در بر می‌گیرد:

- زیر دریایی‌های با برد باز هم بیشتر، قبل از همه با سوخت هسته‌ای

- مجهز به موشک‌های متوسط و بلند برد

- تکامل هرچه موثرتر از در افکن‌ها در عمق زیاد دریا

- ساختن ناوهای هواپیمابر

- شکل دادن به واحدهای ناوگان‌های عملیاتی در سطح جهان

- تضمین تدارکات جهانی یک سیستم تجسسی، اطلاعاتی و ردیابی

- تضمین تدارکات جهانی از نقطه نظر موجودی، تأمینات، تعمیرات، نجات^{۱۱۱} و غیره

۱۱۱ - به تازگی نیروی دریایی جنگی چین "کشتی‌های درمانگاهی بسیار بزرگ" را به کار گرفته است. این بدان معنی است که موضوع کاملاً جدی می‌شود.

از دید استراتژیک برای ناوگان جنگی دریایی چین اهداف زیر تعریف شده اند:

- "توسعه" "استراتژی بازدارنده" از طریق "استراتژی ضربات متقابل" یعنی در متن ساده:

تدارک عملیات تهاجمی استراتژیکی

- توسعه و کنترل "مناطق عملیاتی" و "خطوط حامل" در آبهای جهانی

- فراهم نمودن آمادگی عملیاتی "در آبهای دور دست"

- شرکت در "عملیات هماهنگ" با دیگر قوای نظامی (نیروی هوایی، تسلیحات موشکی استراتژیکی، ...)

چین نیروی دریایی جنگی خود را برای مبارزه‌ای که آغازگشته و تسلط بر مناطقی حتماً فرای منطقه آسیای جنوب شرقی به طرف بیرون آماده کرده و بدنبال این هدف است که در مبارزه برای تسلط بر جهان دخالت نماید.

تا اولین درگیری جنگی، نیروی دریایی جنگی چین تا آنجا که امکان دارد، درحقیقت نه تنها در منطقه هژمونیک "اجدادی" اش، بلکه در سراسر جهان به تمرین مشغول است. او همچنین در مانورهای مشترک جنگی بانبروهای دریایی خارجی شرکت کرده و از آنها و سواحل خارجی (همچنین امپریالیستها) دیدن می‌کند و دریاهای جهانی را درمی‌نوردد. او همچنین با ناوشکن و ناوچه در "مبارزه علیه دزدان دریایی" نزدیک سومالی شرکت دارد. آنجا همیشه دو تاسه ناوچه یا ناوشکن و کشتی تدارکاتی درکل با ۷۰۰ خدمه و ۷۰ نفر "نیروی ویژه برای مداخلات ویژه" وجود دارند. این اولین باری است که نیروهای نظامی چینی در مبارزه عملی واقعی در خارج شرکت دارند. کشتی‌های جنگی هرچند ماه یکبار تعویض می‌شوند، که از یکطرف بسیاری از آنها می‌توانند ماموریت‌های هوایی و جنگی را مشاهده کنند و از طرف دیگر هنگام دیدار پایگاه‌های خودی و خارجی و بنادر، حین رفت و آمد همه جا حضور خود را نشان دهد.

حتا قدرت چین در به اصطلاح ساخت کشتی‌های غیرنظامی یا صنعت کشتیرانی غیرنظامی هنوز هم قابل ذکر است. این برای کشوری که ۹۰٪ صادرات و واردات خود را از راه‌های دریایی انجام می‌دهد، معمولی است. صنعت ساخت کشتی و کشتیرانی بیش از ۱۰٪ تولید ناخالص ملی را تشکیل می‌دهد و ۷ بندر از ۲۰ بندر بزرگ جهان، چینی است. چین ظرفیت خود را، از کشتی سازی تا بنادر دریایی و رودخانه‌ای به شدت گسترش می‌دهد. در شرایط کنونی چین دومین مقام را داراست و درصدد است تا سال ۲۰۲۰ به بزرگترین کشتی‌ساز تبدیل شود. این بخش قبل از همه از دو انحصار غول پیکر، شرکت کشتی سازی ملی چین - CSSC - و شرکت صنعت کشتی سازی چین - CSIC - تشکیل یافته است. فعلاً بدین سان است که - گذشته از این که هنگام جنگ کشتی‌های غیرنظامی نیز از طرف ناوگان جنگی بکار گرفته شده، مجهز شده، پوشش زرهی یافته، مسلح شده و آماده می‌شوند - "مرز" بین تولیدات غیرنظامی و نظامی به شدت ناروشن است. همه کشتی‌ها در این کشتی سازی‌ها ساخته می‌شوند و بنادر هم از طرف همه اینها مورد استفاده قرار می‌گیرد و غیره. حتماً این را باید در بررسی قدرت نیروی دریایی چین مورد توجه قرار داد.

ما در اینجا - نه کوشش داریم که یک بررسی جزء به جزء ظرفیت نظامی چین وحتا نه یک مقایسه ظرفیت نظامی آنرا بادیگر رقبای امپریالیستی‌اش بنمائیم - گذشته از اینکه حدودا بر نیروی دریائی و سیاست نیروی دریائی چین از نزدیک پرتو می‌افکنیم، تاجیهت سیاست نظامی او را بهتر به تصویر بکشیم. طبعاً جالب می‌بود، انواع مختلف زیردریائی، نیروی زرهی جنگی یا چرخ-بالهای جنگی زمینی یا انواع موشک‌اندازها و سیستم‌های هدایت‌کننده آنها را بایکدیگر مقایسه می‌نمودیم، ولی ما را از مطلب اصلی، یعنی به نمایش گذاشتن پیشرفت نظامی چین امپریالیستی، دور می‌کرد و فایده‌ای هم برای هدف ما نداشت^{۱۱۲}.

۱۱۲ - حتا اگر ما مایل بودیم ، موضوع به سادگی قابل بررسی نبود. در عین حال بی معنی است اگر تعداد سربازان یا دستگاه‌ها، خود را مشغول کنیم، برای اینکه دوباره با اشاره بر کمبود احتمالی تکنولوژی واقعی و غیره محدود سازیم. اولاً مجبور به تخمین‌ها و فرض‌ها هستیم. "پیام هشداردهنده" فرماندهی ناوگان هفتم آمریکا شاید گاهی بتواند مجاز به غلو بی‌اندازه باشد، درحالی که عده ای از جنگجویان مسیحی - باختر ارتش آلمان شاید نتوانند اصلاً تصور آنرا داشته باشند که به جز آلمان هیچ جای دنیا بتواند فن‌آوری بالا "کار ارزشمند" ارائه دهد، چه رسد به چین! ثانیاً اینکه چین این با آن تعداد زیاد تانک را دارد، اگر نتوان سلاح‌های زرهی را نه فقط کیفی و قبل از همه در ارتباط بادیگر سلاحها، - تدارکات و ارتباطات اطلاعاتی - ردیابی مورد قضاوت قرار داد، اصلاً مطلبی را بیان نمی‌کند. ثالثاً بسیاری از سلاح‌های توسعه یافته مدرن چین هنوز آزمایش‌های عملی نسبتاً کمی را پشت‌سر گذاشته‌اند، بهر حال در عمل واقعی و مداوم ، تا اینجا هم ما از نتیجه اطلاعی نداریم. رابعاً بسیاری از این مقایسه‌های فن‌آوریها و ارزش‌گذاریها فقط "قدرت مطلق"، "دقیق" بودن و غیره سیستم تسلیحاتی خرافی بورژوازی را منعکس می‌کند. مگر ندیدیم که چگونه ایالات متحده آمریکا با تمامی فنون مدرن خویش در عراق، با برجای گذاشتن یک میلیون قربانی غیرنظامی، متحمل یک شکست شدید شد؟ / یا اینکه چه مزیتی یک هواپیمای فوق‌العاده عالی دارد اگر با سرنگونی سه فرود از آنها بودجه سالانه تهیه‌شان را مصرف کرده باشند و بدین خاطر مجبور به خارج کردن آنها از عملیات جنگی گردید. (برحقیقت از صحنه نبرد واقعی و نه استفاده از آن برای بمب‌افکندن از ارتفاع x کیلومتری در یک نقطه‌ای!) خلاصه و مفید: در این بررسی چنین نگاه جزء به جزء نظامی جانی ندارد.)

آنچه که به ما مربوط می‌شود، این است که برای ما روشن باشد که داستان عقب‌ماندگی ارتش چین همان اندازه نادرست است که عقب‌ماندگی ساختار اقتصادی و - صادرات چین و اینکه چین مدتهاست سبقت‌گیری موفقیت‌آمیزی را مشخصاً در زمینه فن‌آوری "رایانه‌ای" ارتش خود، آغاز کرده است.

هدف این بررسی اینست که سایه روشن‌های سیاست نظامی چین را روشن کرده، شرایط لازمه، پارامترهای عملی آن، اهداف و نقشه استراتژیکی تهاجمی آنرا بررسی کرده و نشان دهیم که چگونه چین خود را در همه سلاح‌ها و در تمامی خطوط در پیشبرد جنگی بین‌المللی باهدف شرکتی قدرتمند در مبارزه برای برتری جهانی، آماده کرده است.

بنابراین ما در رابطه با انواع سلاحهای دیگر (به غیر از ناوگان نیروی دریائی) کوتاه بیان می‌کنیم.

تسلیحات موشکی: ارتش چین در شرایط کنونی بطور عمده دارای بیش از ۱۰۰ درکل ۱۱۰ نوع موشک است که بخشا به طرز تعدیل یافته‌شده ساخته شده اند و بنابراین بسیار قابل انعطاف بوده و نسبتاً ارزان تولید می‌شوند، از سلاحهای تاکتیکی و موشک-های زمین به هوا تا قاره پیما و سلاحهای موشک‌انداز با محاسبه مدار را شامل می‌شوند. - تا آنجائی که علنی شده است - ۷۰-۸۵ موشک دور پرواز - و قاره پیما (در بین آنها ۳۰-۴۵ فرود با برد بیش از ۱۰۰۰۰ کیلومتر)، ۲۸۵-۵۹۵ موشک میان‌برد، ۱۰۵۰-۱۲۵۰ موشک کوتاه برد و ۵۰۰ موشک زمین به هوا. دور پروازترین موشکهای قاره پیما (۲۰۰۰ کیلومتر) با بردی بالای ۱۳۰۰۰ کیلومتر، می‌توانند به کلاهک هسته‌ای مسلح شده و کلاهکی به وزن ۲ تن را حمل کنند. تعداد موشک‌های میان‌برد در سالهای آینده بایستی دو برابر شود. یک بخش قابل ملاحظه موشک‌های کوتاه‌برد، با برد ۳۰۰ تا ۶۰۰ کیلومتر در سواحل مقابل تایوان مستقر شده اند. در سال به تعداد آنها حداقل ۱۰۰ عدد اضافه می‌شود. همچنین تسلیحات موشکی ضد موشک نیز به همین بخش تعلق دارند. سلاح-های موشکی، خیلی مدرن بوده و مطلقاً "state off the art" (در سطح بالای جهانی) قرار دارند. وزارت جنگ ایالات متحده مسلم می‌داند: "چین فعال‌ترین طرح موشک‌های زمین به زمین - و زمین به هوای جهان را داراست. او موشک‌های تهاجمی تکامل داده‌شده و مدل‌های جدید و متنوع را آزمایش کرده و واحدهای بیشتری را مستقر کرده، کیفیت بعضی سیستم‌های موشکی و روش پرتاب ضد موشکی را تکامل داده است... چین سیستم‌های پیشرفته تسلیحاتی را تولید می‌کند... و بعضی سیستم‌ها، بخصوص تسلیحات موشکی، می‌توانند با سیستم‌های جهانی مطابقت کنند." بخصوص دونگ فنگ - Dong Feng - جدید-DF-21D^{۱۱۳} توجه متخصصین نظامی را بخود جلب کرده است^{۱۱۴}.

۱۱۳ - دونگ فنگ DF-21D ارزش آن را دارد که کوتاه به آن بپردازیم. او یک موشک دومرحله‌ای است، مستقر در زمین" در مرحله نهایی قابل کنترل"، بدین خاطر خیلی دقیق قابل کنترل بوده و با مسیر پرواز غیرقابل ردیابی برای دشمن را داراست. کنترل از طریق ماهواره از طریق هواپیماهای بدون سرنشین ویا رادار انجام می‌گیرد. او با سرعتی بسیار بالا پرواز کرده (حداقل ده برابر مدل‌های قبلی خود) و برد آن تا ۳۵۰۰ کیلومتر است. او قدرت تخریبی بالایی (همچنین ضد زره) داشته، درحالی که می‌تواند بارپرتابی تا ۲ تن را حمل کرده و به کلاهک‌های مختلف مسلح شود. ویلارد- Willard - دریا سالار ایالات متحده، آن را به عنوان "نابودکننده کشتی" می‌نامد، زیرا این موشک می‌تواند "یک ناو هواپیمابر را بایک ضربه غرق کند". از این طریق "تمامی توازن قوای خود را به اقیانوس آرام منتقل می‌کند". بهرحال به زمان آزمایش احتیاج دارد، ثابت‌تواند کنترل آنرا بحدکافی تکامل دهد، گرچه این می‌تواند از طریق استفاده از موشک‌های بیشتری جبران شود. بهرحال بدین وسیله امکان جابجائی سریع نیروهای ناوگان ایالات متحده، همچنین ناوگان هواپیمابر هفتم را بسیار دشوار می‌سازد.

۱۱۴ - حتا توجه ماهنامه نظامی اتریش را. ارتش اتریش به عنوان متخصص موشک و ناوگان؟ گذشته از اینکه می‌توان از چیزی سررشته داشت بدون اینکه عملا آنرا انجام داده باشیم، افسران اتریشی از منتهای پیش درچارچوب آموزشی خود حتا آموزش‌های تنوری و عملی را در ناوگان جنگی آلمان می‌بینند. این باید آنها را برای رهبری کماندوئی دخالت‌های بین‌المللی (برای مثال درچارچوب نیروهای مشترک ناتو و گروه‌های نبرد اتحادیه اروپا) آماده سازد.

کلاهک‌های هسته‌ای: چین دارای ۴۰۰ کلاهک اتمی است^{۱۱۵} (و همانگونه که نشان داده شد، همچنین دارای سیستم‌های حمل‌کننده- ای است که آنها را به مدار و یا به طرف ایالات متحده آمریکا هدایت کند). بدین وسیله چین بعداز ایالات متحده آمریکا و روسیه (هرکدام به حدود ۱۰۰۰۰ کلاهک) سومین نیروی اتمی جهانی است. تسلیحات اتمی بر توازن همسایگانی چون روسیه، ژاپن و هندوستان تأثیر دارد. این اما حتا تأثیر قابل توجه تسلیحات استراتژیک و از آنجا حتا سلاح‌های تاکتیکی برای شرایط درگیری- های جنگ واقعی را نشان می‌دهد که چگونه برای مثال نبرد بر سر تایوان یا دریای جنوبی چین می‌تواند بوقوع پیوندد^{۱۱۶}.

۱۱۵ - موسسه صلح استکهلم درمقابل آن "فقط" از موجودی " با اطمینان " ۲۴۰ کلاهک حرکت می‌کند؛ براین اساس چین دررتبه چهارم بعداز فرانسه (با ۳۰۰ فروند)، اما حتا جلوی انگلستان (با ۲۵۵ فروند) قرار دارد.

۱۱۶ - تسلیحات اتمی امروز اغلب به عنوان "آخرین وسیله" و عملا همچون نابودی جهان در نظر گرفته می‌شوند. به این اشاره می‌شود که - به غیر از هیروشیما و ناکازاکی - دیگر به کار گرفته نشده است. شایع پراکنی می‌شود، که این به معنی خودکشی محض است. و این درست توسط کسانی شایع می‌گردد که ۲۵ سال پیش درواقع به "هراس انگیز" بودن آن، اما به گونه ای حتا به مفید بودن " تعادل اتمی" بین ایالات متحده آمریکا و شوروی سابق بعنوان آورنده صلح نظاره کرده و با تمامی دروغ‌پردازی‌های آنها برای به اصطلاح تعدیل تسلیحاتی و غیره همراهی می‌کنند. عملا در آن زمان این دو قدرت امپریالیستی خود را برای یک درگیری بزرگ آماده کرده بودند و هیچکس نمی‌داند که آیا در هنگام این درگیری می‌توانست از سلاح اتمی نیز استفاده شود. این عملی نشد، زیرا شوروی در اثر تضادهای درونی خویش و برآشفستگی توانایی‌هایش از هم پاشید. برعکس تبلیغات - "نابودی جهان" آن زمان نه تنها "بمیهای عظیم، می‌توانست تمامی زندگی را در کره خاکی نابود گرداند"، بلکه همچنین سلاحهای "تاکتیکی" اتمی، "سلاحهای نبرد زمینی" آنگونه که ارتش می‌گوید، تکامل یافته بودند. (عده‌ای از معاصران پیرشاید هنوز جنبشهای اعتراضی و مقاومت علیه اسقرار "بمیهای فلج‌کننده اعصاب" در اروپا را به خاطر بیاورند). درواقع سلاحهای تاکتیکی نیز تأثیرات اشعه‌ای، امواج فشار و توپ آتشین را، اما در شعاعی محدود دارا هستند. چرا نبایستی اینگونه سلاحها به کار گرفته نشوند؟ سلاحهای اتمی برای ارتش یک سلاح معمولی است، همانگونه که در زرادخانه‌های امپریالیستها وجود دارند و سلاحهای تاکتیکی حتا یک "سلاح نابودی جمعی" نیستند. "در هنگام خطر حداکثر ناچاری" باید بر روی استفاده از آن حساب کرد. بدین جهت اطمینان دادن رژیم کنونی چین مبنی بر اینکه هرگز اولین استفاده کننده سلاح اتمی نخواهد بود، یک تقلب واقعی است و همان قدر ارزش دارد، که درحال ساختن سوسیالیسم بوده و برای صلح جهانی مبارزه می‌کند یا " عملیات خستگی ناپذیر" ایالات متحده آمریکا برای دموکراسی. (درست برعکس اعلام مشابه هنوز دولت سوسیالیستی جمهوری خلق چین در سال ۱۹۶۴ قابل ارزش می‌باشد. آن زمان هم شوروی در شمال و هم هندوستان در جنوب مرتبا به درگیری‌های مرزی و جنگی تحریک می‌کردند و دولت چین می‌خواست به هر دو بفهماند که اولاً قصد حمله‌ای را ندارد، ولی هنگامی که ناچار شود، می‌داند چگونه از خود دفاع کند.

فضانوردی و سلاح‌های ماهواره‌ای: چین حدود ۱۰۰ ماهواره ارتباطاتی، تجسسی و ردیابی را تکامل داده، تولید کرده و با تمامی سیستم حمل‌کننده لازم به مدار زمین فرستاده است تا نه تنها با آنها دشمن را تحت نظر تجسسی و جاسوسی داشته باشد، بلکه حتا بتواند ارتباطات نظامی کسب کرده و ردیابی نماید، او خود قرینه‌ای درمقابل جی پی اس ایالات متحده آمریکائی دارد، او حتا

از سال ۲۰۰۳ دارای سفینه فضائی با سرنشین است، در هینان چهارمین (!) پایگاه پرتاب برای موشکهای فضانوردی ساخته و برای سال ۲۰۲۰ اولین ایستگاه فضانوردان را طراحی کرده است. چین برای "جنگ فضائی" بیشترین اولویت را قائل است: "فضا پل ارتباطی برای فن آوری اطلاعاتی صحنه نبرد است. نظارت و کنترل میدان نبرد، ارتباطات، ردیابی، تعیین موقعیت، پیش بردن دقیق (نبرد) - همه از طریق ماهواره و دیگر شاخکها انجام میگیرند. "به همین ترتیب مربوط به" انهدام، تخریب، اختلال عملکرد ماهوارههای تجسسی - هشدار از قبل -، ردیابی - و ارتباطاتی دشمن میگردد"، تا "دشمن را کور و کر نمایند". ایالات متحده آمریکا تصدیق می کند که چین بی اندازه در "جنگ در فضا"، حتی در جنگ ضد ماهواره های پیشرفت کرده است. منهدم نمودن ویا ازکار انداختن ماهواره های دشمن می تواند یا به وسیله موشک های زمین به هوا حمل شده مجهز به کلاهک اتمی یا تسلیحات لیزی، که هم اکنون در حال توسعه هستند، انجام گیرند. مسلم است که این عملا مورد آزمایش قرار میگیرد: در ژانویه 2007 چین به وسیله یک موشک با کلاهک معمولی یک ماهواره از رده خارج شده خود را در ارتفاع 850 کیلومتری منهدم نمود که موجب اعتراض شدید ایالات متحده آمریکا و دیگر رقبای امپریالیستی قرار گرفت، که طبیعتا اشاره به خطر بالقوه تسلیحات ماهواره های آنها بود.

نیروی هوائی: نیروی هوائی به ۲۹ لشکر تقسیم شده و به ۲۵۰ هزار نفر بالغ می گردد. آنها دارای بیش از ۱۶۸۰ هواپیمای شکاری، ۶۲۰ بمب افکن، ۱۰۰ هواپیمای تجسسی - و ۴۵۰ هواپیمای سوخت گیری، خدماتی و باربری (بدون در نظر گرفتن ۸۰۰ هواپیمای نیروی دریائی) است. در کنار اینها تعداد ۱۴۵۰ فروند هواپیمای قدیمی (که در شرایط کنونی قبل از هر چیز برای تمرین - و تحقیقات استفاده می شود، اما مسلم است در صورت لزوم می توان از آنها استفاده کرد). در جشن شصتمین سالگرد (انقلاب چین - م) در سال ۲۰۰۹ تکامل یک هواپیمای تجسسی جدید جهت اخطار و هشدار از قبل یک آواکس جدید، یک هواپیمای شکاری جدید و یک بمب افکن جدید به معرض نمایش گذاشته شد. متعاقب آن در سال ۲۰۱۰ اولین پرواز جت جنگی دور پرواز غیر قابل ردیابی مجهز به موشک های هوا به زمین J20 انجام گرفت.

ارتش (نیروی زمینی به علاوه توپخانه مرسوم): ارتش به ۱۸ ارتش تقسیم شده و ۱۶ میلیون پرسنل دارد. دارای بیش از ۷۰۰۰ تانک، تقریبا همین اندازه خودرو زرهی (برای مثال تانک های محافظتی) و ۸۰۰۰ توپخانه زرهی و دیگر سلاح های توپخانه ای می باشد. یک مکان مهم را دسته های "دوزیست"، یعنی در زبان مرسوم، پیاده نظام دریائی و یا نیروی زمینی، اشغال می کنند.

قدرت ارتش در مجموع، همراه همه تسلیحات، بالغ بر ۲۰۲۱۵ میلیون نفر است.

یک مطلب دیگر درباره "درجه مدرنی"، یعنی ارتش چین چه جایگاهی را در مقایسه با درجه فن آوری رقبای خود داراست. جدول زیر^{۱۱۷} نشان می دهد، که به کدام درجه سلاح های مورد بحث "state of the art" مجهز به آخرین فن آوریها" قرار دارند، یعنی همخوانی نسبت به درجه فن آوری جدید کنونی، که رقبای نیز دارا هستند.

۱۱۷ - این آمار وزارت جنگ ایالات متحده آمریکا از سال ۲۰۱۰ طبق ضوابط مشخصی پیش می روند، بدین سان باید یک کشتی مدرن شناور در آب "توانائی قابل توجهی حداقل برای درگیر شدن در دو نوع نبرد" یعنی مثلا پیاده شدن در ساحل و قابل استفاده بودن بعنوان پایگاه موشکی را داشته، یک زیر دریائی مدرن بتواند موشک ضد کشتی زیر دریائی پرتاب کند، حداقل از نسل چهارم هواپیماهای جنگی باشد (برای مثال جت F10 ایالات متحده، یا Suchoi su-30 روسی) و هم طراز یک ضد موشک هوائی حداقل در سطح تکنیک مثلا S-300PM روسی (کد ناتو: SA-20) باشد.

درجه مُدرنی	۲۰۰۰	۲۰۰۴	۲۰۰۸	۲۰۰۹
ناوگان دریائی (روی آب)	۳%	۳%	۲۵%	۲۵%
زیر دریائی ها	۸%	۹%	۴۸%	۵۰%
نیروی هوائی	۲%	۱۰%	۲۰%	۲۵%
نیروی ضد هوائی	۵%	۱۰%	۳۴%	۴۳%
منبع: " تحولات نظامی و امنیتی جمهوری خلق چین ۲۰۱۰" (وزارت دفاع ایالات متحده آمریکا)				

سطح بالای "درجه مدرنی" را می توان قبل از همه در ناوگان زیر دریائی و موشک های زمین به هوا (بهترین ها در سطح جهانی) دید. حتی می توان جهش به جلو را در سالهای اخیر مشاهده نمود. می توان جبران عقب ماندگی ارتش چین را ملاحظه نمود. در این

شمای کل سلاحهای موشکی منظور نشده اند (به غیر از موشکهای زمین به هوا) که بایستی "درجه مدرنی" آن در تمام سطوح ۱۰۰٪ را نشان دهند. توجه به "مدرن سازی" به مفهوم فن آوری و یارانه‌ای کردن در این طبقه بندی - ابتدا برای موشکها - و سلاحهای حول کره زمین، بعد برای نیروی دریایی، سپس برای نیروی هوایی و در آخر نیروی پیاده نظام، قرار می‌گیرند که بدان معنی نیست که نباید در رده‌های آخری نیز پیشرفت عظیمی برای "مکانیزه و یارانه‌ای کردن" حاصل نشود.

عملیات نظامی بین‌المللی

چین فعالانه در "ماموریت‌های صلح سازمان ملل" اگر در برنامه‌اش بگنجد، شرکت می‌کند و در سالهای اخیر تقریباً بیش از ۲۰۰ نفر در اینگونه ماموریت‌ها شرکت داشته‌اند. در فوریه سال ۲۰۱۱ بالغ بر ۲۰۲۶ نفر، که اغلب آنها در سودان، جمهوری دموکراتیک کنگو، لیبیا و لبنان مستقر بودند.

چین حتا در مبارزه با "دزدان دریایی" نزدیک سومالی، البته بدون حکم قیمومیت سازمان ملل متحد، به شکلی به مسئولیت خود مشارکت دارد. از هر فرصتی برای "عملیات نظامی" (تاکنون کم و بیش علیه "دزدان دریایی" مفلوک) استفاده کرده، تا خود را برای وظایف بزرگ آماده کند.

چین حتا بر مبنای قراردادهای دوجانبه نیروهای خود را به کشورهای دیگر اعزام می‌دارد، برای مثال در سودان برای حفاظت از لوله‌های نفتی، همچنین حفاظت از اماکن ساختمان سازی بزرگ خود اعزام می‌دارد. چین همچنین فعالانه به مانورهای نظامی با دیگر کشورها، بخشا با کشورهای امپریالیستی، اما همچنین با پاکستان، گابون، سنگاپور، مغولستان همچنین هندوستان و در چارچوب سازمان همکاری شانگهای با روسیه و قزاقستان می‌پردازد. با روسیه تقریباً این مانورها هر ساله انجام می‌گیرد، در حالی که "ماموریت صلح ۲۰۰۵" بویژه توجه‌ها را بخود جلب کرد: در شبه جزیره شانگدونگ چین - در چارچوب "تمرین علیه تروریسم بین‌المللی" (!) - با واحدهای ۱۰۰ نفری سرباز "از هر طرف مانور اشغال یک ساحل" را به انجام رساندند.

هزینه‌های نظامی

در سال ۲۰۱۰ بودجه رسمی نظامی چین تقریباً ۷۹ میلیارد دلار بود. این آمار می‌باشد که دولت چین به سازمان ملل متحد گزارش کرده است و چون دیگر کشورها، بخش قابل توجهی از هزینه‌های تسلیحاتی با تقلب به حساب هزینه‌های "غیر نظامی" نوشته می‌شود. بودجه‌های غیر نظامی سپس نه در بودجه وزارت جنگ، بلکه در جایی دیگر و یا در "بودجه ویژه" پنهان است. موسسه تحقیقاتی صلح بین‌المللی استکهلم SIPRI - هزینه نظامی چین را در سال ۲۰۱۰ به ۱۱۹ میلیارد دلار تخمین می‌زند. اما حتا این مقدار نیز مهم‌ر ملاحظات سیاست‌مداران را خورده است، اگر در نظر گرفته شود که چه چیزهایی باید در هزینه‌های نظامی رسمی نشان داده شوند^{۱۱۸}.

۱۱۸ - هر دو ارزش، هم ارقام بودجه رسمی، و هم ارقام SIPRI می‌بایستی تنها به این علت که (در مورد اول) عمداً تقلب شده یا (در مورد دوم) "تزیین شده" است، زیرا آشکارا در تضاد با آمار و اسناد دیگر قرار دارد. زیرا اگر یک سوم کل هزینه (آن گونه که چین گزارش می‌کند) فقط هزینه‌هایی برای تسلیحات باشند، این تقریباً ۲۶ یا ۳۹ میلیارد دلار را بالغ می‌شود، اما اگر همزمان ۸-۱۰ میلیارد دلار برای واردات و مسائل نظامی هزینه شود، طبق نظر شرکت عظیم Adam به این معنی است که تقریباً ۳۰-۴۰٪ یا ۲۰-۲۵٪ همه تجهیزات تسلیحاتی وارد شده اند (۸ تا ۱۰ یا ۱۰ تا ۳۹). اما برآورد ما طبق محاسبات یا تخمین‌هایی که بر طبق آمار ارائه شده چین و ارقام بین‌المللی وجود دارند، فقط تقریباً ۷٪ متعلق به واردات است.

قابل توجه همچنین اینست که SIPRI در آوریل سال ۲۰۱۰ بعداً مقدار آن برای سال ۲۰۰۹ را از ۱۰۰ به ۱۱۴٫۵ میلیارد دلار بالا برده؛ این حتا نشان می‌دهد - اگر ما SIPRI را متهم به نیت خوب و تنها فشار نسبی "ملاحظات سیاسی" گردانیم - حل مسئله چقدر مشکل خواهد بود. فقط چند مثال: تاسیسات بندری و دیگر زیرساختهای نظامی مورد استفاده، آزمایشگاه‌های تجربی، همه دستگاههای بزرگ دانشگاهی و موسسات تحقیقاتی، یعنی بخش "تحقیقات و توسعه"، دستگاههای غنی سازی اوران و پلوتونیوم، سیستم جی پی اس - GPS - چینی "قطب‌نما" - Compass - ، اما همچنین دستگاههای تولیدی پیش پا افتاده در بخش ۱۰ کنسرن بزرگ مجموعه نظامی - صنعتی و فرای اینها و غیره... همه اینها به حساب نیامده‌اند. بسیاری از اینها را می‌توان برای اهداف نظامی و غیر نظامی مورد استفاده قرار داد، از اینها گذشته، بسیاری از اهداف "غیر نظامی" در حقیقت کلا و یا بخشا نظامی هستند. نباید فراموش کرد که آنچه به نام مجموعه نظامی - صنعتی نامیده می‌شود، تقریباً در هیچ جا بدین‌گونه ظاهر نمی‌شود: تنیدگی ارتش با علم، تکنیک، تولید - و سیاست. همه برنامه‌های فضائی - و سفینه‌ها در بودجه نظامی منظور نشده‌اند،

هرچند همراه آن در مورد تسلیح آن تبریک گفته می‌شود. چین احتمالا - مانند اتحادیه اروپا - هزینه مأموریت‌های خارجی را بعنوان "کمک به توسعه"، هزینه برای SCO (مقررات امنیتی حمل و نقل هوایی) - و مانورهای دیگر، بودجه برای "دوستی ملتها" و "مبارزه با دزدان دریایی" در شاخه آفریقا را به حساب بودجه "سازمانهای جهانی" به حساب می‌آورد.

در این بخش امپریالیستها از کاردانی بالائی برخوردارند و چین نیز این را ظاهرا به یک ورزش درست و حسابی تبدیل کرده است. کوتاه و مفید: این مربوط به بخش بزرگی از برنامه تجهیزات می‌شود که در بودجه نظامی ظاهر نمی‌شود، - چراکه چین برخلاف کشورهای دیگر که آنرا قید می‌کنند تادیگران را به هراس اندازند - لزومی نمی‌بیند با تسلیحات نظامی‌اش خودنمایی کند. تخمین ما مطمئنا بالای ۱۱۹ میلیارد دلار قرار خواهد گرفت. وزارت جنگ ایالات متحده آمریکا بودجه واقعی نظامی چین برای سال ۲۰۱۰ را در مجموع حدود ۱۵۰ میلیارد دلار تخمین می‌زند. این ممکن است که در جهت دیگر مبالغه‌آمیز باشد، اما اگر به مسئله کیفی نظاره کنیم که به چه نیازها و تاجه اندازه زیادی است، اجازه داریم این ۱۵۰ میلیارد دلار را به واقعیت نسبتا نزدیک، بهر حال نزدیکتر از ۱۱۹ میلیارد دلار، SIPRI بدانیم.

هزینه تسلیحات نظامی چین طبق برآورد - SIPRI - در سالهای 2001 - 2010 بطور متوسط در سالیانه 11% افزایش یافته است. این به معنی سه برابر شدن (+148) در عرض 10 سال می‌باشد¹¹⁹

۱۱۹ - در قیاس با ایالات متحده آمریکا: افزایش بین سالهای ۲۰۰۱ - ۲۰۱۰: ۸۱.۳٪ می‌شود هر سال ۶.۱٪ است.

از مجموعه هزینه یک سوم آن مربوط به پرسنل، تمرینات/ "نگاهداری سیستم" و مسلح کردن مربوط می‌شود - این به آدرس کسانی است که معتقدند، ارتش چین هرچند از تعداد بیشماری تشکیل شده، اما نیروهای مسلح بد مسلح هستند. اما واقعیت برعکس این است.

"اصول نظامی" چین

"دفاع ملی چین در سال ۲۰۱۰" گزارش سالانه درباره "دفاع کشور"، اساسا یک دروغ - و شبیح تبلیغاتی است. مدارکی که از سال‌های ۲۰۰۰ وجود داشته‌اند، مانند "دستور عملهای استراتژی نظامی برای شرایط جدید" - National Military Strategic - Guidelines for the New Period - که بر پایه "دفتر سفید ۲۰۰۸" تنظیم شده، گویاتر است. در عین حال مهم، آنچه به فن آوری بالا ارتش مربوط می‌شود، که در سال ۲۰۰۶ "برنامه ملی میان و درازمدت برای تکامل علم و تکنولوژی ۲۰۰۶ - ۲۰۲۰" (National Medium - and Long Term Program for Science and Technology Development ۲۰۰۶ - ۲۰۲۰) تصویب شده است.

در تمامی این مدارک، حتا در اولین سند ذکر شده، می‌توان بی‌اندازه به سیاست نظامی واقعی چین پی‌برد. با همه تقلبهای غیر قابل بیان، اوضاع و فنون جدید، خود سخن می‌گویند و بنابراین لازم است که بر تهوع احتمالی غلبه کرده و آنرا تا به آخر مطالعه کنیم.

"وضعیت جهانی در شرایط کنونی مغلوب تغییرات عمیق و پیچیده‌ای است ... توازن قوای بین‌المللی در حال تغییر است ... دورنمای یک جهان چند قطبی (مقصود: در مقایسه با رهبری بلامنازع ایالات متحده آمریکا) روشن‌تر می‌شود ... رقابت نظامی بین‌المللی خشونت آمیز باقی می‌ماند ..."

به بیان روشن: توازن قوا میان قدرت‌های امپریالیستی (از جمله چین) که خود را در رقابت گروه بندی‌های شدید بین آنها نشان می‌دهد. در چنین شرایطی چین باید یک "دفاع فعال" را به انجام رساند (در گذشته به این می‌گفتند "پیش به سوی دفاع") و به خصوص در حوزه نیروی دریایی یک "دفاع فعال ساحلی" - offshore active defense -، حال گفته می‌شود: "عبور از دفاع از خود به حمله متقابل"، "حرک سیال فرامنطقه‌ای" - transregionale Mobilität -، "عملیات یکپارچه (نیروهای مختلف، سلاح‌های گوناگون) تحت یک فرماندهی"، برای مثال برای گسترش "خطوط حامل عملیاتی" یا در حوزه حیطة هوایی، آمادگی برای "انواع مختلف عملیات نظامی نه تنها در چارچوب دفاع از تمامیت ارضی کشور" (مسلمنا بعلاوه تایوان)، همچنین "کمک به حفظ صلح جهانی"، "حفاظت از حقوق دریایی و منافع چین" همچنین "حفظ منافع امنیتی در فضا، در حوزه جاذبه مغناطیسی و فضای رایانه‌ای". نیروی هوایی از "دفاع ملی" به "عملیات تهاجمی - دفاعی" تغییر جهت داده، ارتش دوباره سازماندهی می‌شود "از دفاع ملی به تحرک سیال فرامنطقه‌ای" یکپارچه می‌شود، عملیات (یعنی با نیروی دریایی،

نیروی هوایی وسلاحهای موشکی مشترک)، مانور در مناطق دوردست، حملات برق آسا، و عملیات ویژه و شرکت ناوگان دریایی همانگونه که دیدیم در عملیات تهاجمی "عملیات یکپارچه" و توانایی عملیات در اقیانوسها ("درآبهای دوردست") می‌باشد.

وزارت جنگ ایالات متحده به تازگی گزارش داد که چین می‌تواند تا سال ۲۰۱۵ " واحد بزرگی را به مسافت‌های طولانی ارسال نماید" و حداکثر در سال ۲۰۲۰ در وضعیتی است که " عملیات جنگی با واحدهای بزرگی رادارهای دوردست" به انجام رساند. گزارش ایالات متحده همچنین تایید می‌کند، که - بدون توجه به این جهت‌گیری طولانی مدت - در شرایط کنونی به احتمال زیاد تا "به خانه برگرداندن" تایوان - توجه اساسی نظامی چین به منطقه تا دومین " جزایر زنجیره‌ای" در بالا ذکر شده، می‌باشد.

بر تمامی این تحرکات " مرکز ثقل در جهت انتقال از کمیت و وسعت به کیفیت و کارآمد بودن، از یک قدرت منسجم انسانی به یک ارتش منسجم علمی و فن آور در سطح بالا " است، که در آن " مکانیزه کردن اساس و رایانه‌ای کردن مرکز ثقل" را تشکیل می‌دهد. به خصوص " برای تقویت پیوستگی توسعه مکانیزه کردن و رایانه‌ای کردن". این جهت‌گیری برای تمامی دستگاه‌ها و سیستم تسلیحات صادق است. در جشن شصتمین سالگرد بنیان‌گذاری جمهوری خلق چین در سال ۲۰۰۹ در یک (مطمئناً تا حدودی، زیرا برای افکار عمومی بین‌المللی در نظر گرفته شده بود) "نمایش قدرت" ۵۲! سیستم تسلیحاتی جدید که خود تکامل داده بودند را، از زیر دریایی تا تانک، از بالگردهای جنگی تا موشک‌های دور پرواز، از هواپیماهای بدون سرنشین تا اژدرافکن‌های در اعماق دریا، از کشتی نابودکننده ذکر شده دونگ فنگ ۲۱ - D تا هواپیماهای تجسسی و بمب افکن‌های غیرقابل ردیابی مخفی، از حامل‌های بالگرد تا حامل‌های موشک‌های قارپیما و غیره به نمایش گذاشته شده بود. طرح اصلی " افزایش توانایی‌های رزمی ارتش" به وسیله "مدرن کردن" آن است. "مدرنیزه کردن" در تمامی سطوح به معنی یک مدرن کردن امپریالیستی، بطور مشخص طبق نمونه ایالات متحده است: دستیابی به فن‌آوری، "جنگ الکترونیکی"، "جنگ فضایی" پیدا کردن است. برای جنگ الکترونیکی، که برای رهبران ارتش چین خیلی مهم است، برای مثال گفته می‌شود این عمل، که " برای دستیابی به برتری حوزه مغناطیسی برق در آغاز جنگ به وسیله نابود کردن یا از صحنه خارج کردن سیستم‌های تجسسی، اطلاعاتی و ردیابی دشمن و بدین وسیله سیستم تسلیحاتی دشمن به وسیله ضربات الکترونیکی و فن‌آوری الکترونیکی تکنولوژی اطلاعاتی یا 'kinetische' ضربتی (یادداشت: بر اساس نیروی مکانیکی) انجام می‌گیرد"^{۱۱۰}.

۱۲۰- یک مثال برای آن سیستم تسلیحاتی - EMP ("حرکت حوزه الکترومغناطیسی") برای نابود کردن تحت سیستم برقی و الکترونیکی است. انفجار هسته‌ای در یک سطح بالا از کره زمین مانند سلاحی است که بر اساس حرکت میکروویله عمل می‌کند. از این گذشته - در اینجا در کشور ما، اما در چین نیز حتماً - نوع کوچکی از اینگونه تسلیحات الکترومغناطیسی برای بکارگیری علیه تظاهرات و قیامها تکامل داده می‌شوند: " این سلاح‌ها از امواج (رادیویی) الکترومغناطیسی استفاده می‌کنند. شخص مورد هدف قرار گرفته شده، دچار تشنجات صرعی (الپلیسی) شده و با همراه بالا رفتن گرمای بدنش، باتب و تهوع روبرو می‌شود. این حتماً می‌تواند منجر به مرگ شود ... (این سلاحها حتماً می‌توانند) در دستگاه‌های الکترونیک اخلاص ایجاد کرده و خودروها را از کار ببندازند. " (خدمات نیروی نظامی ارتش اتریش)، فن سلاح شماره اول، جلد ۲، بخش ۶ "سیستم تسلیحاتی غیر غیر مرگ آور" ص ۶۶۸، همانجا)

بخصوص کانون توجه همچنین بر "مجموعه عملیات مشترک یکپارچه"^{۱۱۱} و به یک نوع استراتژی و تاکتیک مشترک هر دو عنصر "مجموعه شبکه جنگ الکترونیکی یکپارچه" معطوف شده است.

۱۲۱ - اولین "تمرین یکپارچه" بزرگ این‌چینی، در ماه اوت/سپتامبر سال ۲۰۰۹ انجام گرفت. در آن ۵۰۰۰۰ سرباز در چهار منطقه نظامی شرکت داشتند. سران ارتش در این بخش عملیاتی آموزش - و سازماندهی در سطوح پائین را مشاهده کردند و از آن زمان تمرینات و مانورهای بیشتری را در برنامه آموزشی قرار داده‌اند.

در این فاصله تسلیحات نظامی چین اساساً بر تولید خود متکی بوده، هر چند همچنان بخشهایی از آن در حجمی در حال نزول، وارد می‌شوند^{۱۱۲}.

۱۲۲ - SIPRI - موسسه تحقیقاتی صلح بین‌المللی است که کمترین فرض را بر این گذارده است که تعدادی از کنسرنهای چینی در رده کنسرن‌های بزرگ جهان هستند، ولی آنها را بدلیل کمبود داده‌های مطمئن در لیست ۱۰۰ شرکت تسلیحاتی معتبر جهان قرار نمی‌دهد: " هر چند تعدادی از شرکت‌های تسلیحاتی بزرگ چینی به اندازه کافی بزرگ هستند، که در میان معتبرهای ۱۰۰ قرار گیرند، آنها نمی‌توانند به علت کمبود آمار قابل مقایسه و قابل اطمینان، در لیست گذارده شوند!"

هنوز هم در اینجا و آنجا، قبل از همه در بخشهایی که امروز هنوز شامل تحریم علیه چین، وجود دارد، علاقه به واردات وجود دارد. این قطعات قبل از همه مربوط به قطعات تعیین کننده و قطعات ساختاری از عناصر انتقال نیرو تا سیستم‌های الکترونیکی را در بر می‌گیرند. اما اینها خیلی ضروری نبوده و بخشهای اساسی تسلیحات نیستند، بلکه عناصری هستند که فن‌آوری آنها در مکانی خارج از کشور وجود دارد. چین امروز نه محتاج فن‌آوری خارجی و نه به واردات آن است و از اعتبار واردات مرتباً کاسته می‌شود. چین مدتهاست که اساساً تسلیحاتش را خود تولید می‌کند.

امپریالیسم چین با همه عظمت تسلیحاتی‌اش، اشتباهات امپریالیسم شوروی سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ را تکرار نمی‌کند. او "صبری طولانی‌تر" دارد و درازمدت فکر می‌کند، نیروی خود را بیش از حد توانائی بسط و توسعه نمی‌دهد، او هیچگونه راهکار کوتاه-مدت از بین برنده منابع مختلف رقابت تسلیحاتی با رقبایش، به ویژه ایالات متحد آمریکا که نیروهای اوراقبل از موقع مستهلک نماید، به کار نمی‌گیرد. او قدرت نظامی‌اش را بر مبنای مقیاس تکاملی قدرت اقتصادی‌اش توسعه می‌دهد و همانطوری که مشاهده می‌کنیم این استراتژی حقانیت خود را به اثبات رسانیده است. چین همانگونه‌ای که مشاهده می‌کنیم رقبای خود را قدم به قدم در تمامی سطوح دنبال کرده یا از آنها پیشی می‌گیرد. این بدون شک هم برای اتحادیه اروپا، هم ژاپن، هم روسیه تا آخر صادق است، ولی ایالات متحده آمریکا هم از دسترسی‌اش دور نیست. بخصوص که امپریالیسم ایالات متحده سخت از تضادهای درونی، بحرانها، ناکامی در جنگ‌ها، از دست دادن تدریجی تسلط کامل جهانی‌اش و غیره متزلزل شده است؛ چین بادقت شکست نسبی امپریالیسم ایالات متحده را دنبال می‌کند، همانگونه که حتا تضادها و مشکلاتی را که مانع می‌شوند تا اتحادیه اروپا به صورت یک گروه امپریالیستی پر قدرت گردد، می‌شناسد. چین از آن حرکت می‌کند که بعضی مسائل خود بخود حل خواهد گردید.

به خصوص از زمانی که امپریالیسم ایالات متحده به علت تضادهای درونی، بحران، شکست در جنگ‌ها، ضربه خورده و قدم به قدم در حال از دست دادن قدرت جهانی خود است و غیره. چین به دقت در سراسیابی قرار گرفتن نسبی امپریالیسم ایالات متحده نظاره می‌کند و همچنین تضادها و اشکالات عدیده‌ای آنرا می‌شناسد، که درصددند از اتحادیه اروپای متفق و قدرتمند امپریالیستی جلوگیری بعمل آورند. چین فرض را بر این می‌گذارد که بعضی سوالها خودبخود حل می‌شوند^{۱۳۳}.

۱۳۳ - به عنوان مثال تنها این اشاره که چگونه چین خود را از امروز حتا در افغانستان برای "روز بعد"، یعنی بعد از شکست و بیرون رفتن ایالات متحده آمریکا، آماده می‌کند یا چگونه چین در "نجات" اتحادیه اروپا از بدهی‌ها و بحران مالی او، خود را سهیم می‌گرداند.

"ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ" (بر پایه نیتز کتاب آمریکائی در بالا ذکر شده، اما همچنین یک سریال تلویزیونی چینی از سال ۲۰۰۶ که بینندگان زیادی را داشت) در چین به دقت مطالعه می‌شود، در حالی که باید به آن اضافه کرد که امپراتوری چین زمانی یکی از این قدرتهای بزرگ بود. که آدم - همانگونه‌ای که اغلب تئوری پردازهای این "قدرت بزرگ" - تصور می‌کند، که تنها قدرت خودشان ظهور کرده و عاقبت سقوط نخواهد کرد، در طبیعت این امر نهفته است.

از ارتش خلق بسوی ماشین نظامی امپریالیستی

با تمامی اینها روشن است، آنچه که مربوط به ارتش چین می‌گردد، او یک ارتش امپریالیستی است. ارتش یک کشور امپریالیستی می‌تواند تنها یک ارتش امپریالیستی باشد که همچنین خود را در خصلت سیاست نظامی چین نیز آشکار می‌سازد: در "اصول نظامی" (اهداف استراتژیکی، از اولین و دومین جزایر زنجیره‌ای تا نقاط بسیار دور دست "آبهای خیلی دور") در نوع مسلح شدن و تسلیحات، در عملیات بین‌المللی، همچنین در سازمانهای نظامی و غیره، خصلت امپریالیستی آن نمایان می‌گردد که چگونه ارتش جنگی را این تدارک می‌بیند و چگونه آن را آماده می‌کند؟ اینگونه کار اکثر امپریالیستی آن نمایان می‌گردد.

این ارتش دیگر هیچ رابطه‌ای با ارتش آزادیبخش خلق چین سوسیالیستی ندارد. همانطوری که از سال ۱۹۷۶ از چین سوسیالیستی یک کشور سرمایه داری و امپریالیستی پدیدار گشت، از ارتش آزادیبخش خلق نیز یک ارتش امپریالیستی به وجود آمده است. همچنین در مجموع سیاست نظامی چین، موجودیت امپریالیستی او را به روشنی نمایان می‌کند.

همینگونه نیز ارتش چین حتا از طرف رقیب اصلی‌اش، امپریالیسم ایالات متحده (همچنین از طرف دیگر امپریالیستها) دیده می‌شود. برای مثال در گزارش ایالات متحده در بالا ذکر شده، قدرت نظامی چین "همردیف" قلمداد می‌شود. قدرت او در اهداف مشابه و در نهایت برای برتری جهانی، اندازمگیری می‌شود، استراتژی‌های مربوطه بایکدیگر مقایسه شده، قدرت و ضعف هر دو رقیب با معیارهای مساوی اندازمگیری می‌شود، همچنین زرادخانه‌های تسلیحاتی‌شان. به زبانی دیگر، از جانب امپریالیست به

امپریالیست. درحالی که امروزه جنگ علیه خلقهای جهان "جنگی غیرمقارن" (جنگ خلقهای بد تسلیح شده و جنبشها علیه مدرنترین ماشین نظامی) اطلاق می‌شود، جنگهای احتمالی آینده با چین بسیار "مقارن" پیش خواهد رفت. برای امپریالیسم ایالات متحده روشن است، که او در هیبت چین رقیب خیلی خطرناکتر امپریالیستی را در مقابل خویش دارد و از اینجا نیز بایستی معیارهای خود را تنظیم کند. همچنین در سیستم تسلیحاتی نیز روشن می‌شود. (هر دو، هم ایالات متحده آمریکا و هم چین، همچنین دیگر قدرتهای امپریالیستی)، بیشتر به اسلحه و فن‌آوری متکی هستند تا به انسانها. ایده‌آل برای چین، بعد از مدل ایالات متحده، عبور از "نیروی انسانی فشرده به یک ارتش علمی و فن‌آوری پیچیده" است. هنگامی که کسی برای مثال "شیفتگی" امپریالیسم چین برای جنگ فضائی، جنگ رایانه‌ای، مدرنترین فن‌آوری موشکی و غیره را می‌بیند که از همه اسناد چینی به بیرون درز می‌کند، مسلماً می‌توان پرسید، آیا آنها با اینگونه ماشین نظامی رقبای خود و سرمشق (نظامی) آنها، ایالات متحده آمریکا، در سطح جهانی چه وضعیتی دارد. اگر این کار را بکنند، می‌توان فکر کرد که بایستی اینرا نیز ببینند، که "بزرگترین ارتش علمی و فن‌آوری پیچیده" تاکنونی، یکی بعد از دیگری جنگها را می‌بازد: عراق (جائی که یک میلیون کشته غیرنظامی (تا امروز تنها ۴۴۶ کشته خودی) ^{۱۳۴} و کنترل کشور را نتوانست بدست آورد)، سومالی (جائی که همچنین نابودی و "زدان دریائی" را برجای گذاشتند، اما با فریاد، باترس و به جای گذاشتن دستگاههای سنگین از کشور پناه فرار گذاردند) و حالا افغانستان.

۱۳۴ - در جنگ جهانی اول - بر پایه نظر یک تاریخ نگار نظامی ایالات متحده - نسبت کشته شدگان غیرنظامی به کل کشته شدگان ۱۰٪، در جنگ جهانی دوم ۵۰٪، در جنگ ویتنام ۷۰٪ و در جنگ عراق ۹۰٪ بود.

ایالات متحده آمریکا کمبود بمب، علم و فن‌آوری ندارد، آنها از کمبود سرباز در رنجند. آنها اجازه می‌دهند که مجرمین زندانی که به آنها قول آزادی بعد از چند سال شرکت در جنگ را می‌دهند، یا مهاجرینی که به آنها قول تابعیت در آمریکا داده می‌شود، بجنگند و هر چه بیشتر مزدور و گروههای آدمکش و بچه‌کش که جز برای پول نمی‌جنگند و بدین خاطر وحشی، ولی افراد نامطمئنی هستند؛ آنها می‌کشند و با علاقه شکنجه می‌کنند، اما نمی‌خواهند بخودشان صدمه‌ای وارد شود. "نیروهای خودی" خود را در جنگ ویتنام کاندیدهای خیلی غیرمطمئنی نشان دادند، به گونه‌ای که آن زمان عاقبت خدمت نظامی اجباری لغو گردید (و حکومت ایالات متحده مجبور بود خود را بیشتر به تعقیب هزاران فراری خدمت نظام مشغول گرداند). ایالات متحده آمریکا بیش از اندازه ذخیره فن‌آوری و بمب، اما بسیار کم و "بد" "نیروی پیاده نظام" دارد ^{۱۳۵}.

۱۳۵- در مورد ایالات متحده آمریکا از لحاظ تاریخی بایک اشکال مزمن روبروئیم. آنها دیگر با جنگی در منطقه خود از نوع جنگ داخلی (۱۸۶۱-۶۵) روبرو نیستند و از آسمان بمباران نمی‌شوند. در جنگ جهانی اول از لحاظ سیاسی تا سال ۱۹۱۷ غیر متعهد بودند و از لحاظ نظامی هرگز شرکت نداشتند (ولی هر چه بیشتر در "گفتگوهای صلح" و در آخر جابجائی قدرت شرکت داشتند). کمبود سربازان در جنگ جهانی دوم طبق گفته‌ها و نوشته‌ها به ۲۵۹.۰۰۰ نفر می‌رسید که عمدتاً در اقیانوس آرام، مستقر بودند، ارتش سرخ در مقابل ۱۳۶ میلیون (بعلاوه ۴ میلیون سربازانی که توسط نازیها کشته شدند) بود و آلمان هیتلری ۴ میلیون. آنها تقریباً هیچ تلفات غیرنظامی نداشتند. "نبرد خونین ارتش ایالات متحده در اروپا" در مونت کازینو اتفاق افتاد - اما از طرف نیروهای لهستانی و فرانسوی (در ردیف ارتش ایالات متحده). این خود نشانی از فساد وانگلی "قدرت اصلی" امپریالیستی است.

کشتن انسانها و یک کشور را به کویر تبدیل کردن را می‌توان از طریق بمباران هوایی و بدون نیروی پیاده نظام انجام داد - نگاه کنید برای مثال به صربستان، نگاه کنید همچنین (آوریل ۲۰۱۱) به لیبی. اما بدین گونه نه می‌توان پیروزی در یک جنگ و نه کنترل یک کشور را به دست آورد. درجائی نیز اگر نیروی پیاده نظام نیز در جنگ وارد شود، در نهایت نمی‌توان در جنگ پیروز شد - به افغانستان، سومالی، عراق و باز افغانستان نگاه کنید. یک نگاه به روند واقعی جنگها، فریبندگی ارتش با فن‌آوری بالا را نسبت می‌بخشد.

"جوانان" آنها مجهز به مدرنترین ابزارهای جنگی، در واقع مثل "تروریست ویژه" جلوه می‌کنند، ولی آنها سرآخر هر جنگ استعماری خود را می‌بازند. اینها همه یک تضاد کامل پیش پا افتاده را انعکاس می‌دهد، یعنی تضاد اهداف ضد مردمی امپریالیسم و اینکه در عمل کسی باید در این جنگها شرکت کند و باید به خصوص کسی این کار کثیف را انجام دهد.

آیا امپریالیستهای چینی این را نمی‌بینند؟ برشت می‌توانست بگوید، سوال‌های کمی هستند که اینچنین بی ربط هستند ^{۱۳۶}.

۱۳۶- در "بحثهای پناهجویان" جواب به سوال، آیا هیتلر آنچه را که می‌گفت واقعا به آن باور داشت.

آنها بدیل دیگری ندارند و بدین خاطر نمی‌توانند آن را بپذیرند. همچنین آنها جنگهای امپریالیستی را تدارک می‌بینند و فقط می‌توانند به شیوه و روش امپریالیستی تدارک ببینند. آنها راهی را می‌پیمایند که همه امپریالیستها پیموده‌اند. - این فرق او با ایالات متحده آمریکا و دیگر قدرتهای امپریالیستی است^{۱۳۷} - هنوز یک موج عظمت‌طلبی بزرگ چینی ("یک بیداری جدید غرور ملی") سر باز می‌کند که برای مدتی طولانی بخشی از مردم را باخود همراه می‌کند.

۱۳۷ - در حال حاضر اینچنین است، اما می‌تواند خود را به سرعت تغییر دهد. صلح‌جویی که خود را برای مثال در صدد "بد" تابیدکنندگان دخالت آلمان در جنگ افغانستان خود را نشان می‌دهد، یا بی تفاوتی کامل که در بخش بزرگی از فرانسه درباره عملیات نظامی او در خارج وجود دارد، می‌تواند به سرعت دوباره به "وجد" وطن‌پرستانه بیش از حد تغییر یابند. صلح‌طلبی حفاظتی در مقابل عظمت‌طلبی بیش از حد و امپریالیسم خودی نمی‌شود!

اما دیر یازود در چین نیز به پایان می‌رسد. هنگامی که اولین جنگ آغاز شود، به خصوص در آنهایی که "در مناطق و آبهای دور" و هنگامی که اولین کشته‌ها (امیدواریم در اوایل و به شکلی بزرگ، تا به سرعت باعث دگرگونی شود!) داده می‌شوند، توده‌های چینی خواهند فهمید که این جنگ آنها نیست^{۱۳۸}.

۱۳۸ - اعزامین به خدمت قبل از همه "فارغ تحصیلان دانشگاهی"، تکنیسین‌ها، دانشمندان، بهر حال نه کارگران و کشاورزان معمولی کثیف، که به علت وضعیت نابسامان خود برای خلاصی از بیکاری علاقه به استخدام خود در ارتش را دارند و بجای کارگر مهاجر - یا کارگر اجباری، دنبال فرصت هستند. سال ۲۰۰۹، تعداد ۱۳۰ هزار فارغ تحصیل دانشگاهی به استخدام ارتش درآمدند، که ارتش هزینه تحصیلی آنها را باز پرداخت کرد. همچنین این بی‌بصیرتی بورژوازی چین را در مورد جنگ "با علم و فن آوری پیچیده" را هنگامی که جدی شود و با نیروی پیاده نظام در حمله به یک کشور خارجی، باید کسی کار کثیف را انجام دهد، انعکاس می‌دهد.

بنابراین از پیش مشخص است که امپریالیستهای چینی نیز راه امپریالیستهای دیگر را خواهند رفت. و بدین خاطر همچنین از دید نظامی، در واقع از یک طرف یک ببر است که پنجه‌هایش مرتب بلندتر و تیزتر می‌شوند، ولی از طرف دیگر تنها یک ببر کاغذی است.

ما قصد نداریم که ارتش امپریالیستی امروزی چین را با ارتش آزادیبخش خلق دولت سوسیالیستی آن قیاس نموده یا با آن مقایسه نمائیم. این انتزاعی نمودن خصلت طبقاتی این یا آن ارتش بوده و بسیار بی معنا است. ما حتا سیاست اقتصادی و مالی امروزی چین را با اقدامات اقتصادی تحت دیکتاتوری پرولتاریا مقایسه نمی‌کنیم. ولی در مورد سیاست نظامی می‌توان احتمالا اشاراتی در این جهت خدمت کنند، تا علاوه بر آن خصلت سیاسی نظامی امپریالیستی چین را واضح‌تر نماید.

دولت پرولتاریا در حله اول اساسا بر تسلیح توده‌ای عمومی خلق متکی است. هنگام جنگ تمام خلق بسیج می‌شود. قدرت نظامی دولت پرولتاریائی در جنگ خلق برای حفاظت از انقلاب است. بدین سبب یک تجاوز نظامی امپریالیستی به "گورستان جمعی" هرامپریالیست تجاوزگری تبدیل خواهد شد. حتا کشورهای نسبتا کوچکی نظیر (کره، ویتنام، کامبوج و لائوس برای مثال) این رابه اثبات رساندند. تسلیح توده‌ای خلق عناصری از یک شغل دائمی ارتش را منتفی نمی‌کند، بلکه در بخشهای مشخصی که فن-آوری فشرده ویا آنجائی که احتیاج به آموزش طولانی دارد، ضروری می‌سازد. خلبان یک هواپیمای جنگی را نمی‌شود در چند جلسه کلاس شبانه آموخت. اما حتا در این بخش ارتباط تنگاتنگ ارتش خلق، طبقه کارگر و خلق پابرجا می‌ماند (تحت چرخش، کمک و شرکت در/ یا هنگام تولید و غیره، پشتیبانی توده‌های خلق در تمامی مسائل چین سوسیالیستی تحت رهبری مائو خود رانشان داد!). فراخواندن این سربازان از میان توده‌های خلق انجام می‌گرفت. و قبل از هر چیز: حتا در ارتش نیز مبارزه دوخط و مبارزه طبقاتی پیش برده می‌شود. در ارتش چین امروزی بر عکس، برجدهائی کامل ارتش از خلق، سلسله مراتب سخت و اصل عظمت‌طلبی حاکم است (گذشته از این، آنها چه چیزی در باره وظیفه ثانوی، یعنی "امنیت داخلی" در آنجا می‌آموزند).

"اصل نظامی" دولت پرولتری در دفاع از انقلاب و کشور قرار دارد. مسلم است که این شامل دفاع از حیطه هوائی و سواحل نیز می‌شود. این وظایف دفاعی نباید بهیچ وجه، نه به حیطه جغرافیائی و نه عملیاتی، محدود شوند. بهیچ وجه نباید دفاع ساحلی به یک منطقه باریک محدود شود و از این طریق یک تجاوز بدون مانع و مزاحمت را در نزدیک ساحل امکان پذیر نماید. بهیچ وجه نباید هنگام چنین تجاوزی، منتظر پیاده شدن دشمن شد. از اینجا احتیاج به قایق‌های سریع - و کشت زنی، همچنین زیر دریائی و نیروی هوائی داریم. بدین خاطر نیز نباید حملات پیش‌گیرانه عملی علیه تجاوز دشمن را از نظر دور داشت. اما احتیاجی به نیروی دریائی "برای آبهای دوردست" (برای مثال زیر دریائی‌هایی که با انرژی اتمی یا ناوهای هواپیمابر) نیست و نباید حملات استراتژیک علیه مناطق خارجی و تصرف آنها را در نظر داشت. این در مورد سلاحهای هوائی و موشکها نیز صادق است.

تسلیح کردن و تسلیحات و وظیفه دارند نیازهای ارتش را برآورده کنند. تحت هیچ شرایطی سیاست نظامی پرولتری نباید این باشد که از تسلیحات مدرن استفاده نکند. ارتش آزادیبخش چین نیز در آزمون مانند همه ارتشهای خلقی دیگر به عنوان واحدهای پیاده نظام خالص آغاز به کار کرد، اما در آخرین سالها (پیش از ۱۹۴۹) دارای واحدهای زرهی بود. یک اسلحه تنها یک اسلحه، همانند یک چاقو که یک چاقو است، می‌باشد، او "مسئول" کاربردش نیست. برای مثال یک تانک جنگی بدین خاطر "بد" نیست که یک "سلاح تهاجمی" است، ولی یک تانک شکاری (که برای "شکار" تانک جنگی اختصاص یافته است) بدین خاطر "خوب" است. همچنین در چارچوب دفاع استراتژیک عملیات تهاجمی انجام می‌گیرد که برای آن تسلیحات مناسب لازم است. ارتش پرولتاریائی خود را - در حد امکانات - با تمامی سلاحهای مناسب، تاجائی که با اهداف سیاست نظامی او تطبیق می‌کند، مسلح می‌کند. اما برای مثال هیچ جنگی را علیه غیرنظامیان انجام نمی‌دهد و از اینجا تسلیحاتی را تنها برای این "جنگها" می‌باشد، استفاده نمی‌کند. او همچنین "مناطق و آبهای دوردست" را نشانه نمی‌گیرد و بدین جهت احتیاجی به ناوهای هواپیمابر یا کشتی‌هایی که با انرژی اتمی کار می‌کنند، ندارد. دولت پرولتری حتا احتیاج به سلاحهای اتمی و سیستم‌های پرتاب‌کننده آنها (موشک‌های دوربرد) دارد، تازمانی که از سوی چنین اسلحه‌هایی تهدید می‌شود، ولی به همان شکل، به محض اینکه چین سوسیالیستی در سال ۱۹۶۴ به این سلاحها دست یافت، اعلام کرد دولت پرولتاریائی تنها در صدد تامین منافع امنیتی خویش است و در هیچ مسابقه تسلیحاتی با امپریالیستها شرکت نمی‌کند، زیرا اهداف و روش جنگی او با اهداف و روش دشمن امپریالیستی، اساسا متفاوت است. تنها شرکت او در اینگونه مسابقه تسلیحاتی، نشانه انحطاط کاپیتالیستی است.

III. سیاسی و ایدئولوژیکی

قدرت اقتصادی و نظامی - این دو از یک سو اساس و از سوی دیگر، نهایتاً موثرترین ابزار اجرائی هر دولت امپریالیستی است. اما تسلط امپریالیستی و جنگ طلبی، نقش خود را در صحنه سیاست، سیاست‌مداری، ایدئولوژی و فرهنگی، از ورزش تا هنر، از علم تا مذهب، بازی می‌کنند. این بهر حال یک "میدان گسترده" و به همان نسبت بسیار جالب، اما دارای اهمیت درجه دو برای هدف بررسی ما نیست. بهر حال ما در اینجا این صحنه را روشن نمی‌کنیم، بلکه فقط به چند نکته اشاره می‌کنیم، که در خصلت و توسعه امپریالیسم چینی یک رل مهم بازی می‌کنند.

یکی از مهم ترین ابزارهای سیاست توسعه و برتری طلبانه چین، سازمان همکاری شانگهای - SCO است. تاسیس شده در سال ۲۰۰۱، متشکل از دولتهای چین، روسیه، قزاقستان، قرقیزستان، تاجیکستان و ازبکستان هستند^{۱۳}، که همواره یک توسعه پر جنب و جوش سیاسی و قبل از همه نظامی را داراست.

۱۳۶ - مغولستان، هندوستان، پاکستان و ایران در مقام ناظر شرکت دارند.

از سال ۲۰۰۴ یک دبیرخانه سازمان همکاری شانگهای مستقر در پکن وجود دارد. هر ساله یک مانور نظامی مشترک برگزار می‌شود. آخرین آن در سپتامبر ۲۰۱۰ در قزاقستان در ارتباط با "عملیات فرامرزی از نیروی هوایی" (البته که علیه "تروریسم بین-المللی" و گر نه چه چیزی به غیر از آن!) بود. چین با ۷ هواپیما و ۱۰۰۰ سرباز شرکت داشت. قبل از همه تمرین اطلاعاتی و تدارکاتی و ردیابی، انجام گرفت، حتماً آواکس، جدیدترین هواپیمای تجسسی چین به آزمون گذاشته شد. اما فعالیت‌های سازمان همکاری شانگهای فقط محدود به فعالیت‌های نظامی محدود نمی‌شود. یک "بانک توسعه" سازمان همکاری شانگهای - SCO - برای پروژه‌های ساختاری، احتمالاً خطوط لوله (گاز، نفت - م) فرودگاهها و مانند آن، با سرمایه اولیه ۱۰ میلیارد دلار به کمک چین تاسیس شده، که ۸ میلیارد دلار آن توسط چین تامین می‌شود. ایالات متحده آمریکا هدف SCO را به حق، به عنوان زمینه تضعیف نفوذ ایالات متحده در آسیای مرکزی می‌داند^{۱۳}.

۱۳۰ - ایالات متحده آمریکا در این میان همه پایگاه‌های نظامی ایجاد شده خود را در شوروی سابق در آسیای میانه به غیر از قرقیزستان (جایی که یک پایگاه ایالات متحده، یک پایگاه روسی و یک پایگاه چینی وجود دارند) دوباره از دست داده اند.

جالب توجه همچنین رابطه چین با کشورهای آسیای جنوب شرقی - ASEAN است. این اتحاد در سال ۱۹۶۱ تحت حمایت ایالات متحده و تحت رهبری سوهارتوی فاشیست در اندونزی، واکنش امپریالیسم ایالات متحده آمریکا از ترس "اثر زنجیره ای - Dominoeffekt" - جنگ با ویتنام علیه کمونیسم در کل و بخصوص "ویت‌کنگ" و جمهوری خلق چین که امروز متشکل از ویتنام، کامبوج، لائوس، مالزی، برونئی، تایلند، سنگاپور، فیلیپین، اندونزی و میانمار که تقریباً از سال ۲۰۰۰ تکامل جالبی را پیدا کرده‌اند، بود. ما به آن اشاره داشتیم که اغلب کشورهای عضو این اتحاد در آن زمان کم و بیش به چین (قبل از همه ساختار صادراتی - به بخش ب توجه کنید) وابسته بودند، که سال به سال شدیدتر گردید. چین عضو این اتحاد نیست، اما از سال ۲۰۱۰ یک "مشارکت دولتی" در منطقه آزاد تجاری آسیا+۳ تاسیس شده که چین نیز در آن شرکت دارد. چین یک سری طرح‌های زیرساختی را در مناطق کشورهای آسیای جنوب شرقی در دستور کار دارد و هزینه مالی آنها را، اساساً در چارچوب تامین مواد خام یا دیگر منافع - اقتصادی خودش، اما اغلب همچنین برای (حداقل در ظاهر) استفاده سایر کشورهای عضو، تامین می‌کند. کشورهای آسیای جنوب شرقی به یک وسیله مهم اقتصادی، ولی در ادامه البته همچنین برای نفوذ سیاسی چین در آسیای جنوب شرقی شده‌اند.

چین عضودائمی شورای امنیت سازمان ملل متحد است. خطوط مشخص سیاست او روشن نیست. نه حتماً "متحدان نزدیکی" چون جمهوری دمکراتیک خلق کره واقعاً به چین نمی‌توانند تکیه کنند. به طور کلی به نظر می‌رسد سیاست چین بسیار "وابسته به اوضاع" و گاهی مستقیماً در برابر قدرتهای امپریالیستی بزرگ دیگر فرصت طلبانه است. این بدون شک بدین خاطر است که چین هنوز به شدت برای نفوذ در این مناطق و بدست آوردن برتری در آنها درگیر بوده و بدین خاطر تناسب قوا در بسیاری از این مناطق و کشورها هنوز مشخص نشده‌اند و بدین گونه یک سیاست مشخص به سختی شانس پیشرفت دارد. مسلم است که توجه چین به پیشرفت مناطق تحت نفوذ و استحکام تسلط خود است، اما حدود مناطق تحت نفوذش اغلب (هنوز) در جریان است و مناطق تحت نفوذش هنوز واقعاً استحکام نیافته‌اند. هنگامی که ندانیم آیا بهتر است که از لیبی یا مصر شروع کنیم، شاید هر دو را امتحان می‌کنیم و به توسعه آن نظاره می‌کنیم. چیزی که از آن نتیجه می‌شود، اغلب یک سیاست بی اصولی به نظر می‌آید، اما این -

طور نیست. اغلب سیاست بی اصول نیست، بلکه فقط وضعیت پیچیده است. بدین جهت اغلب سیاست‌های حسابگرانه متضاد و احتمالاً اغلب "معامله" با کشورهای دیگر، بخصوص با امپریالیست‌های رقیب: "این را به من بده، من در عوض این را به تو می‌دهم". برای مثال رفتار اخیر چین را در مورد لیبی را نمی‌توان به گونه‌ای دیگر تفسیر کرد: ابتدا مخالفت شدید با اعمال سازمان ملل متحد - ناتو - یا "ماموریت‌های" دیگر آن و سپس همراهی غیرفعال در سازمان امنیت سازمان ملل متحد (به وسیله رای ممتنع دادن) و بالاخره دوباره "نقد" از اینکه در مورد منطقه پرواز ممنوع بدین شکل نبوده، که البته به آن معنا بود. بایستی در پشت پرده نه تنها بحث‌هایی وجود داشته است، بلکه "معاملاتی" نیز انجام گرفته است.

به بخشی از سیاست مشخص چین در آفریقا در بخش I پرداخته‌ایم. چین بعنوان "دوست" و "شریک" و "همچنین به عنوان کشور توسعه دهنده" وارد می‌شود، از اینجا به منافع کشور مربوطه یا طبقه در قدرت توجه می‌کند و خود دخالت سیاسی مستقیم و بی-مهابائی مانند صندوق بین المللی پول - IMF - و دیگر نهادهای امپریالیستی نمی‌کند، او هیچ شرطی را وابسته به منافع خود و مقررات اقتصادی و سیاسی قائل نمی‌شود (بهرحال در ابتدای یک پروژه و در یک همکاری)، این امر مورد پسند صندوق بین المللی پول نیست (هرچند اینجا و آنجا با او همکاری می‌کند، بخصوص هنگامی که پایبند کردنش مفید واقع شود) و غیره، کوتاه و مختصر: خارج از منافع سودبری کوتاه مدت بانکها و صندوق‌های همچنین منافع دراز مدت امپریالیستی‌اش را در نظر دارد، برای چین نه تنها منافع خصوصی تعدادی از انحصارات، بلکه در مجموع منافع بورژوازی چین مدنظر قرار می‌گیرد، درحالی که برای مثال در سیاست خارجی و نظامی آمریکائیا و یا فرانسویان اغلب خیلی مستقیم دست کنسرن‌های هالیبرتون - Halliburton - یا بواینگه - Bouyigue - بولور - Bolloré - یا آروا - Areva - را می‌توان دید. چین اساساً بیشتر سیاستی "مکمل" را پیش می‌برد و همچنین از آنجائی که دولت چین هنوز به نوعی لیبرالیسم چینی خود را اخته نکرده است، قدرت مالی آنرا داراست. از اینجا به نظر می‌رسد که چین از وضعیت بهتری نسبت به رقبای امپریالیستش قرار دارد. این نزد حاکمان کشورهای نومستعمره وابسته مثبت ارزیابی می‌شود و در عمل - از دید کوتاه مدت! برای آنها بدون منفعت نیست. دیر یا زود مسلم است که کشورهای مربوطه خواهند فهمید که اوضاع از چه قرار است. بسیاری مواقع حتا موجب اعتصاب و شورش کارگران و توده‌های مردم در این کشورها می‌شود. اما در حال حاضر "مدل چینی" احتمالاً در همه جا خیلی خوب عمل می‌کند، در احیانا درازمدت، نه چندان خوب.

قابل توجه "غرور ملی نوین چینی" است. یک موج شونیسیم غیرقابل تصور در کشور در حال خودنمائی است که البته حامل اجتماعی آن انحصارات فاشیستی بورژوازی ونه حتا کم سرمایه داران بهره‌مند شده و "اقتشامیانی" جدید، هستند. از "همه پرسى" (احتمالاً با همان کیفیت در اینجا، اما بهر حال) نتیجه گرفته می‌شود که اکثریتی از چینی‌ها تصور می‌کنند که "نفوذ بین-المللی چین در عرض ۵ سال! با ایالات متحده آمریکا هم‌تراز خواهد گردید". این خیلی پیش‌تر از تاریخ جادوئی ۲۰۲۰ که بسیاری از نقشه‌های امپریالیسم چین با آن تنظیم شده است، می‌باشد.

"میراث امپراطوری" چین همه جانبه و به شیوه‌ای پرخاشگرانه طبالی می‌شود. این متعلق به تدارک برای جنگ و تدارک برای مبارزه برای هژمونی جهانی است. برای مثال همچنین "درگیری بر سر جزایر" با همسایگان بر پایه نقشه‌های دریائی خاندانهای امپراطوری مورد معامله قرار می‌گیرند. این مانند آن است که امروز اتریش ادعای قلمروئی خود را در مورد اسلووینی را با نقشه امپراطوری - پادشاهی دوک‌نشین کراین krain در سال ۱۹۱۴ یا ۱۸۴۸، "به اشغال" خود در آورده باشد. گرچه ژاپن نیز نقشه دریائی امپراطوری خود را دارد.

یک تجدید حیات پر حرارت کنفیسیوس‌گرایی. کنفیسیوسیسم در سنت چین ریشه عمیق داشته و یک ایدئولوژی بسیار ارتجاعی است، "یک علف هرزه بد است که باید ریشه کن شود" (مانو)، که علیه آن در چین سوسیالیستی مبارزه‌ای همه‌جانبه انجام گرفت، درحالی که تمامی جریان‌های رویزیونیستی همیشه سخت در تلاش "اعاده حیثیت از کنفیسیوس" بودند (که از خود آن در حقیقت هیچ نوشته‌ای به زمان مامنتقل نشده است و بیشتر نمایشگر یک ایده ارتجاعی است). کنفیسیوس دربرگیرنده تمام آن چیزهای ارتجاعی در تاریخ چین برده‌داری، فنودالیسم و استبداد آسیائی می‌باشد. این همچنین ایدئولوژی "قانون و نظم" و در خدمت پدرسالاری ناهنجار و توجیه شیوه‌های حاکمیت فاشیستی است. بورژوازی چین بی‌جهت فرهنگ امپریالیستی خود را با نام کنفیسیوس به پیش نمی‌برد. صدها "موسسه کنفیسیوس" (همانند موسسه گوته آلمان، موسسه‌های فرانسوی و یا بسیاری خانه-های آمریکائی و موسسه وال استریت و غیره) باید فرهنگ و زبان چینی را به همه دنیا منتقل کنند. "به خودی خود"، گذشته از ارتباط و محتوای مشخص، اشکالی ندارد، که زبان چینی را بیاموزیم، ولی برعکس موسسه‌های کنفیسیوس در شرایط کنونی (درست همانند دیگر موسسه‌های امپریالیست‌های رقیب) فرهنگ امپریالیستی خالص است.^{۱۳}

۱۳۱ - در آسیای جنوب شرقی، تکامل بیشتر به جلو رفته است. اقتصاد قالب چین قدم به قدم همچنین بسوی زبان قالب پیش می‌رود، در این میان هر روز بیشتر قراردادها نه تنها به واحد پولی چین منعقد می‌شوند، بلکه همچنین به زبان چینی نوشته می‌شوند. بدیل می‌توانست در غیر این صورت انگلیسی باشد، می‌شود گفت. درست است. این نقد به انگلیسی نیست، حتا نقد به نقش ایجاد شده انگلیسی به عنوان زبان ارتباطات بین‌المللی هم نیست. (تازمانی که اصلا نتوان با یکدیگر سخن گفت، بهتر است به زبان انگلیسی امتحان کرد). اما این یک اشاره به تقایب زبانی - فرهنگی و زبان چینی است. این همانند انگلیسی است: فرهنگ امپریالیستی، نه بیشتر، اما همچنین نه کمتر.

IV. تکامل ناموزون وجهش‌وار امپریالیسم

لنین به آن اشاره کرد و همواره به اثبات رسید که تکامل امپریالیسم، کشورهای جداگانه امپریالیستی، روابط تناسب قوایشان، تضادهای آنها با یکدیگر، ناموزون وجهش‌وار پیش می‌رود. البته این امروز و همین‌طور برای چین نیز صادق است.

سرآخر در قیاس داشتن برتری جهانی - چین در بسیاری از حوزه‌ها هنوز عقب‌تر از امپریالیسم آمریکا، از نقطه نظراتی نیز عقب‌تر از ژاپن و اتحادیه اروپا است. ولی از نقطه نظرهای رقابتی خود را پشت سرگذاشته و یا در حال پشت سرگذاشتن است. از بسیاری نظرها ژاپن و اتحادیه اروپا را پشت سرگذاشته است. برای مثال قدرت مالی جهانی‌اش عظیم بوده، نفوذش بر "بازارهای مالی" اما هنوز کم است. برای مثال او دارای ماشین نظامی قدرتمندی است، اما هنوز در سطح جهانی ایجاد نشده است. به خصوص چین در حال حرکت بسیار سریع‌تر از رقابتی خود است. این یک مسابقه جبران عقب‌ماندگی و بالاخره پیشی گرفتن است. اگر این روند بامقابله مستقیم متقابل روبرو نشود - در چند سال آینده سرعت بیشتری خواهد یافت.

چین هنگام بیان خصلت اوضاع جهانی، همیشه یک "جهان چند قطبی" نوین را در نظر دارد. همچنین جاه‌طلبانه‌ترین امپریالیستهای اتحادیه اروپا نیز از آن سخن می‌گویند. بدین وسیله مقصود اینست که برتری "تک قطبی" ایالات متحده آمریکا بعد از ۲۰ سال (یا کمی بیشتر^{۱۳۲}) به پایان می‌رسد و رقابت میان امپریالیستها به شکل یک ساختار پیچیده، از تعدادی مراکز قدرت، خود را به نمایش می‌گذارد.

۱۳۲ - سوسیال امپریالیست شوروی قبل از سال ۱۹۹۰ بعد از شکست در افغانستان، سومالی، اریتریه، بعد از کاهش موقعیت‌اش در بسیاری از مناطق آفریقا و آسیا و پوسیدگی در حال رشد سیستم و اقمارش در مقابل امپریالیسم ایالات متحده، اگر نه در حال عقب نشینی، بلکه خرنج‌وار در حرکت بود.

اما این‌ها مراکز قدرت کاملا گوناگون، با تکاملی کاملا متفاوت هستند. چین نه تنها دومین قدرتی امپریالیستی، بلکه در حال پیشرفت سریع است، در حالی که اتحادیه اروپا به شدت در تضادهای درونی و بحران خود در حال خفه شدن است.^{۱۳۳}

۱۳۳ - فقط تصویر رفت‌انگیزی که اتحادیه اروپا، این اواخر در مورد لیبی، یا رکود و سرگیجی در مورد "دیگر اعضاء" در حوزه نظامی از خود نشان داده است (تا آنجا که مربوط به تدارک جنگ داخلی در داخل نباشد، آنها در حال پیشرفت خوبی هستند). موانع به اندازه‌ای زیاد هستند که یک بورژوازی اروپائی بعضی مواقع برای پروژه اتحادیه اروپا، دچار وحشت خواهد شد. در اتحادیه اروپا، اتحاد و تضاد، ادغام‌گرایی و ضد ادغام‌گرایی وجود دارد. تاکنون کفه ترازو عناصر ادغام‌گرایانه دست بالا را دارند (هر چند سال ۲۰۱۱ فرصت خوبی را نوید نمی‌دهد).

ژاپن از ۲۰ سال پیش از بحران خلاصی نیافته است و خود را به علت پیشروی چین در آسیا، مجبور به تسلیح کردن بی‌اندازه همانند زمان جنگ جهانی دوم می‌بیند، روسیه در صحنه بین‌المللی دوباره خود را تا حدودی تثبیت کرده، اما بیشتر از آن. این اوضاع "جهان چند قطبی" مطمئناً چندی ادامه می‌یابد، اما نه بدون تغییرات بزرگی که باید از سر بگذرانند. چین جایگاه خویش را در میان رقابتی امپریالیستش در همه بخشها سریع و هدفمند گسترش داده و در حال حرکت در جهت بدست‌آوری هژمونی جهانی است. این ممکن و احیانا امکان‌پذیر است که چین در چندین سال آینده رقیب بلامنازع شماره یک، امپریالیسم ایالات متحده آمریکا شود.^{۱۳۴}

۱۳۴ - امپریالیسم چین این هدف را برای خود تا سال ۲۰۲۰ تعیین کرده است. تا آن زمان فکر می‌کند می‌تواند همه شرایط لازم را ایجاد کند. مسلم است که تعیین سال، بیشتر یک معنای سمبولیک دارد، اما بهر حال این اهمیت را پیدا می‌کند که مجموعه‌ای از برنامه‌های میان و درازمدت در حوزه اقتصادی، نظامی و غیره را بر این تاریخ شوم هدف‌گیری نماید. لاف‌اقل این بیان مطلبی است که از دیدگاه چین گذار احتمالی از "جهان چند قطبی" به یک "جهان دو قطبی" نوین" در گستره دوری" قرار ندارد.

اساساً امپریالیسم ایالات متحده و امپریالیست چین هم اکنون یکدیگر را به عنوان رقیب اصلی مبارزه برای تسلط بر جهان، حداقل در آسیا، حتی بطور فزاینده‌ای در آفریقا می‌بینند. دیر یا زود تر شاید شرایطی به وجود آید، که در آن تضادها بین این دو قدرت امپریالیستی به عنوان مهمترین تضاد درون امپریالیستی، شاید هم حتی به تضاد اصلی بین رقبای امپریالیستی تبدیل شده که دیگر امپریالیستها باید خود را در حلقه اول برپایه این تضاد تعریف کرده و جهت‌گیری نمایند. مهمترین صحنه رقابت و سپس میدان جنگ بین چین و ایالات متحده آمریکا، آسیا است. این میدان جنگ اما مغشوش و پیچیده است. در آنجا بازیگران دیگری نیز وجود دارند، قبل از همه ژاپن و هند، اماحتاً روسیه و اتحادیه اروپا نیز منافعی دارند. بایستی بر روی شدت‌یابی تضادهای مابین امپریالیستها در آسیا حساب کرد. اما همچنین می‌تواند با درگیریهای منطقه‌ای در آفریقا^{۱۳۵} آغاز گردد، چه با ایالات متحده، چه با فرانسه، چه در سودان، چه در آنگولا یا نیجریه. اما از دید استراتژیک، مسئله اساسی چین، در ابتدا شکستن برتری امپریالیسم ایالات متحده در آسیا است. دیر یا زود در هر صورت برخوردهای مستقیم و جنگ میان امپریالیستها به وجود خواهد آمد.

۱۳۵- چین برای مثال گیره خود حول آنگولا یا دست اندازی به منابع نفتی سودان جنوبی را بدون مبارزه به ایالات متحده و اتحادیه اروپا واگذار نخواهد کرد.

پیشروی چین بدون تناقضات ادامه نخواهد یافت. سکه همیشه دو رو دارد. هیچ قدرت امپریالیستی، مانند چین قدرت اقتصادی و نظامی و غیره خود را به این سرعت گسترش نمی‌دهد. هیچکس برای مثال اینهمه نفت را به این سرعت تحت کنترل خود در نمی‌آورد. اما هیچکس نیز با چنین رشد سریع و نیاز به نفت خام این اندازه با کمبود ذخیره نفتی روبرو نیست. هیچکس مانند چین تسلیحات خویش را افزایش نمی‌دهد، اما هیچ یک از امپریالیستهای رقیب (برای مثال ژاپن) چنین نمی‌کند. چین در سالهای اخیر سرعتی باورنکردنی را در پیش گرفته است. اما این با خود خطر به همراه دارد. همه تحولات با تناقض همراهند. علاوه بر این روند کلی انباشت و فرآیند توسعه چین تنها یک روند سرمایه‌داری است، با همه تضادهایی که سرمایه‌داری داراست.

تاریخ آرام و یکسان به پیش نمی‌رود. به طور غیرارادی، نمونه ژاپن به ذهن می‌رسد. حتی ژاپن نیز یکبار در سالهای ۱۹۸۰ صعودی غیرقابل توقف را طی کرد. از صنعت خودروسازی تا حوزه بانکی گسترشی باورنکردنی رخ داد و ژاپن به عنوان قدرت (اقتصادی) جهانی شمار یک توصیف گردید. اما در سال ۱۹۹۰ ژاپن دچار یک بحران شد^{۱۳۶}.

۱۳۶- اما نمی‌توانیم این بحران و دلایل آنرا اینجا مورد بررسی قرار دهیم. فقط همین اندازه: دلیل آن تشدید تضادهای درونی پروسه انباشت سرمایه‌اش بود. شرایط این بحران از طریق یک سیاست اقتصادی خارج شدن از تورم، برداشتن کلیه کنترل‌های ارزی و متعاقب آن افزایش ارزش بین و تعدادی فاکتورهای دیگر، فراهم شد. یک بند "بیرونی" این بود که کل روند گسترش ژاپن متعادل نبود، بلکه بسیار یکجانبه و تنها بر پایه گسترش اقتصادی بنا گردیده بود، بدون اینکه با سیاست و توسعه نظامی همراه باشد. برخلاف چین، به نظر می‌رسد که کوشش ژاپن اساساً تسلط اقتصادی و نه برتری‌طلبی امپریالیستی را هدف قرار داده بود. آن هنگام ژاپن تقریباً دارای ارزش نبود و از این جهت به قدرت محافظ خویش، ایالات متحده آمریکا وابسته بود. تازه در سالهای اخیر ژاپن، به علت پیشروی چین در آسیا، به شدت در حال تسلیح خویش است. پیشروی آن زمان ژاپن با چین امروزی قابل قیاس نیست.

توسعه و روند انباشت سرمایه‌اش روندی معکوس گرفت: رکود، عقب نشینی از بازارهای جهانی، سالهای پی در پی رکود. ژاپن تا امروز از این بحران خلاصی نیافته است. البته امپریالیسم چین امروزی را با ژاپن آن سالها نمی‌شود مقایسه کرد. امپریالیسم چین در جبهه وسیع تری از ژاپن آن زمان عمل می‌کند. اما در مثال ژاپن می‌توان دید که چگونه می‌تواند سرعت شکوه و جلال امپریالیستی رنگ ببازد.

هیچکس نمی‌تواند آینده را پیش بینی کند. توسعه می‌تواند به طور ناگهانی سرعت بگیرد و چین می‌تواند بسیار سریع مناطق جدیدی تصاحب کند. اما چین همچنین می‌تواند دچار ضربات شدیدی نیز بشود. چه از طریق تشدید تضادهای درونی‌اش در انباشت سرمایه‌اش، چه از طریق انقباض زودرس بیش از حد ذخائر و قدرت‌اش (چیزی که گویا تاکنون توانسته است از آن جلوگیری به عمل آورد)، چه از طریق بروز سخت مبارزه طبقاتی در داخل، چه از طریق مبارزه تدافعی طبقه کارگر جهانی و خلق‌های تحت ستم علیه توسعه چین^{۱۳۷}.

۱۳۷- هیچکس برای مثال در شرایط کنونی نمی‌داند، که شورش و قیامها در آفریقای شمالی و در شبه جزیره عربی چگونه گسترش می‌یابند و چه سرنوشتی خواهند یافت. مسلم است که این می‌تواند به جابجایی قدرت مابین امپریالیستها (و در بهترین حالت اینجا و آنجا به بیرون راندن آنها) منجر شود. کسی نمی‌داند که کدام امپریالیست از چنین تحولی نسبتاً ضعیف و کدام نسبتاً قوی بیرون می‌آید.

در یک بحران شدید جدید و احتمالا حتما شدیدتر مالی و اقتصادی، چین دوباره و شاید شدیدتر به بحران دچار شود، اما به احتمال زیاد از آن ملایم‌تر از دیگران بیرون خواهد آمد و شاید از این بحران حتما بتواند سود نسبی ببرد. مبارزه طبقاتی در چین از یکی دو سال پیش به شدت در حال رشد است - این می‌تواند در کوتاه ویا درازمدت به "مدل چینی" ضربات سختی وارد کند و جاه طلبی امپریالیستی او را تضعیف کند. چین همچنین می‌تواند "زود" به یک جنگ ویا وضعیت شبه جنگی (برای مثال با محاصره دریائی) کشانده شود و بدین وسیله دچار ضربه مهلکی گردد. می‌تواند در مورد مسئله تایوان اگر "شیوه" حمله به تایوان در دستور کار باشد، با محاسبه غلط، در یک درگیری غیرمنتظره با قدرت نظامی متمرکز ایالات متحده، دچار مشکل گردد. همچنین تکامل رقبای امپریالیستی را نمی‌توان پیش بینی کرد، قبل از همه اینکه نمی‌توان پیش‌بینی کرد که آیا امپریالیست‌های فرانسوی و آلمانی قادر خواهند بود با کمک اتحادیه اروپا بلوکی را ایجاد کنند که دارای چنان قدرتی باشند که بتوانند حتما در حوزة نظامی در مقابل ایالات متحده آمریکا و چین مستقلا عمل کنند. هیچ کس نمی‌تواند آینده را پیش‌بینی کند. اما روشن است که یک دوران متلاطم، اختلالات، تغییرات ناگهانی، درگیریهای شدید در پیش است. همانگونه که یک ضرب المثل چینی می‌گوید: هنگامی که در کوه رعد و برق می‌زند، باد صدایش را به شهر می‌رساند."

ماباید تغییرات در صحنه نبرد امپریالیستها را دقیقا تجزیه و تحلیل کنیم. مابایستی چشمان خود را باز نگاه داریم و بیدار باشیم. ما نبایستی تصاویر و عقاید تکراری را قبول کنیم. این ارزیابی هم برای امپریالیسم آمریکا که دیگر آنگونه‌ای نیست که در 20 سال گذشته بود و هم برای امپریالیسم چین که جدیدا وارد صحنه شده است، صادق است. ما بایستی همچنین تکامل تضادهای اتحادیه اروپا را نیز دائما مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، ما مجاز نیستیم که حتما ژاپن و روسیه را نیز فراموش کنیم، ما باید همچنین توسعه جاه طلبانه برتری طلبانه منطقه‌ای کشورهای نظیر هندوستان و برزیل^{۱۳۸} (و بویژه حتما اتحادهای امپریالیستی مثل آنچه که فعلا به آسیا مربوط می‌شود که یک محور محکم بین آمریکا و هندوستان ایجاد نموده است)، از چشم دور برداریم.

۱۳۸- مسلم است که اینها نیز گرایشهای امپریالیستی خود را بروز می‌دهند. سوال این است که آیا و چه زمانی این گرایشها یک بیان روشن امپریالیستی می‌یابد. به نظر ما در حال حاضر هندوستان و برزیل - برعکس چین - هنوز نه از یک امپریالیسم قوام یافته، اما قطعا با هژمونیسیم منطقه‌ای و جاه طلبی جهانی می‌توان سخن گفت. جاه طلبی جهانی آنها، در مقایسه با پتانسیل و ظرفیت‌های چین، بسیار ناچیز است. آنها بسیار از چین عقب‌تر هستند (و درنگاهی دقیق همواره عقب می‌مانند). همچنین کشورهای BRIC - برزیل، روسیه، هندوستان و چین (و BRIC بعلاوه آفریقای جنوبی) بیش از آنچه هستند جلوگر می‌گردند؛ بدون چین وزن جهانی آن از بین می‌رود. اما با ارزش خواهد بود، یک تجزیه و تحلیل همگون، آنگونه که اینجا ما در مورد چین انجام داده‌ایم، همچنین برای این دو به ترتیب بالا انجام دهیم. و بی تردید بایستی تکامل بعدی با دقت دنبال شود.

هر چه مقام چین در رقابت امپریالیستی قوی‌تر باشد، به همان اندازه نیز نقش مهم‌تری در هیبت امپریالیسم جهانی علیه طبقه کارگر و خلقهای تحت ستم بازی می‌کند. ما باید خود را برای آن آماده کنیم. ما، طبقه کارگر جهانی و خلقهای تحت ستم، در آینده درگیری‌های سختی با امپریالیسم چین خواهیم داشت. قبل از همه در آسیا، اما نه تنها آنجا. تعدادی از آنها را تا به حال داشته‌ایم، همچنین در عمل، برای مثال در پرو یا در زامبیا یا نیجریه، اما همه آنها هنوز در چارچوب محدودی انجام گرفته‌اند. اگر اوضاع به همین شکل به پیش رود، آنگونه که امروز است، در بخشهایی از کره زمین، که بسیار فراتر - از محدوده چین در سطح جهانی - چین دشمن اصلی طبقه کارگر خلقهای تحت ستم خواهد شد. اگر در آینده این تکامل از دید پنهان بماند، این برای طبقه کارگر جهانی فاجعه بار خواهد بود^{۱۳۹}.

۱۳۹- همانگونه که در سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ نقش سوسیال امپریالیسم شوروی تشخیص داده نشد ویا به موقع تشخیص داده نشد، فاجعه بار بود. امروز ده‌ها جنبش ملی آزادیبخش به قهقرا رفته و در حال به قهقرا رفتن در آفریقا، آمریکای لاتین و آسیا که می‌توانستند خود را در راه انقلاب سوسیالیستی تکامل دهند، مدرکی برای آن است. سوسیال امپریالیسم شوروی تنها عامل برای این انحطاط نبود، حتما فاکتور تعیین‌کننده نیز نبود، بلکه فاکتور مهمی بود، عوامل درونی تعیین‌کننده هستند.

۷. چند نکته پایانی

بورژوازی آمریکائی و اروپائی در تزلزل

"زیبائی چیزی نیست جز آغاز وحشت، که ما پذیرای آن می‌شویم، بدین سان آنرا تحسین می‌کنیم، زیرا با آرامش محجوبانه‌ای ما را به نابودی می‌کشاند" در واقع این سطور از ریلکه - Rilke -^{۱۴۰} ترس ناگهانی خرده بورژوازی آن زمان، هنگام از هم پاشی سلطنت هابسبورگ را منعکس می‌کند، ولی به نظر می‌رسد که روحیات بورژوازی غربی را توصیف می‌کند که چگونه او در کشمکش از تحسین، شگفتی و نفرت از "ازدهای چینی" ایستاده است.

۱۴- این شاعر اتریشی که معمولا خیلی از واقعیت "بدور" بود، ضمنا آنچه که از او انتظار نمی‌رفت، هنگام مبارزه برای جمهوری شورائی مونیخ ۱۹۱۸ درکنار انقلابیون ایستاد و خانه خود در مونیخ را بعنوان ایستگاه کمک‌های درمانی درخدمت انقلابیون زخمی قرار داد و از طریق امید به فرارسین "دوران جدید" خود را بسیار "آزاد" حس می‌کرد، به انجام رساند.

بورژوازی غربی نسبتا به این و آن سو کشیده می‌شود. از یک طرف به او ارج گذارده و احتیاج به چین دارد و از طرف دیگر از آن وحشت دارد. از یک طرف رئیس کنسرن باشور و شوق بروی کشاله ران می‌کوبد، از طرف دیگر کمیسر اتحادیه اروپا اوتینگر - Öttinger - به تازگی (باید اعتراف کرد نادانی نسبتا مسیحی - غربی) نتیجه می‌گیرد: "چین اروپا را می‌خرد و ما روح خود را می‌فروشیم." از یک طرف چین "الکومونیواقتصادی" است، یک بازار بزرگ فروش، یک میدان ممکن سرمایه گذاری سودآور است و از طرف دیگر یک رقیب که قدرت اقتصادی و سیاسی اش به سرعت درحال رشد است و روابط قدرت امپریالیستی را به چالش می‌کشد. روند رقابت امپریالیستی اینگونه است، این به معنی "تکامل ناموزون و جهش وار امپریالیسم" است.

ما نمی‌خواهیم بیش از این با "تجزیه تحلیل" امپریالیسم غربی و همچنین تبلیغات "ساختگی" درباره و علیه چین، مشغول کنیم. فقط یک مطلب (ما مسئله رابه گونه‌ای دیگر نسبت به بعضی از کمونیستهای دیگر می‌بینیم): تبلیغات "ضد کمونیستی" غربی علیه چین را لوازمی بسیار نامناسب می‌دانیم. این به خوبی تفرعظمت طلبانه و راسیستی را که همچنین میان رقبای امپریالیستی بهتر قابل چشم پوشی نیست، تکمیل می‌کند. اما اینکه "کمونیسم همچنان چون گذشته هدف حزب کمونیست چین (می‌باشد)" (wikipedia)، احیانا و یکی پیدیا نیز دیگر خود به آن واقعا، باور ندارد. آنها فقط می‌توانند اشاره به استثمار، ستم، تخریب محیط زیست و غیره در چین به تحریک علیه کمونیسم ادعائی در آنجا باشد که در درازمدت نقشی بازی نمی‌کند. تنها از نقطه نظر تکامل علل ذهنی مبارزه طبقاتی خوب است و بدنیت که همه نقاب‌های "سوسیالیستی" افتاده باشند و سرمایه داری و امپریالیسم نه تنها در روسیه، بلکه همچنین در چین به روشنی آنگونه که هستند، به جلوی صحنه بیایند. همچنین درسالهای 1990 هنگامی که روسیه از مدتها پیش شهر طلائی - الدرادو- سرمایه مالی جهانی بود، ما می‌توانستیم در خیابان‌ها "برو به روسیه!" معروف را بشنویم، حتا زمانی که علیه روسیه، برای مثال علیه تهاجم به افغانستان، تظاهرات می‌شد. دیر یازود در این رابطه هم به اجبار جبهه‌گیری‌ها، حتا اگر احیانا هنوز هم عکس مائو در پکن آویزان باشد، روشن خواهند شد.

ارزیابی ما از توسعه چین درسالهای اخیر

مسئله بهر حال هرگز بر سر نقش ارتجاعی، سلطه‌گرایی (چین امپریالیستی در منطقه، اینجا و آنجا و همچنین در دیگر مناطق جهان، مشخصا در آفریقا یا آسیای مرکزی)، این محتوا بهیچ وجه مورد سوال نبود. سوال این بود که آیا چین اکنون به معنای واقعی کلمه (همچنین اقتصادی) یک قدرت امپریالیستی گردیده است. با تمامی عواقبی که برای مسائل سیاسی به همراه خواهد داشت. درسالهای اخیر ارزیابی ما از چین به عنوان ارتجاعی در منطقه یا نقاطی برتری طلبانه، ولی هنوز با محتوای سخت عملکرد امپریالیستی بود که دیگر با واقعیت سازگار نبود. ما می‌بایستی خیلی پیش‌تر در ارزیابی خود تجدینظر می‌کردیم.

از طرف دیگر ما هنوز هم این موضع‌گیری را که عده‌ای بر این اعتقاد هستند که چین درسال ۱۹۷۶ به یکباره امپریالیستی شد (یا این- که اتحاد جماهیر شوروی درسال ۱۹۵۳ یا ۱۹۵۶ به یکباره امپریالیستی شد)، نادرست ارزیابی می‌کنیم و آن را خلاف ارزیابی مشخص از شرایط مشخص می‌دانیم. مسلم است که چین همیشه یک کشور بزرگ بود. هنگامی که یک کشور رویزیونیستی و سرمایه‌داری می‌شود، امپریالیستی شدنش همیشه وجود دارد. از اینجا از سال ۱۹۷۶ بالقوه امپریالیستی است. اما روسیه برای مثال راه دیگری رفت (هرچند مسلما امکان بالقوه امپریالیستی شدنش درسال ۱۹۹۰ ناپدید نشد، همان‌گونه نیز که آلمان بعداز ۱۹۱۸ یا ۱۹۴۵ امکان امپریالیستی شدنش ناپدید نشد) و در زمان گورباچف و یلتسین تحت انقیاد امپریالیستهای غربی درآمد. روسیه سپس البته نه در رابطه با سرمایه‌داری، بلکه در رابطه با "وظیفه خود" و تحت فرمان برداری از ایالات متحده، سکان را بدست گرفت، ولی مدتهاست که درصدد است تکامل خانمان برانداز دهه‌های اخیر را جبران کرده و دوباره خود را در نقش یک امپریالیست "همسان قواره‌اش" بالا بکشد. یک تکامل مشابه با تکامل اقتصادی نازل‌تر در چین می‌توانست او را به شرایشب نومستمراتی بکشاند. بنابراین نمی‌توان ادعا کرد که تصرف قدرت دولتی توسط رویزیونیستها درسال ۱۹۷۶ و همراه آن پیروزی سرمایه داری خود به خود به معنی امپریالیستی شدن چین است. اما نسبتا به سرعت آشکار شد که این تنها کوشش بورژوازی چین نبود، بلکه راهی که می‌تواند برود و خواهد پیمود، او را سرنوشت نازل به رتبه نومستمره شدن نجات داده است.

حدوداً از سال ۲۰۰۰ قابل رویت بود که چین به انقیاد نومستمراتی درنیامده و نخواهد آمد. اما ما هنوز مدهوش "تهاجم" سرمایه داری غرب به طرف چین بودیم. تقریباً از سال ۲۰۰۵ نشانه‌هایی در جهت‌گیری امپریالیستی می‌بایستی به روشنی قابل رویت بوده باشد (هرچند اگر اغلب در به تاخیر افتادن قابل توجهی در ارتباط با داده‌ها یا کمبود داده‌های باکیفیت مشکل واقعی را به نمایش می‌گذاشت!). با همه اینها اینگونه بود که آنچه را که ما امروز تجزیه تحلیل می‌کنیم، خود را تازه در چندین سال اخیر و بعضی‌ها در سال اخیر نمایان گردیده‌اند. صدور سرمایه در سالهای اخیر به درستی اوج گرفته‌اند. اغلب وسایل سرمایه‌گذاریهای مستقیم چین در خارج در سالهای اخیر انجام گرفته‌اند. تغییر سازماندهی امپریالیستی صنایع چین و بخشهای بانکی در سالهای اخیر انجام گرفته‌اند. تهاجم جهت‌گیری سیاست نظامی امپریالیستی نیز در سالهای اخیر رخ داده‌اند.

اگر این تکامل در درجه اول فقط از زاویه دید اروپائی مورد توجه قرار گیرد که ما انجام داده‌ایم، نگاهی واژگونه است که به این شکل اضافه می‌شود. برای ما در حله اول این مهم بود و هست که دشمن اصلی، بورژوازی خودی است. اینگونه برای ما مدتهای طولانی و با دلایلی قاطع! - تلاش‌های امپریالیستی، "خودی" در مقابل چین و نه در درجه اول تلاش‌های چین امپریالیستی، مکان اصلی را اشغال می‌کرد. صدور سرمایه "خودی" به چین برای ما مهم‌تر از صدور سرمایه چین به ایالات متحده آمریکا و اروپا به نظر می‌رسید. امروز این سوالها دوباره در رابطه‌ای درست قرار گرفته‌اند.

در این صورت، در سالهای اخیر به حال شکل‌گیری و تقویت امپریالیسم چین غیر قابل چشم‌پوشی است. ما بخصوص از سال ۲۰۰۹ در این باره بحث کرده‌ایم، اما ما نه فقط در مورد "ارزیابی" به بحث پرداخته‌ایم، بلکه به کار تحقیقی واقعی نیز پرداخته‌ایم، کاری که متأسفانه در جنبش کمونیستی در مورد بسیاری از مسائل اغلب این کمبود را حس می‌کنیم. اکنون ما این بررسی را ارائه می‌دهیم. ما به انتقاد از خود روشن و بیرونی، یعنی از دید امروزی‌مان - از از دست دادن فرصت و دیرکرد طولانی، می‌نشینیم. اما ما این انتقاد از خود را با یک تحلیل دقیق و قابل درک (و از آنجا مشخصاً قابل نقد) از وضعیت واقعی ارائه می‌دهیم. درباره ادعاهای ساده که آیا صرفاً درست یا غلط هستند و درباره بخشهای داده‌ها می‌توان بسیار و طولانی به بحث پرداخت، امانی تواند ما را هیچگاه حتا یک سانتی‌متر بجلوسوق دهد.

درچین امپریالیسم سلطه دارد و امپریالیسم چین برای یک موقعیت برتری طلبانه جهانی تلاش می‌کند. همه ضوابط لنینی امپریالیسم صادق هستند:

- انحصار و بالاترین درجه انحصار در صنعت، تجارت - و سرمایه پولی؛

- گرفتاری انحصارات صنعتی، تجارت و بانکها تقسیم آنها در بین خود و دستگاه دولتی، که در آن محدودیت بخشا همچنان شکل یک انحصار دولتی دارد و قدرت دولتی منافع این انحصارها و انباشت سرمایه داری را تامین کرده و کاملا زیرکنترل آنها قرار دارد؛

- ادغام سرمایه مالی و یک الیگارشلی مالی با الیگارشلی سرمایه داری دولتی - بوروکراتیک بعنوان هسته‌ای که مشخصا خودش با عناصر سرمایه داری خصوصی ایجاد می‌سازد؛

- جلوه دادن صدور سرمایه به عنوان یک عنصر استراتژیک توسعه اقتصادی و ابعاد وسیع آن؛

- "جهانی گرایی" سرمایه مالی چینی و تاسیس انحصاراتی که در سطح جهانی عمل می‌کنند، نفوذ و محدود کردن دیگر انحصارات جهانی؛

- ورود به مبارزه بر سر مناطق تحت نفوذ مستعمره‌های جدید و نومستعمرات، جهت گیری برای ایجاد موقعیت برتری طلبانه. به این‌ها یا در خدمت این‌ها باید اضافه نمود:

- ساختن یک قدرت نظامی امپریالیستی مناسب و تدارک جنگی مناسب و همچنین

- طراحی یک سیاست و دیپلماسی امپریالیستی.

- امپریالیسم چین تجاوزگر و خطرناک است، اما همچنین برای اومانند زمان مائوتسونگ در رابطه با امپریالیسم آمریکا، سخن او صدق می‌کند: همچنین امپریالیسم چین یک ببر واقعی است و در عین حال ببری کاغذی است. او یک شاخه سربرآورده‌ای که به وسیله بسیاری درک نشده و دست کم گرفته شده است، می‌باشد. اما دیر یا زود طبقه کارگر جهانی و خلقهای تحت ستم از آن آگاهی یافته و به مبارزه علیه او برخوانند خواست. این مبارزه در تعدادی از کشورها آغاز شده است و به زودی وسعت خواهد گرفت. همچنین با امپریالیسم چین نیز مبارزه صورت خواهد گرفت و سرنگون خواهد شد.

(آوریل ۲۰۱۱)

بانک خلق چین / (PBC) Peoples Bank of China

بانک توسعه چین / (CDB) China Development Bank

بانک صادرات واردات چین / (EXIM) Export Import Bank of China

توسعه کشاورزی چین / (ADBC) Agricultural Development Bank of China

بانک صنعتی و مالی چین / (ICBC) Industrial and Commercial Bank of China

بانک چین / (BOC) Bank of China

بانک ساخت و ساز چین / (CCB) China Construction Bank

بانک کشاورزی چین / (ABC) Agricultural Bank of China

بانک سرمایه گذاری شراکتی چین / (CIC) China Investment Corporation

صندوق توسعه چین / (CADF) China Development Fund